

غزدر افق تشریبه اصفهان ۱۲۱۹۴
تاریخ ۸۶۰
روزهای آفرین

کتاب تحفه العتالم

از مصنفات مولانا سید عبداللطیف خان ششمی
بفرمایش سررشته تعلیمات عاشره کا دولت

طبع و پیشه
۹۵
مطبعه بحر

CH ۱۲۱۹۴

عالمیان را مرثیه یاد و جهانیان را لویده

که کتاب بے نظیر و نسخه دلپذیر که مرثیه جهان نما و آئینه اسرار گشت
تالیف فرزانه فروزیده غنش و یگانہ نگوہیدہ کنش
مولانا سید عبداللطیف خان بہادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم بہ

تحفہ العالم

بفرمان تقدس بنیان صدر سربراہ از آرکیہ آرکوسادہ امتیاز
ارسطو سکندر اقبال آصف فریدون اجلان وزیر صائب
تدبیر دستور فرخ دستور مملکت آصفیہ نواب شجاع الدولہ مختار الملک
میر تراب علیخان سالار جنگ بہادر و بتجلیل ارشاد امیر نامور
ہنر پرور سرور فرخندہ افسر میر باد علیخان شہاب جنگ بہادر
صدر مہتمم علاقہ متفرقات سرکار عالی زید اللہ اقبالہم برآ
استعمال سرشتہ تعلیم در بلدہ فرخندہ بنیاد حیدر آباد باہتمام
محمد مسیح الزمان در سن یکہزار و دوصد و نو و چہار ہجری نبوی
رونق الطبع پذیرفت

قصیدۃ تاریخ کتاب

و مدح نواب مستطاب سپهر رکاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تبیر
چراغ دودمان خاتم النسبیتین سراج الدوله و سراج الملک الملک والذین
امیر الامرا سید عالم علی خان بھادر شیر جنگ وزیر مملکت دکن

وام اجلا لہم و اقبالہم و دولہم
من افکار خرم کا شائے

تا شود بر خلق عالم قدرت او آشکار
چون بین آسمان سال مہر و لیل و نہار
تا مولید ثلاث اندر بھان گیر و قرار
وزو و حرف کن نمود ایجا عالم زبان
تاج کر نما شد ہی برفی انسان ہوا
بر گریہ و چوب خشک سرخ گل از بطن خار
بین زمر و گون چمن از نکست باد بہار
دیدہ نرگس چو چشم یار از خواب خار
ز انعکاس لاله کوئی دیگر از عجب بار
بن بطر گستان بلبل نوا خون صد ہزار

کلمہ نقاش ازل آورد ہر نقشی بکار
تخفادر عالم آورد از کتاب حکمش
آفتاب سفلی و آبا و علوی آفرید
قدرتش چاہے بسطفس را و باہم امتزاج
راہی افشاست تا اخصبت آن اعرف و غیب
چشم بکشا و گلستان بین کہ چون آرد برون
بین عقیق آساکستان از نسیم صبحم
ہمچو زلف لبران سنبل بین و بسج و تاب
تاج دارا گشتہ در مرآت اسکندر پید
مین بشاخ سرو قمری میفرہ بردم

من که همچون چند بودم مدتی سرزیر پر
 رفت طاووس خایم بر فراز نه سپهر
 خواست تا کلمه نگارد و فتری در صبح او
 کاتب اگر گردد ملک و فتر اگر گردد فلک
 ذکر مدحش که بیاید در قلم از صد کس
 آصف دوران سراج الملک و المله که چرخ
 آنکه نعل آید همیش اندر تگاپو چون جبه
 در مصاف بار که باشد بگاه بزم و رزم
 شعله تیغش اگر گردد و عیان در روز ز
 آتش افتد بر تن کند آوران اندر مصاف
 قهرمان قهر او گر خستگان را شد معین
 کبک باشاهین شود همچو آب و در یک آشیان
 زیرستان را اگر لطفش دهد یک لحظه و
 عاجز آید باز و پرواز از کبک ضعیف
 روشنی افزا مبر و برتری جواز سپهر
 شمس ایوان قدر و کاف جاه و رفعتش

این زمان شاهین طبع باز شد بی احتیاج
 آدی عشق آمد هم بر خدیوی نامه ار
 عقل گفتا تو کجا و میج همچون کاهکار
 گرداد و در قلم کردند اشجار و بحار
 حرف لغتش کی رقم گردد کی از صد هزار
 هر که آید بر درش گویند نبود گاه بار
 زال گردون میکند بهر شرافت گوشوار
 کی قباد درستم و کجسرو و دست یار
 برق محش شود ظاهر بگاه کارزار
 آب گردد ز هر شیر و زن در گیر و آ
 پاسبان لال و گرجان را گشت یار
 گور با ضیغم شود هم سایه در یک مرغزار
 چیرستان را اگر تفرش کند یک لای خوار
 بره گردد و گرگ افکن کور گردد و نیخوار
 مهتر هر پادشاه و بهتر بهر پادشاه یار
 پاسبان آستان چاکر خدمت انداز

پیش فکر صائبش فکر ارسطو نارسا	پیش کاروشنش خورشید باشد ذره و ا
گاه خوریزی بود تیغش چو برق اندر غما	کاه و زبانشی بود و شش جوا بر اندر بها
بجز از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت	روز بخشش دست جوین چمن شود گونهار
رینه غبار سفره اش هر سو فقیر و ستمند	طعمه یایق قلمه اش هر جا غریب و لغکار
ای بلند اختر فلک فخت که درگاه کرم	پیش دست همت ز رانه قدر و نه عیار
خرقم کاشانی اندر دخت گیسان خدایو	دقت فکر کت بکفت صبح و سایل و نه یار
هر کس را تحفه باشد به عالم لیک من	تحفه ام بیست تا عالم بماند یادگار
خوش هست چون بمیدان درخت تخم	بو العجب نگرشوم بر تو سمن دولت و جا
اگر نکرده و محشتم از چون دزبهری محشتم	نپس نژاد محشتم رو بر که آرد و شمسار
تا زنده کلک قصاب بر دفتر دولت رفم	تا بود منشی عطار و بر سببهر کجدار
راست آید خط بخت اندر کتاب دولت	نور مهرت تحفه عالم شود خورشید وار
شکر منه کاین کتاب است طاب از دولت	یافت تطبیقه کنون دارد بنامت شهما
نحوستم تاریخ اتمامش ز پی عقل گفت	کز جل غواهی اگر یکدم بحر فم گوش دار

رو جل را با هزار و دویست و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشینده است گوش روزگار

هزار و هشتاد و هشتاد و دویست و شصت و سه

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعات نشان بواسطه تغیر دوران و تصریف
 زمان گشته اخبار ^{سین} زیر آثار انطاس یافته و احوال سلاطین
 عظام و پادشاهان را در این عالم کرم و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت مانعین است در پرده اندامس مخفی و مستور مانده بنابراین
 کتاب تحفه العالم ^{الحق} تحفه ایست عالم و عالمیان را و هر سطر و شرطش
 سچمه بهایست از ختری است تابان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام مملکت اقتران و حکمای درایت بنیان
 و شعرا و لغت ^{سنان} و حوادث دوران بخوابجا شامل و گذارش
 هر یک را با رعایت اختصار کافله است حسب الفرائض جریان قدر
 توانا کیون در بیان مشتمل بر فرمان فرست فرقان جود و احسان
 و مروج دیوان بدل و پستان شیرازه هند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم اوراق پریشان فضل و کمال آنکه از صیت عدلش صفحہ سینه
 بزرگ و عصفور آینه رحمت است و از پاس حفظش بشیئ شیر بر
 غزال و کور محدرحت ابرو و زربار از کفش بخشی است و مهر زربارش
 از پنجه اش نقشه بطر بزی بوی خلقش شامه و مانع ضعیفاں لبر بر بزم

انبساط و بهشت گرمی لطفش آئینه خاطر غمزدگان پذیرای صورت
شادمانی و نشاط نواب ستاپ پھر رکاب خورشید آفتاب شمس آسمان
سماحت و بلند اختر می و شمش آیدوان نبالت و معدلت گستری برازنده
اورنگ وزارت و جھتری و طراز مہ مسند ایالت و برتری رونق
افزای دین بسین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدولہ
سراج الملک و الملتہ والدین سے آن خداوند جوان بختی کہ چرخ چرخ راہ
پیش طبع ہو شمنش قوت گفتار نیست ہ آن قضا عزم و قدر حزبی کہ
ہنگام و غما ہ شیر گردن راز ہمیش طاقت رفتار نیست ہ اعنی وزیر
بن وزیر امیر الامرا سید عالم علیخان بہادر شیر جنگ خلد اللہ الرحمن
ملک و دولہ الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در دار الحکومتہ بمبئی بچسن
اہتمام عالی جاہ معلی جایگاہ عظمت و شوکت اجلال دستگاہ حشمت
و دوات و رفعت پناہ فحامت و نجابت اکتناہ عمدۃ النوائین العظام
سہر کار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتی و دام عمرہ و ظلہ العارلہ
اقل بندگان حضرت سبج میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخہ
اصل بخط مولف مرحوم نقل نمودہ در مطبع اسلامبولیہ طبع آرست و در تصحیح
و مقابلہ آن کمال اہتمام بعمل آمد و منہ التوفیق علیہ التکلیف تم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۵	بنامی شوش و شوشتر	۴	مقاله انگلیسیه در احکام نجوم
۱۱	سرکه در کلته می آید	۱۴	سلاطین کیان
۱۷	بنده قصیر	۲۱	نذیر ساختن شاد روان
۲۴	صنایع فرنگیان و شوشتر	۲۹	آب و هوای شوشتر
۳۲	اوضاع مردم شوشتر	۳۷	محللات شوشتر
۴۰	عسکر کرم و عزیز طول شوشتر	۴۲	جماعت صابیه
۴۹	احوال دزد فول	۵۳	مسجد جامع شوشتر
۵۱	فتح شوشتر به دست سلطان	۵۵	ثابوت سرب
۷۰	احوال سادات نوریه شوشتر	۸۳	در نسب سادات نوریه
۸۷	موقوفات سید نعمت الله	۹۴	محاصره بصره
۱۳۴	در احوال میر عالم بهادر	۱۵۳	در نقش میر عالم
۱۵۹	سبب خطایب میر عالم	۱۶۳	معاربه انگلیسیه و نظام علیخان با امیر سلطان
۱۶۶	اشاره بمشیر الملک	۱۶۹	میر دوران
۱۸۲	برآمدن از شوشتر	۱۹۵	احوال لرستان فیله
سلاطین پیشدادی			
مقیوت و وزیر بخار			
حدود شوشتر و مانیان			
متجددین مفرج			
فصول اربعه شوشتر			
قلعه سلاسل			
احوال اهواز			
احوال مداین			
بقعات شوشتر			
در احوال سید نعمت الله			
تعمیر ستر من سرکه			
سبب غرور میر عالم			
سبب شترل میر عالم			
شرح احوال مولف			

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
قمار بازی مرد و فرنگ	طریقہ ہمیشہ	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
طریقہ اخذ خرچ و رجا	تینین کو کس و زیارہ و دیگر	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
سیان و بختہ و ران و زنا	سلوک بابیگان	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
مست بد	طریقہ طبابت و معالجہ مرضی	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
رسمی کجی و کجی و غیرہ	مستر کو پر نکوس مخترع	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
و کور و کور و کور و کور	دور بین	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
و کور و کور و کور و کور	کواکب و ذواہ	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
سند و سند و سند و سند	ستارات و اوضاع آنها	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
شمار و شمار و شمار و شمار	باعث عقاد حکیم نیوتن	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
چرخ و چرخ و چرخ و چرخ	آلت ہوا کش	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
عمل آو و عمل آو و عمل آو و عمل آو	آلتی کہ کجبت تشخیص حرارت	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
و کور و کور و کور و کور	و کور و کور و کور و کور	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
آلتی کہ کجبت تشخیص زوال	آلتی کہ کجبت تشخیص زوال	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
سین و سین و سین و سین	ساختمانی	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷
جہا و جہا و جہا و جہا	ساختمانی جہا و جہا و جہا و جہا	۳۳۷	۳۳۷
۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷	۳۳۷

صفحه ۳۴۵	احوال سبب رایہ فرنگیان	صفحه ۳۴۴	حکایت آن شخص سیکر کلکتہ	صفحه ۳۴۳	در تکرارشی دم و دم فرنگ
۳۴۶	اساسے سپاہیان	۳۴۴	تعلیم سپاہ و قاعدہ	۳۴۴	شرح رٹہ سرکہ سپہی
	وسہ داران		سواران جنگی	۳۴۵	حریقہ - مرد کشاکش
۳۸۶	قدغن در فنگ خالی نکر	۳۸۵	چرخ جی لشکر		ستین لشکر
	در لشکر بے ضرورت	۳۸۸	طریق کوچ و مقام و شجون	۳۹۶	ریشہ کشیدن اسپان
۳۹۱	حق شناسی انگلیسیہ	۳۹۰	زخمی شدگان در جنگ	۳۹۵	جہان نما و تقسیم غنایم
۳۹۳	طریقہ نوشتن مردم امرا		و پیران لشکر	۳۹۲	حوال امریکا ارض جدید
۳۹۹	جماعت اسپین	۳۹۴	طائف الیمان	۳۹۵	نگہداشتن موتی بجال خورت
۴۰۰	طایفہ برتکال و دین	۴۰۰	فسمی از کیمیا کہ خاصہ		و موسیقی آدم و عمارت
	مرک		زندگیان اسپین است		ہرمان مصر
	طریقہ سلطنت فرقہ	۴۰۲	در سد مملکت و ندیس	۴۰۱	ساختن بلو و دوجا
۴۰۳	ولندیس		بسانہ اند		ولندیس
۴۰۹	در احوال ہندوستان	۴۰۵	جنگ محمد شاہ قاجار	۴۰۴	راحوں روسیہ
	و تقسیم مملکت آن		باروسہ	۴۰۸	اقوال حکماء و آفرینیہ
۴۱۳	احوال پرمبا و عمر	۴۱۲	عمر دنیا باحققا - ہمود		و خلقت عام
	حکایت اسکندر با پادشاہ	۴۱۶	سبب بت پرستی	۴۱۵	احوال ارجون پال اعتقاد
	ہند و فیلسوف		مدال		

صفحہ ۲۱۸	مطالعہ اسکندر	صفحہ ۲۱۹	عیدی کہ شیخ بہائی در	صفحہ ۲۲۱	مختصات پادشاہ ہند
۲۲۲	وفیلوف ہندے	۲۲۲	کشکول نوشتہ است	۲۲۲	بحث اسکندر
۲۲۵	نامہ و پیشکش پادشاہ	۲۲۳	تدوین ہند و احوال	۲۲۵	نامہ پادشاہ ہند
۲۲۸	ہند بانو شیروان	۲۲۷	بعض متاضمین	۲۲۸	بمعین عبدالعزیز
۲۳۱	احوال و اوضاع کلکتہ	۲۲۹	قلعہ کلکتہ کہ انگلیسیہ	۲۳۱	کمال مہارت ہندیان
۲۳۲	و بنگالہ	۲۳۲	ساخت اند	۲۳۲	در علم نجوم
۲۳۶	آب و ہوا بے بنگالہ	۲۳۳	تفضل حسین خان	۲۳۶	شہر ہائی بنگالہ و زراعت
۲۳۹	میرزا ابوطالب خان	۲۳۴	موتو مدن و گور زہر مشتم	۲۳۹	میر محمد حسین
۲۴۱	توریت و انجیل و زبور	۲۳۵	مستربالوسی حکیم	۲۴۱	قاصی القضاۃ
۲۴۲	چچرہ و سیرام پور	۲۳۶	مرشد آباد منشی بگیم	۲۴۲	رفتن برشد آباد
۲۴۵	کہ خدائی درلرشد آباد	۲۳۷	میر مسیح اللہ منجم	۲۴۵	شیر خبشتی نیلماں بحر
۲۴۹	چرخ پوجہ	۲۳۸	رقص برہمن بچگان	۲۴۹	عادت ہندوان
۲۵۱	میرزا صالح اصفہانی	۲۳۹	دیوالے	۲۵۱	ت جائزہ
۲۵۶	ستی شدن زناں	۲۴۰	طریقہ سلام کردن	۲۵۶	دسرد و بسنت و ہولی
۲۶۰	حالت حقیقہ در ہندو	۲۴۱	احوال فیصل	۲۶۰	نذر دادن
۲۶۲	طریقہ نوشتن بکچو	۲۴۲	مناکحہ و مناقشہ و کس نام	۲۶۲	احوال بکچو کہ از زیر باد است
		۲۴۳	در بکچو		

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۴۷۹	۴۷۷	۴۷۴	۴۷۳
احوال گریہ و سادہ	کا فوجدانہ و طریقہ	در احترام سلاطین و طبیب	کورنش مردم بیکو
در ہندوستان	ہندو سے	پان و سی	موسی
۴۸۲	۴۸۲	۴۸۰	۴۸۰
شکر و طاؤس	نثر در خان ہند	طوطے و مینا	شروع بیماری صعب
۴۸۴	۴۸۴	۴۸۳	۴۸۵
غلامی دکن و غلہ	ورود اخوی میرزا جعفر	از لکھنؤ	در کلکتہ و ورود
خواستن	میرزا احمد طیب و ورود	سر جان شور بکلکتہ	آقا محمد قمشہ
مسترا د منسین و	۴۸۶	۴۸۸	۴۸۸
طریقہ معالجہ ہندو	مسافرت بکینڈ و احوال	معالجہ بیماری اشتقاقی	میرزا ابراہیم
۴۹۴	۴۹۱	۴۹۰	۴۹۰
بیکوک	خفشانے	ہلاک شدن محمد امین خان	وزیر اعظم
نماز و اعیاد خفشانے	احوال راج محل	خاک ترش	طریقہ شکار سلاطین
۴۹۵	۴۹۹	۵۰۲	۵۰۵
احوال منکر و چشمہ	وہا کل پور	چیتا پور و چشمہ کہ دارد	ہند
۵۰۱	۵۰۶	۵۰۳	۵۱۰
آب کرم	عظیم آباد	تحقیق سرخشمہ رود نیل	رفتن ہمایون شاہ
۵۰۴	۵۰۹	۵۰۸	بایران
شہر اسے	در ویشی کہ دشمن سر بور	۵۰۷	
احوال شیر شاہ افغان	رسیدن در ویش خوش آواز	۵۰۹	
۵۰۹	۵۱۱	۵۱۳	
بنامی شیر شاہ افغان	در قندہار بخدمت ہمایون	در ہندوستان	
۵۱۳			

صفحه		صفحه		صفحه	
۵۱۶	سومات	۵۱۵	ماجن	۵۱۴	احوال بنایر و مسترجی
۵۱۵	جونپور	۵۱۴	مسجد بنارس	۵۱۳	احوال شیخ حنین
۵۱۸	احوال لکنو و خزان	۵۱۷	گل کوره و درخت بر	۵۱۶	روغنی که زنان هست
۵۱۷	چاهائی که در شاهجهان آباد	۵۱۶	ساختن برف و یخ بتدبیر		برگسودان مانند
	بخت سحر آب ساخته اند	۵۱۵	باغات لکنو	۵۱۵	تغذیه خانه آصف الدوله
۵۱۵	درختان کوچک شمر	۵۱۴	گل گلاب همیشه بهار		و تاج گنج
۵۱۸	احوال بی بی پور	۵۱۳	رسیدن کورنر بڈاک	۵۱۴	احوال وزیر علی خان
۵۱۱	نصب عبادت علی خا		از کد به لکنو	۵۱۳	نبرد بر گرفتن وزیر عینیان
۵۱۵	شاهجهان آباد و احوال پادشا	۵۱۲	احوال ملا محمد شوشتری مختصر	۵۱۲	در محبت
۵۱۴	تغذیه دارمی تهنور	۵۱۱	احوال رایان راج پوت	۵۱۱	احوال جمی نگر
۵۱۳	بریدن پاکت شاه	۵۱۰	احوال خاندان سک که	۵۱۰	تغذیه و دارم مردم دکن و
	بادع سلطنت		به ناکت شاه منسوب اند		احمد آباد و فعل پاره کردارند
۵۱۰	احوال گورنر و وزیر آباد	۵۰۹	عشق و سوز و گریه	۵۰۹	نشون
۵۱۱	پناه جستن وزیر عینیان	۵۰۸	کشته شدن مسترجی بهت	۵۰۸	بقیه احوال وزیر عینیان
	بجاعت راج پوت		وزیر عینیان	۵۰۷	احمدیه انگلیسیه یا میو سلطان
۵۰۹	احوال جگزنات	۵۰۷	آدن از ننگا که بکن بڈاک		و له میر

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۵۴۳	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۸
خودن بند وئی کو غنای	احوال جامعنی از بنو	۵۴۸	احوال جمعی از بنو
نزهه را در کمنو	که از آن بکار نکشند	۵۴۸	که از آن بکار نکشند
۵۸۰	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۸
احوال شیرالملک	احوال حیدرآباد	۵۴۸	۵۴۸
۵۸۳	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۸
احوال رایان هند	فریب دادن شیرالملک	۵۴۸	۵۴۸
ثبیل از اسلام	سیه خانه	۵۴۸	۵۴۸
۵۸۴	۵۸۴	۵۸۳	۵۸۳
سبب توجیه نادرشاه	احوال سلاطین بابر	۵۸۳	۵۸۳
هندوستان	و تسلط بابر پادشاه هند	۵۸۳	۵۸۳
	محرر بنادرشاه با محمدشاه	۵۸۳	۵۸۳
فهرست رساله مسیحی بدین الحقیقه			
۶	۵	۲	۲
ایحال میردوران	ورود به بهستی	۲	۲
۷	۷	۷	۷
جلوس سکندرجه	نخانی نند و عین جان بدار	۷	۷
۱۳	۹	۸	۸
فیر تاشن دبابی	احوال بهستی	۸	۸
نکر بلا سلا	رساله شیخ عبدالمطلب	۸	۸
۲۰	۱۵		
سفارت بیخیز خوار بهرستان	در اعتقاد است		

مَوْلَى اللَّهِ الْمُسْتَعَانُ

عبد الحمز و المسمو نسخه دینا بین تالیف سید عبد اللطیف خان شوسنگر کربلا



در بیدار حیدر آباد فرخنده به بنیاد با به تمام محمد بیج الزمان مستند در الطبع

سرکار علی طبع کرد به

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دکنش صغیر کے کہ عند لیب دستان سرای خامہ نغمہ پر دازے
 وروان پر ورکلا محی کہ قہم واسطی نژاد صفحہ طرازے نمایہ ستایش
 پروردگار بیت ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپھر
 وبرا فرد ختن ماد و محبت بدیہ آورند و لیالی وایام و رابطہ سلسلہ
 شہور و اعوام و درو بی قیاس نثار کر یاس عرش حماس
 والا حضرت ہے کہ طلوع محضر غرۃ الیش روشن گساحت ظلمانی
 اصناف انام و آغاز ظهورش فطرت انبیاء سلف را انجام
 مخازن جواہر حکم دفعیح عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمته ووصیة خلیفة الله فی العالم وعلی من آمن به
 وآنسلم ما تعاقبت الوجود والعدم و تراوحت الانوار والظلم
 اما بعد چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطبقات انام نعلی قدر
 مراتبهم فواید بشماره است و ازین است که گروهی از خردمندان و
 قدر وقت شناسان برخی از اوقات را صرف در السنن تاریخ نموده
 بخاطر فائز عبد اللطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 مجمل از اوضاع شوشتر و شتمه از محاسن و فضایل اجداد و اعیان و بنی اعلم
 فضایل گسترده که در آن بلده توطن داشته اند در سبک تحریر کشم
 و بحضور نواب کامیاب عمزاده عالیجناب سید ابوالقاسم بن سید ضی
 مخاطب به میر عالم بها و ادام الله فله بطریق تحفه دارمغان گذر نم
 تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار و آینه گان راتنه بکاری باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر ادلی الابصار باد و مسمی به تحفه العالم
 بنام نامی آنحضرت نمودم و من الله الاستعانة
 فصل جمهور مؤرخین از یهود و نصاری و اسلامی را راسی اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز از معدودی

ازان ورطہ نجات یافتند کماشہد بذلک کریمہ فُجَّیْکَاہُ وَاَصْحَابُ
 السَّفِیْنَةِ خَلَا فَا لِّلہُود کہ باعث داد آنا طوفانے نبودہ است
 و بر تقدیر اینکه واقع شدہ باشد یکن کہ بعض از بلاد عالم دون
 بعضے رسیدہ باشد و در ہندوستان صدمہ آن طوفان نرسیدہ
 وابتداءے خلقت عالم را از قرنہائے بسیار و سالہائے بیشتر
 نکاشتہ اند و آدم خلیفۃ اللہ را بنہی کہ در شریعت غرا وارد و گروہ
 از ملتین و مؤرخین در دفاتر ثبت نمودہ اند ہمہ را منکر اند و ثبات
 کہ عمر دنیاے حال را از لکلوک بگذرانند و علی تقدیر الاولی
 معبود کے کہ ازان گروہ بکنار رسیدند روزگاری بہ پریشانی
 و بے اوضاع داشتند تا اینکه بمرو دہور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انسانے پیدا آمدہ ہرج و مرج و جہال و نزاع
 کہ از لوازم کثرت اند در میان آنا پیدا شد و ضعف از ظلم و بیداد و قویا
 بہوارہ در ریج و بلا بودند و انایان را بہ نظر رسید کہ یکے را بر خود پائشا
 و صاحب اختیار نمایند کہ در محاکمات و مراعات ہمگی فرمان اورا مطاع
 و مسلم دارند کسے از راسی رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کا قہر علیا
 و بر ایا منوط بقبضہ اختیار او باشد بعد از شوروی و مشورت کیو مرث
 اہیہ ۱۰۱۰ ۱۰۱۰ ۱۰۱۰

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
 رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بسرکار پادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و از او کیومرث پیشدادی گویند و پیش او جمع را که پند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس و پیر آدم صغی دانند و گویند
 ابو البشر اوست و ابتدا خلقت عالم و حرکت کوکب را از عهد او گیرند
 و بهر حال و نخستین کسی است که سلطنت نشست اول پیشدادیان اوست
 و ایشان بروایت اصحاب سیزده تن اند اول کیومرث دوم بهوشنگ بن
 سیامک بن کیومرث سوم طهمورث بن بهوشنگ ملقب به دیوبند چهارم
 جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود چه جمعی پادشاه بزرگ و شدید
 روشنی و نور آفتاب را گویند منقول است که روزی در اذربایجان بر تخت مرتفع
 نشست تاجی مکتل بر سر نهاد نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و اران روز جمشید ملقب شد به سن پادشاه بزرگ
 نورانی پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است ششم غریب
 هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم ذاب دهم کرشاسب و بعد از کیومرث نوبت پادشاه
 بخوکیه گذشت بهوشنگ که پسر زاده یار دختر زاده یار برادر زاده او بنا بر بعضی

احوال بود رسید و او مردی بود بزرگوار عقل آراسته و بجل داد پیراسته
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت در عهد امن و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بخانه ها کپرس که از چوب و فی ترتیب
 میدادند و مغارها و سایه درختان بسمری بودند و روزی بعضی از رعایا از آسب
 سباع بحضور شاه بی نظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه ها
 گلین بسازند و خانه ها را متصل بیکدیگر بنمایند و برگرد خانه ها حصارهای
 ترتیب دهند که تمام خانه ها حکم یکخانه بهمرساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارت گلین پرداختند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه ها سکونت نموده ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نگاهداشته
 و از آسب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوش گفتند بملت قدیم یعنی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجر پارها و آبنه اماکن خرابه که باز من یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بنا ساخته شده بود و روز
 بهوشنگ بتقریب کار و تفرج باطراف شهر شوش سیر می کرد و حوالی رودخانه
 کرن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان المام بیان
 فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنای این سرزمین از برای بنا شهر بهتر است

پس بہند سان کا آئینہ بودہ حکم فرمود کہ طرح شہر سے عالی در انجا بختند
و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی ہوشنگ بر سر علمہ و کارکنان حاضر بود
دید کہ یکے از خجایع کہ با مردم رام بود از شہر بیرون رفتہ پارہ گوشت شکاری
بدین گرفتہ داخل شہر شد و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاہ این حرکت را
تظہیر نمودہ از مشاہدہ این حال گرد مال بر رخسار احوال او نشستہ ملول گردید
یکے از دروا تفرس اینیغی نمودہ بزبان نیاز مندی عرض نمود کہ از حرکت این جانور
غباری بخاطر اقدس نشیند غالباً کہ مردم این شہر داخل یومی بخرج یومی وفا
نمایند و محتاج باشند کہ بمشت از جامای دیگر تحصیل کنند و درینجا صرفہ
نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم تو انگر
کمتر ہر بسند و مویا اینیغی کلام صاحب تربت القلوب است کہ در خواص البلد
آوردہ کہ خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مشہود
این اوراق گوید کہ بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب تربت القلوب
در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیل را سخ و برہانی مسلم
نیست چہ آبادی و محموری بلاد و ہم سیدن ارباب دول در ہر شہر و
دیار موقوف است بر انجاء یکے از چند چیز اولی بلدی کہ پانی نخت یکے از
سلاطین اولوا العزم است کہ از اطراف مملکت باج و خراج ہر سالہ برد

و در آن شهر بمصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که
 با اسلامبول مشهور است و بعضی از بندگان فرنگ که مقرر دولت سلاطین اند
 پس در مثل این بلاد عظیم مردمان صاحب ثروت و ثروت بوفور خواهند بود
 خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره در آن نواحی
 هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
 بزرگی و ثروت از باب دولت و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جای
 در هیچ مسکون نشان نداده اند و دوم در محلی که برف و باران همیشه بوقت
 برسد که آنهم بباد و زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زار
 بر آید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بهفتد و مردم آن
 نعمت و زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بزمزارع صیفی بکوشند
 بعدی که در بلاد دیگر از اینجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرها نیز از باب
 ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیرات
 ایران سوم بندری است از بلاد که در ساحل دریا شود و واقع شده باشد
 که شناخت کشتی موافق طرف بدانجا رسد و از آنجا به عالم رزم برسد
 از این جهت در آنجا و آید مانند چین و بعضی از بلاد و جزایر و جزایر
 و در آنجا که در آن و در تابستان باران بسیار و قطع نظر از وقت

خله جات پنبه و ابریشم که مصدر جمع اجناس اند بعل آید و زدن آنها اجناس
 نفیسه مرتب سازند و با طراف عالم برند مانند هندوستان و زیر باد است
 در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
 اسباب در انجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بسے بدتر اند و درین جزو
 زمان احوال شوشتر بخوی که هست شاید جائی دیگر نباشد همیشه بام قحط و غلا
 گرفتارند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و بالجمله باروی آن شخص اول
 باروی است اربلا و عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است و نطفه شوشتر بخوی که
 سابقا قمر و ملک قایع نگار گردید بزبان قدیم یعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بروین
 معی گفته اند و اعراب بقاعده عربیت آنرا شسته خوانند و بعضی از مورخین گفته اند
 که شتر نامی از بنی عجل آنرا مسفوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون حتی از ارباب
 فقه که شوشتر بشینین و یا شتر بر وزن جذب مینویسند قول اول محرم است
 که ان فی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است بعضی از قدمایچ جز را نوشته اند
 و مولانا جلال الدین محمد بن قسبه نندیزی در کتاب تحفه المنجمین سر طالع گفته است
 قاید حکمی اسد می و غضب نشندان میتون و غیره همه خاصه جو غنای را
 که سابقا عبده و نجوم بوره نند و تاثیرات کو آب عقده می غنیم است بحدیکه هر چه
 درین عامه کون و فساد حارث گرد و همه را از تاثیرت نجوم میدانند خلافا

ملا انگلیسیه که حکمای آنها را اعتقاد می بتاثیرات کوکب بخو که حکما می مانده اند
 نوشته اند نیست و حق اینست که قداما را دلیل بجز تجربه نیست و در اثباتها
 خوط العتاج و احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربه بهر ساندن و حوادث این عالم را
 با نظرات کوکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است و از نیست که همه جادو
 شریعت غرآ کذب منجین وارد شده است و اگر مقاله قداما بر اصل اصیل
 قایم گردد و کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است بصواب اقرب است
 چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب ظنا و لاتی تمام دارد
 و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن
 شهر اثری عظیم دارد و در آن سال هجری که قران نحسین در سرطان واقع
 شده است آیا بر آن دبار از خرابی و ویرانی چه بگذرد یفعل الله ما یشاء
 وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ سخن بدینجا که رسید استطراد لازم افتاد که بعضی از مقالات
 حکمای انگلیسیه و قداما بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران ما انتظار کلام
 نماند آنکه حکمای انگلیسیه یا با حکام منجین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قداما که فلان برج خانه فلان کوکب است و در آنجا قوی حال است و نظر تثلیث
 نظر دو ستاره است و تربیع دشمنی است و هرگاه قران نحسین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و مولا که اگر بطالع فلان متولد شود زایچه طالع اگر چه قسم باشد

عمر او دراز یا کوتاه سخنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور
 و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسطی که بنحین در مؤلفات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مملی می پندارند
 آری معظم تاثیرات آبابی علوی را با قهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بحر عالم آب و برف چیزه
 دیگر پیدا نرند و سبزه از زمین روئیده نمی شود و معادن بکمال نمی رسند
 هرگاه در جائی کمتر از آنچه باید نور آن تابد و در تربیت ابدان انسان و حیوان
 و تکمیل نفوس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعضی ثقات این فرقه شنیدیم
 که جهار از ایشان بیکی از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تابفت
 همه آنرا در میان دران جزیره یافتند که قامت آنها از سینه و جب زیاد
 نبود و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت انهار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تاثیر تمام دارد و از احوال مد و جزیه که در بحار واقع می شود
 باندک تا قلی بر هر ذی حیوان معلوم میشود که قمر درین عالم اثر می بیند است
 و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلاف یونانیان و من تبع ایشان را رای این است
 که در قمر دریا سنگت صخور بسیاری است که چون قمر بمیانات قمر بحر رسد

و اشراق خود در اینجا افکند شعاع آن بر آن احجار رسد و از آنجا بتراج منعکس گردد
 و آب را شخین کند و چون آب گرم و طبعی گردد و تخالخل پیدا کند و غلیان نماید
 پس مکانی فرائخ ترازمکان اول خواهد و اینست حالت ندر در آنوقت آب
 رود و خانه با و نهر که بدریا میریزند متراج شوند تا قمر فوسل التماسید این
 غلیان ساکن شود و آب رود خانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزیر
 که اقال محلی اعدمه استید عبد اللہ طاب ثراه فی کتاب الموسوم بطلسیم طاب هی من بدایع
 مؤلفات و اما جماعت انگلیسیه درین باب بای اینست که هرگز که از کره دیگر اعظم
 باشد هرگاه بمجاذات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
 و چنین است حال اجزای هر کره نسبت بمركز و کره چنانکه از میل آتش به اعلا
 و میل آبهای انوار به بخاره اجزای ارضی باطل واضح میگردد و کره قمر اعظم
 از کره آب است پس هرگاه قمر بمجاذی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب مانند
 قبه بلند شود و این حالت جزیر است و هرگاه قمر از مجاوی آن گذشت آبی
 که قبه شد و است ناگاه فرو ریزد و انوار متراج گردند و اینست حالت در
 مؤلف گوید و این انگلیسیه در جزراتوی و در غایت ستانت و قول یوزانیا
 و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و مخافت چو آفتاب بنجم ایشان یکی از ستار
 و در حرارت بخدی است که برینچیکب از افراد انسان حیوان پوشیده است

چه اشعه آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به یسختین آب چه روحان
 و بر تقدیر سلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و احجار
 و تراجم آن آب را یسختین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه بر نشستن
 در یوسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بر یی است و اگر در آن حرارتی
 بود شطاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم میافت بطریق اولی قوی با
 مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قمر دریا با وجود عالم آن
 آنقدر یسختین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آنقدر گرم می شود
 که احدی را محسوس گردد و از خلعت و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بر یی و اکثراً
 قمر نور و ضیاء را از آن نیز مسلم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
 آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گرمی و نور آفتاب هرگاه
 بر اجسام لطیفه که مسطح یا مقعر باشند تا به حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
 جسم بر آید و بر آتش گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم متحد که در آن نور پخش
 شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون گرمی است و متحد آفتاب
 بر آن تابد و عکس آن بر زمین افتد برودت پیدا یابد چنانکه هرگاه شیشه بشکل سیار
 اگر طرف مقعر آن را در مقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
 طرف قبه آن را بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه بالات داد و آتشی

که دارند وقت بسیاری نموده اند شاید شامیه از حرارت در روز قمر مستنبت شود
 نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حالتی
 که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و عمان و حبه
 دیده نشده است چه در کلکته در اوایل اواسط و اواخر ماه بهدی شدت دارد
 که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است و هندیان این حالت را در انجا سربو یا
 گویند چه بهدی شد می آید که هیچ تیرس بآن نمیرسد و در فصل زمستان
 بایامه تابستان و باران سرگرمی آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
 نشود و از جمعی معتبرین بنگاله شنیدم که بهنگی متفق اللفظ بیان نمودند که هر هفتاد
 سال قبل ازین این سروبان نبود و مثل سایر بنادر همیشه تا اینکه در سده یکصد
 و چهل و چهارم یا دویست سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نداشتند خشک سالی بمر
 شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و در خانه گنگ که از یک طرف
 میگذرد و بهدی پای می پیوندد بالمره خشک شد که در او قطره نماند بحدیکه مردم از تیر
 رود خانه خاک مژگنی میکردند و هر کس را چیزی بدست می آمد چید و در حال بدین بود
 بگذشت که ناگاه از دریا بشور این سر شروع بآمدن کرد و در آن اثناسه
 از دیوار بدست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر سیاه فتم آن صدای پیچید و همان وقت
 نیز در هر محله که بقدر و ولایت سیصد کس که بطول رودخانه فجاج شوشه

میگردند غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه نیزه
 بیان می نموده و از این سر سر می آید و دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
 و از دشمنان انبر چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
 در کلکته خلعت سایر بنا در عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در زیستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی بشدت
 می آید و دریا سمت جنوب کلکته واقع شده است در آن اوقات آب بوجوهت هوا
 بیشتر و تندتر بیاید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سالف زمان هم همین نحو
 بوده است و حکایت معتبرین بنگاله افسانه سخنی باشد و ازین است که در زیستان
 نیست **وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ** فصل سلاطین کین رابعه از احباب سیرت تن
 شمارند و بر بنی اسکندر رومی را که از بطن ناهید و خنجر فیلفوس رومی و از ^{صلب}
 دارا بوجود آمد نیز از کینان گیرند و ذوق تن حساب میکنند گویند دارا و خنجر فیلفوس را
 که در جبله او بود بسبب گند، دهن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 کندید و در روم علاج دهن او را با سکنده روس که بغاری سیر را گویند کردند
 و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر روس
 باشند و رومیان او را آگت ثنذر گویند و گویند اسکندر معرب آنست و سبب آگدی

پیشانی از دو طرف عربان اورا ذوالقرنین گفتند و یونانیان اسکندر فلیقوس
 بنام جمداری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند معنی بسیار دانا و بر وایت ایشان
 پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مستخر نمود با تملک اول کیانیان کیقباد نسیره
 منوچهر پیشدادی است و کی یعنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد دوم کی کاوس بن
 کیقباد سوم کینسر و چهارم لهر اسپ پنجم کشتاسپ بن لهر اسپ ششم بهمن بن
 اسفندیار هفتم بهای بنت بهمن هشتم داراب بن بهمن نهم دارابن دارا دهم اسکندر
 بن دارا بطوریکه گذشت و او از روم آمده دارا را مغلوب و مقتول و کیان را
 مستاصل و خود متی در ایران سلطنت نمود و بعد از دهم متی دیگر و میان یونانیان
 فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و کیانیان را بعبادت بشوشت
 اتفاقی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنات بسیاری از کلو کرد
 احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قراهی بعیده شوشت گشتند و چون بدو قریه
 و مزارعان آب آن قنات در آن قری زراعت صیفی بعل می آوردند و در
 حوالی شهر باغ و بوستان نبود و در دو خانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور
 بود و مردم قری و قنات کشتی از دو خانه عبور می نمودند و باین سبب زراعت
 بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای که نه دارایان را ابتدا نموده فرصت تمام
 بنیافت و بعد از این دارا با تمام آن کوشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر

جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر ذو القرنین بوده است و در آن ایام
 بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند از تماس بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه برورد دیور و رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید
 و باین سبب مزایع خاریابی سو قوف و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی
 بحال آنها التفات ننمود و فقط و غلاستولی شده سکنه متفرق گردید
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالیان دراز بدین منوال خراب
 و ویران بود حتی بچیی الارض بقدر مکتوتها و در شوشتر در اغلب از سکنه که
 به بی آبی گذر بسته و میگردد در رخ غلات گران و المیعه کمیاب و مدار زراعت
 به بلایان که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و زودت مردم مختصر است بآنچه
 از بلاد قریبه با آنجا جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خوزنه و رام هرمز
 و گندم و جو از دزفول و نخت یاری و اگر آب بهر سده که زرع مائی توانند کرد
 گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعل آید و در زراعت برکت و ربیع بسیار است
 و زمین آنجا بحدی سبک است که بیک کاوشخم توان کرد و فواکه مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق بحجم پست تر و از تمامی عراق عزیز
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قشلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر
 نمی شود و در تمام عالم که قلم بمصرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در آنستند شجره

و زبان زد مردم قلم واسطی است و اسط شهر بوده است قریب بشوستر
 و بعضی بر آنند که همان شوش است و برخی واسط را از مضافات اهواز که
 سه منزلی شوستر است میدانند و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این بصواب
 اقرب است و تنگ شوستر زنگ اکثر عمالک ممتاز است بغایت لطیف و شور
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاد ریخته شود گردد بخلاف نمک سایر اکن
 که اگر زیاد از آنچه باید در طعامی ریخته آن طعام تلخ گردد و ماهیت نمک
 شوستر کف آب است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض یک ساعت
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر کوبیده آن بقند مکرر شسته شده است
فصل شوستر از بلاد عظیمه و کما بیش دوازده هزار خانه و اردو خا
 ساکن اند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است بجهال نخت یا س و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوندد و مانده طرف زرد در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله سیاه عسراقی عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین الملکتین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

که رودخانه بطرف مغرب شهر نفاصله بعید می جاری بود اصل شهر داخل فارس
 بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
 داخل عراق عجم است و شهر اکنون پنج دروازه است و دروازه کمرگر
 و دروازه دزفول و دروازه عسکر و دروازه ماخاریان و دروازه آدینه
 و محل شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است با نام زاده عبدالله
 و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه کمرگر که دگر هر یک از اینها
 بمقام خود خواهد آمد و سابقاً قنبر و کلک قایم نگار گردید که مدتها
 شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
 ساسان بروزن آسان گداو گدا پیشه را گویند و چون نسب ایشان
 با ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندد و او را جمعی از درویشان
 بزرگ کرده بودند با ساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
 و اردشیر در ۲۹۶ پنجاه و نه و شصت و نود و شش هجری قمری
 دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
 شاپور بن هرمز ملقب بنومی الکاتاف ششم یزدجرد از اخفاد شاپور
 هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گویا ششم یزدجرد بن بهرام هشتم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری ابو شیروان ملقب بعباد
 دوازدهم هرمن بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوبین چاردهم خسرو پرویز بن هرمن
 پانزدهم آذرجی دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلوعه لوی ای اسلام دولت او سرنگون و منتقض
 گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت او را کم
 همت بدفع ملوک طوائف بخت و داین را طبع رنجیده مقرر سلطنت کرد و ایشان را
 عقوبت گردانید و بعد از آن بفکر تجدید بنای شوشتر افتاد و از هر جانی جمعی آبخوا
 کو چنانچه حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارات و برج باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پائین
 دهنه داربان که الحال زیر پل دزفول واقع است بعضی رودخانه شادروان
 بنا نمایند تا آب بر تفع گردد و بنهر دایان جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میردند و درین
 فتره اعراب از بابه حرکت کرده نهند و در االی خراسان بتاختند و انواع خرابی
 در آن بلاد نمودند کسی نبود که از بابه بگریخته باشد و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خزانی و ویرانه انچه
 توانست کرد تا اینکه بنسیره اردشیر ثابو که در صفر سن سلطنت نشست

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند او را بر سر اعراب راند
 و در پرتاخت و شجوخ خلقی عرضه تیغ بلا و جمع کثیر بسیر میکرد و اسرار اشا
 سوراخ کرده و در و بر لیسان بر یکدیگر می بست و بهمه در آورد و میگذاشت
 و باین سبب عرب او را ذوی الکفایت گویند و جدا ز قلع و قمع اعراب بجز
 قیصر که بسته او را مغلوب بسیر کرد و بایران مقید داشت و پس از مواخذ
 و مصادره با و فرمود که اگر نجات خود را میخواهی ممالکی را که از قلمر و من خراب
 کرده بساز و چون شاه پیور را بعارت و آباوسی شوشتر غنیمی موفود بود بقیصر
 الترام نور که ابتدا شار روان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع
 توانند کرد قیصر چون بر جان خود امین گشت بعلاده جان بخشی نوید تلج بخشی را
 نیز بشتام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران و انشمنه با فرزندگ از روم
 و فرنگ بیامند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند و مهندسان
 بعد از آنکه ترازو سے آب را بر آورده نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
 و شست جبر این آب ساختن شاد در آن محال و زمین رودخانه را سنگ است
 نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر آنکه آب را اولاً بطرفی
 دیگر بیاوردند و آنرا که آبی در زمانه منقطع بود بعد از ساختن زمین
 رودخانه و شار روان باز آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را به چینه در آرد

دانشمندان فرنگ روم باین قرار گرفت که از زیر کوپی که بقعه سید محمد گنج
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب به شهر جاری بود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان که بوند که از زیر کوه
 مذکور الی بند قیصر که دوازده فرسخ کامل است بکند بریدند و آب را بدان
 طرف سرداوند تا شادروان و بند میران تمام شد و هنوز آثار کندن در اطراف
 رودخانه الی بند قیصر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 قدسی از رومیان بایرانیان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بفرمود که از محاکم روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در گردن هر یک بقعه طاقب آن قدسی از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می رسید و بشیر آنها نوره و کج و کل تر
 میکردند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بمصرف می رسد میباید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعباد آنقدر
 خاک بیاورند و در خارج شهر رنجیتند که تا حال تنها عظیم از اندا هست
 و کوزه گران از آن خاک ظروف گلی بسازند و در روز کاران باقی خواهد بود
 با تجمل نوره و کج را بشیر گوسفند خمیر کرده سنگهای بزرگ بر آن که بجز ثقیل
 بکار میبردند و دو بطوق آهنین بکند گریسته از دهانه ما فاریان الی زیر کوه

بیک ترازو فرش کردند و بسرب آب کرده رخنهای سنگهارا استوار کردند
 و باین سبب آنرا بنده میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
 کشیدند و بچلی عظیم بالایی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
 و نهایت استواری بساختند و آن رخنهای را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند
 از بهین نوره باشیر گوسفند و سرب بهمان دستور رسد و نمودند و آب را باین
 طرف باعمال سر دادند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
 میگذاشت و دو دانگ آب بروخانه کرکر از بعضی فرجهای قیصری برای
 مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود لهذا دهی را که برود قدیم بود
 چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود و دانگ نام نهادند و باغات و بستان
 بعل آوردند و زرع صیفی آنقدر بچل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
 و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داراین را بزمن مینو تسهیه نمودند
 و باجال بهمان اسم شمشلی است و حق اینست که بنده میزان قیصری عجب بستان
 مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و متوثر خان در صفت شارو
 شوشتر و بنده میزان مبالغه بسیاری نموده و گویند در عالم بناس
 ازان محکم تر نیست شادروان بضم دال اسجد سرایر ده و فرش منشش و
 بساط گرانمایه را گویند و چون زمین رورخانه را بزبانی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و بمعنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
 مشهور است که کار پردازان قیصر بعد از آنکه برآورده خرج شادروان و ساختن
 زمین رودخانه را نمودند دیدند که خزاین قیصر و فابا تمام آن کار نمی نمایند و از
 کار پرآزار است هر مزدور که یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
 نداشت و هر چه اجرت را زیاد مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
 بخاطر رسید که سجونی مقتوی مفرج مرکب از خاک و اجزای حیوانی و نباتی برآ
 تحریک داعی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
 و عم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
 برگ گل رخسار یکطبق گل شمشیر ابرو و دوشاخه بادام چشم و دانه زنبق بینی
 یکجوز باقوت و تانی لب و دانه چست خندان دمان یکدانه مرواریند باسفته
 و دندان بست و پشت دانه عنبر اسهال لاقط یکجوز ترنج عجب یکجوز
 سنبل الطیب زلف و دوسته آنارین پستان و دانه صدق سینه یک لوح
 حمیرہ صندل شکم یکقرص نافه مشکین ناف یک جوز گل غنچه نازیک جوز
 یا سمن سدرین یک بغل ماهی سقنقره ساق و ساعد چهار جسد و
 نصب اندریرہ انگشتان بست عقرب عتاب سر انگشتان بست دانه قند مکر
 عشوه آنقدر که اجزا را شیرین کنند انتی کلانہ رحمہ اللہ علیہ

قیصر را نیز این را می ستحسن افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم تن
 فرنگی گلخانه و شاهان رومی مهر طلعت مسر و زفتاز و مطربان خوش اواز
 بار بدر دار با باوه ناب و نقس و مزه و نغاهای خوش گوار بر سر کار حاضر
 و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمت روز را بر خود
 هموار نماید شب بوصول این قمر طلعان و هم آغوشی این سفرستان
 مسر و خواهد گردید و اجرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
 آنقدر بمزدور رسیده اند که باندک زمانی آن کار پر آزار با انجام رسیده و از
 خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه هر چه در روز عمل و کارکنان برسم
 اجرت باز یافت می نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
 و صبحی باز آن زر بزرگوار قیصر میرسید و مجمع آن قمر طلعان کنار رود خانه بود
 و باین سبب آن زود را رود ما به پارکان گفتند و کنون از کثرت استیصال
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
 موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست الْعَظْمَةُ لِلَّهِ
 روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در مجر و سه
 هندوستان خاضه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
 آن بر منتجبان اخبار پوشیده نیست بعیت کسی را رسد که بیاورنی

که ملکش قدیم است و ذالش غنی؛ چنانکه بعد از تمام بند و شادروان
 و پیل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصاف داد و در میان باو طمان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
 خواسته در اینجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیب به بطور رسید
 از آنجمله قریب پنجمه آب کر مک که چشمه ایست در دو فرسخی شهر ب طرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکرو یا سببی دیگر از اسباب پد ام کرم میماند معادن
 نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل می آمد و جمعی معتد به بسیر کارشاپور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
 فارسین را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند
 و کتوان آن مکان و طریق به بد آورون بر کسی معلوم نیست دیگر دیبا
 شوشتری که از چنبه جوزق قلب لب بعمل می آوردند و قلب لب درختی است که
 هندی آنرا گه میگویند در اراضی بنارس و کهنه دیده ام اطباء
 هندوستان کل آنرا در بعض مجامین و نمکهای مرکبه که از براس قوت
 باضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 مبالغه بسیاری مینمایند و معمول اطباء ایران نیست مگر شیرینی که از آن
 درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و جمهوسین

از برای کشتن بعض فلزات آتش بکار می برند و مشهور است که پنبه قلب لب را
 رومیان با بعض ادویه طبع میدادند که برشتن می آمد و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از حریر خالص براتب نرم تر و
 آنرا برز و سیم و نقوش بدلیه و گلش می بافتند و در آن زمان مخصوص دستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و همه جا بلغا و شعری شیرین
 هر چهره را که خواسته اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه نمایند شبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان بوده است در
 قصایدی که بهج سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه مدالت شعرا را تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید: **بیت**
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی آراسته بگونه دیبای شوشتری به درجایی دیگر
 در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید **بیت** که از سنبل
 حجابی بر فراز برپایان پوشد به که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد و فقط
 امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابر به را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیهم وارد شده است به ثیاب منسوبه بشا همواره تفسیر نموده اند
 ظاهر اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه بخو که گذشت

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و دیگر دولاب رومی است که چرخ
آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
با وج برین میسرانند و تا آوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم معبود از آن
دولابها در بعض باغات طرف کرکوبه حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اکثر
از آنها نیست و دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علیت در
مراهم بر پشت باهما آتشبازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال مومنین بهمان
قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بجل است هر کس در خانه خود بر پشت بام
چراغان و آتشبازی دارد و این پل قصه همچنان بحال خود برقرار بوده تا اینکه
در عهد دولت بنی امیه شبيب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقرر سلطنت
خود گردانید مگر عساکر از دمشق و شام بجنگ او آمدند و مغلوب گردیدند
تا اینکه بنوبت دولت بعد الملک بن مروان بن الحکم رسید او حجاج بن یوسف
ثقفی را از جانب خود و علی عراقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
انبوه را و رانده شبيب تا بمقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه
خود از شهر برآمده با حجاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روزی بعات مهود آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و دوران روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بن شاسب سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند یکس از علمه برآیدانی سوار پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بان مادیان رغبت نمود او بدین اسپ زدن زیان میل کشیده مرد و مرکب
 چهره و برود خانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 بابا بجانگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند انگاه مردم را بجا آورد
 و اعانت شبیب معاتب کرد رعایا بزبان نیازمندی عرض کردند که مارا
 از شبیب آندن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مژناگاه داخل
 ولایت شد و مارا قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معذرت را
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم برکشتی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بخیجرا داخل ولایت نگیرد و فرمان بران بدان نحو کرد
 و آنچه آن خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد

فصل در بیان آب و هوای شوستر حق اینست که آن آب و هوارا

مقامی و منزله دیگر است که هر چه ادبم قلم دران وادسی نیز غنائی و پی سپر
 کند و در خصایص جمیل آن اطناب نماید ناگفته بماند فاما چون این بی مقدار را
 موطن آن بلده فاخره است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان محل

برسبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند بر وانا یان اخبار و سیر
 و ره نوردان ممالک بحر و بر بسلام و استقرار پوشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است بالذات اشرف و عادل و بالعرض
 احسن و اکمل معموره عالم است بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته
 از آنست که بحر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین بخوبی آب
 هوا ممتاز است و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطباء از معالجه آنها مایوس باشند
 از عراق عجم بشوستر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند
 پس ازین حیثیت بهتر از عراق عجم است هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم
 بدلیل التزامی آب و هوا کوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمام
 جهان خواهد بود و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثر می تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواست هوایی بآن فضا
 و نزاکت اعتدال آبی بآن عذوبت و گوارائی در کمتر بلد و از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر را ہی
 نیست و بجز هوای شمالی و مغربیه هوای دیگری نمی آید و بیک نسبت
 می و زو و از بلوهای تند و طوفان نام و نشانه نه فصول اربعه منسق و منضبط
 بخدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح می گردد و بالخاصه هوا نشاط آبستر و در تمام سر
سکنه آن دیار بر حال که باشند خوشوقت و شادمان و صرب انگیزند
و موافقت هوا با مزاجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلّت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند بسیار معتبرین و مردمان که سال دیر شده که نام خاکشی آبوش
نشینده اند و اگر احیاناً حیات سهمنه، العلاج عارض گردند ببرد مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی بری گردد و با طاعت
کس ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر رسیده است که طاعون یا دانه
و رشو شتر شده باشد یا از بلاد قریبه و رانجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه ثقیله غذای آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذای نمایند
در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدالی گردد و وجه هر چه گرم و تر که بر رویه هیت
موافق رطوبت حیوانی است آب کرن که در دهان می کشانند سر جنبه آن
یکه از انجمنه بنی است و از ناسنده و دانه فغان و همه جا شتر
میرا بهرین گو که این شتر سینه بر کوه و نه شتر حایر است و هر چه
ملک و از این آیه در این شتر سینه بر کوه و نه شتر حایر است و هر چه

جریان بر صخور و جبال و صفای کون و شب که وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهر سیده باشد با شامیدن
یکچرخه آب زایل میشود و معمولاست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آبها را بکوزه های سفالین کرده بر پشت باها میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده لطیفی نماید بجز و غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی بر تپه سردی شود
که یکچرخه سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هر چند افتاده بماند موربانه بآنها
کارگر نیست اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک که بیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السنه و افواه شهر
و آداب عالم مثل زما قاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تدر و کبک دری از شروع فصل بهار تا آخر موسم بهار ای نشا
انگیز وزیدن میگوید که فرج و سر و بخت اختیار بر مزاج بهر شیخ و شاب از
خواص و عوام مسنولی میگردد و تمام آن ایام را ببلغ روی و سیر به میگذرانند
حرکت طفلانه چند از ریش سفیدان و معتبرین بحکم طبیعت سر میزند که در سایه
دوقت از مثل آنحرکات کمال تماشایی دارند در و دیوار و زمین اطراف شهر
فرنج در فرسخ از گل زنگس و شقایق و زنبق و لاله و سنبله و سبزه خدا آفرین
شب نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرند

دران سبزه زار بهشت آثار است و در بهوش و مرغاب خوش الحان از
 جوش گل در بجان در جوش و خروش بی شائبه اغراق ناظر را چنان بنظری آید
 که دران دشت هر قدر که چشم کار کند قالین کشمیری گسترده اند نسیم سحری عبیر آمیز
 و غنچه افشان و دران سبزه و ضیغ و شریف بی باده ناب سرخوش و پای کو بان
 نظم سحر گاهان نسیم آهسته خیزد؛ چنان که ز پرگ گل شب بنم نریزد؛ بجنبانند
 اگر آینه آب؛ از ان جنبش نیفتد عکس و رتاب؛ بوی گل سووی بهار نایج
 و باغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه حیران با پستانهای پر شیر
 بر سبز اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزار نوازند؛
 ببارانی که خاکش گل نسازد و ترشح های ابر از هر کناری؛ بود و چند آنکه بنشانند عجائی
 افسوس افسوس چه دایم که کار باین شکستگه و در ماندگی که اکنون کشیده است
 نخواهد شد و جسم و جان خو گرفته بآن هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
 کلکته و حیدرآباد و باین زهرنا کامی بایدش ساخت و کلکته که بلا تکلف
 شهریت همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک حجم پرورده کنار است چکنم
 بیست دوست اینکه با کردند ستیزم؛ نه پاس ایله از دورن کریم؛
 معارض با فضا و معتض باقیه یا قُلْ لَنْ يُصِيبَكَ آتَا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا
 خواستم لَا يَأْتِيَنَا مِنْ عَذَابٍ إِلَّا مَا كُنَّا نَحْنُ بِهِ قَائِلِينَ همه از غصا بصر آب شد را بر بخارم چون

بموقع خودی آید درینجا عنان خامه را تا بیدیم بالجهه اگر بهوشند زیرک جهان دیده
 آفاق گردیده دران بلده رسیدی و از اجل فرصت یافتن برآئینه بخصوصیات
 وجهات روایت آن بر کل جهان و تمامی ربیع مکشوف آگاه گشته و نعم ماقال
 بیت چکد از آینه و هو البش همه ستم رقم؛ و مد از پرده خاکش همه دایم تدویر؛
 کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا مطلع ناظرین را منظر و روح مستمعین را تازه
 در تیره گردانم کافیل بیت **أَعِدْ ذِكْرُنَا إِنَّا لِلْذِّكْرِ أَهْلٌ ۝ هُوَ الْمُسْلِكُ**
مَا كُودِرُهُ ۝ يَتَصَوَّقُ؛ فصل تابستان شوشترازیکی پاس و نگذشته بهوا شروع
 بزم میسکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرورشمالی بسپردی سهار
 نازکی بجنبش می آید که بے چادر شب که بر روی یکبند کسے را خواب نمی آید
 و در بعض سنوات گرمی روز با فراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که در باب وول خانهای گلین مرفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نزدیک میساختند و روزنمای بسیار بآن قرار میدادند و آن روزنهار را
 بگیاه خار شترمسد و دمی نمودند و آب بآن می پاشیدند بهوای سرد با عتدالی
 میرسید که در اینجا آب را هم بسرمی بردند و آنخانه را گلستان و خیس خانه گفتندی
 و سایر الناس لشکافهای رودخانه و چه خاها و دفع حرارت گرامی نمودند کنون
 آن قسم خانها منسوخ است و رسم است که در خانها نسبتا ستمه می نمایند

و کم خانه ایست که شبستان منعقدند داشته باشد و در آن گرمی بآن شدت
 بدون بالا پوش در آن شبستانها نمی توان خوابید و شبستان شوشتر بنویک
 و سایر بلاد مسقف کچ و سنگ هست نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلند بری
 میکنند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده هست جایگاه
 سنگ ساروج باشد نیست و رو و دیوار و سقف اطاق یا دیوار و هر چه متعلق
 به شبستان باشد همه را کلند بری کرده اند و یا چه همه از یکپارچه سنگ اند
 و این قسم شبستان را در آنجا شواوان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعضی از
 شبستانها بادگیر است عالی که هوادر تمامی خانه از آن بادگیر میرسد و سابقا که آنجا
 در میان بود هر کس در خانه خود از رو و خانه نهری احداث کرده بود که آب بخانه ملوک
 می آمد و شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
 محلی سرد است که در آن عین نظر بآن گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید و در آن
 در آن خانه مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار بهم میرسد و رجا
 و گرنه دیده ام و هوای پاییز و موسم خریف کیفیتش که بسیار است و هوای زمستان
 آنجا با اعتدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن گرمی خانه و سوختن بخاری نمیند
 و همان قدر که محرم با آتشین روشن نمایند رفع اذیت سرد میشود و برف باریدن
 بندرت بلکه معدوم حقیر ندیده ام که برف مایه باشد بعضی از معمرین از قبیل

تا بیخ بیان می نمودند که در سنه فلان برفت بارید آری آبها در ظروف و ادواتی
 در اکثر شهرها گزستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سال دو ماه می آید
 آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دوم مرتبه باران کامل بیاید و بسبب اعانت
 آب و هوا بهمان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشکسالی است
 که تمامی زراعات سوخته میشوند و چیزی بدست نمی آید اما زارعین را فتوری در عزم
 و قصور در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها میشود و مردم آن بلاد
 اکثر بصفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
 حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس احداث و طاعت حق طلبان
 معمور و آبادان و در تولا با اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرکات از
 اعدای دین شهره دور اند و باین سبب آن شهر را دارالمومنین خوانند
 شجاعت و کرم و سخاوت و کوچکی دلی همه را فطره و ذاتی است و حسد و بخل
 و جبن و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و بخاطر نیارند در ویشتن
 و قناعت کیشی از خصال صیحه بیله آن مردم است و مسکرات و مخدرات
 بلکه معاجین مفرقه را وجود نیست و بهم نمیرسند بسلسله سادات کرام
 و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و هر چه دسترس داشته باشند
 و توانند در خدمت گذاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدین

خود را مساحت ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند برفت
 و شفقت و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوستر را غریب دوست
 گویند زبان و محاورات یومیه فارس و فرس قدیم مخلوط بعربی
 و فارس و عراق عجم است با آنکه تجزیه که کلمات را در همه همیشه
 منشأ افاضل و علماء مستعدان دین پرور و شعرا بے عالی مقدار
 نام آور بوده است چنانکه ذکر برخیز از آنها بمقام خود خواهد آمد و قوت
 غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است **فصل** از عهد پادشاه
 گیتیستان شاه عباس صفوی انار الله برهانه که بنابر بعض مصالح
 سلطنت رسم حیدری بنمست را در هر یک از بلاد ایران شیخ و بابین
 سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شهر
 شوستر را نیز دو محله نمودند دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
 محلات جزو و دستوانه محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
 هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطباب است
 اعظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
 اعظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
 موکھی سید صالح دکان سید سید محمد شاه عبداللہ بالونیہ

شاهزید سید قاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کا کا عیدی
 کوزه گران اشکفت بیان قبلی طراحیان دروازه و بعض ازین محلات
 کیزه بناران اشکفت بفرس قدیم شکاف را گویند ۱۲
 که زبان عوام بتصحیف آن لفظ مشهورست بالاسی آن بهمان زبان عامیانه بسرخی
 نوشته ام تا اگر کسی بآن زبان بگوید شبته نماند و محلاتی که قریب بدروازه
 عسکر اند آنها را دستواد و آنچه قریب بدروازه که کراند کر کر خوانند و لفظ
 دستواد عربی فصیح است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که دراز منه سالفه دستواد همی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته داخل شهر شده است و همان اسم مانده است و مردم حیدری خانه
 چون بخمار رود و دو دانگ بودند هر کس در خانه خود کر کر نصب کرده بود که
 آب از رودخانه میکشید باین سبب آنرا کر کر گویند اینست آنچه مورخین
 در وجه تسمیه آن محله بکر کر نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر رسید اینست که چون کر کر
 بلغت فرس قدیم بمحضه تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از او سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و رستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی سیاستیان نیز آنرا مقرر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
 سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا با افتخار علیه آنجه را اگر کرنا میزد
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنای ایشان بآن محله
 و بنام آنجا حاکم مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجه بصواب
 اقرب است والله اعلم و باروی شهر از طرف کرکر همان رود رودانگه بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف و دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت
 چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند در آن قولها سکنه
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چه کسی در شهر خانه گرفته و بالسنه
 و افواه بجماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجاعت معدوم
 بیش نمافه اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتع
 میکنند و الا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکم
 و مدرسه و الاهی جدا علی سید نعمت الله طاب ثراه در آن واقع است
 و کاکین و سیور غالاتی که در آن حوالی هستند مالی آنسر کار اند و باین سبب
 آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بجهت آن مدرسه و محله و سیور غالات

برقرار و آن محله مسکن مساوات و الا تبار اولاد آن نور دیده اولی الالبصار است
 و قلعه شوستر از قلعه مشهوره گردون نظیر و در عالم بمضبوطی و استحکام کبی شبیه
 و نظیر است و سعی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه کوه است بر ضلع جنوبی
 شهر و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
 مردمان و هیأت قریبه با مواش و حیوانات خود توانند ماند و در نیمه ضلع
 قلعه رود و افاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض عمیق
 دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میدارند و از چپا
 طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بقسمی بنا کرده اند
 که قوب گیر نیست و هر چه قوب بزنند بکوه میخورد و اگر قوب را بلند بزنند از
 بالای قلعه میگذرد چاه و فغات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
 از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
 که هر یک رشک خور حق و سدیست گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی
 فارس در عهد که ام یکله از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
 باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیه
 آلات جنگ عساکر بر پادشاه یاغی شده شوستر و آن نواح را تصرف کرد
 پادشاه بعد از استماع این خبر سرداری کارآزمود را با فوجی رکابی بر فرغ او

نامزد فرمود و سردار که داخل حدود سلاسل شد فوجی از ان طرف بمقابلہ برآمد
 و شکست بر سردار شاہی افتاد و بہین قسم تہ مرتبہ عساکر فارس
 مغلوب گردیدند بالاخرہ پادشاہ خود با سپاہ بیحد و مرہ و تاخت آورد
 سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعہ شوشتر محصور شد پادشاہ سہ
 سال قلعہ را محصور داشت و ہر قدر حیلہ و تدبیر کردند فتح آن میسر نہ تا آنکہ
 پادشاہ مایوس گشت و بطرف فارس رفت دوستہ منزلی کہ از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شبہ شمشیر در گرون انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تضرع و نیاز مندی عرض کرد کہ ازین حرکت غلام را بغی و کشتی
 و نمک حرامی در نظر نبود بلکہ حسن خدمت خود را اظہار کردن و بعرض
 ولی نعمت رسانیدن بود کہ چگونه خدمتی کردہ ام و اگر چنین نمیگردم و حضور
 اولیای دولت شاہی بخیر خدمت کینہ روشن نمی گردید ورنجی کہ درین کار
 کشیدہ بودم را بجان میرفت پادشاہ معذرت او را پسندید و بنوازش
 شایانہ و ایالت آنحدود او را سرفراز ساخت و تا عہد سلطنت قہرمان
 زمان نادر شاہ حکام را بود و باش قلعہ بود و باین سبب علمہ دیکہ
 مانند روز را و ستوفیان عطار دشان ہر یک عمامتے مخصوص در قلعہ داشتند
 کہ بشیر اوقات را در آنجا بسر میبردند بعد از نادر شاہ آن اساس ہم

بر چیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر وارد میماند و آن عمارت
 عالی بنام شکسته و مشرف بنام و آن تصور منقش بطا و لا جو رو که جایگاه
 مردان شیر افکن و دلبران آه و وش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بهیت بر جاسے رطل و جام می؛ کوران نهاد ستند پی؛
 بر جای چنگ نامی و نی؛ آواز زاغ است و زغن؛ و در بمبلی شوشتر بسهل فاصل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن فی شکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلمهای مرتفع و بعض انهار چیزی از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امرا سے عرب مکرم نام بتنجیر شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پابی مروی پیفشتر دند و در محافظت شهر کوشیدند مکرم چون
 امر را طولانی دید ببلشکریان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از لشکریان در
 خارج شهر جانی ساختند و بالاخره امر بمصالحه طی شد و مکرم بمقدور دولت خود
 مراجعت نموده و آن خانه با بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
 سکته نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هر دو
 در زیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
 و نسی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و نسی دقیقه و عرض عسکر
 مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

جنوبی شهر است بدانکه رصده بندان طول عرض هر بلد را که نوشته اند
 چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطول مغرب که متقدمین
 جزایر خالده را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
 شهر را از جزایر خالده سمت مشرق خواهند و افراد از عرض بعد بلد است
 از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را محوطه داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
 گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدال ماکن را
 تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
 و متاخرین مرا شمارا رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
 بهتر دانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
 افتاده است بوضوح میرسد **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى** اینکه بخوکیه شیخ الرئیس
 معصوم خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا دائما روز و شب مساوی است و در و اعدالیت قطره اقلیم
 اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد سبب عوارض
 دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
 ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
 مقام بعضی از متاخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
 بنظر عاید معلوم میگردد که سلاطین سلف را بعمارت و آبادی شوشتر
 اهتمامی عظیم بوده است و همیشه ب فکر آند یار اوقات فرخنده ساعات خود را
 مصروف داشته اند چنانکه سواک بند میزان و شادروان قیصر در اصل
 رز و دخانه بند با و آب گردانهای بسیار و انهار بیشمار که از رز و دخانه جدا کرده اند
 از ملوک و سلاطین سلف بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حصیه
 اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالائز از بند
 میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ چهار چوب مشهور به بند
 دختر که دو هنر از دو طرف رز و دخانه بسببان بند جاری بوده است یک
 بطرف مغرب آب را بنیم محمد علی بگ که یک از اعزّه بوده است می برد
 و دیگر بطرف مشرق بر گیلستان عقبله که از املاک سادات مرعشی است
 و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله نیا
 شیخ و دوکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابا و چرخا بها
 بسیار تان دایر بود و اکثر باغانی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلان
 و بناگزان و برج عیار همه آن چرخا بها معمور بودند و در اغلب خانهای
 آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

این بند مشجر و خرم بودند مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نویسن و لفظ برج عیار نام خشک است که از طلا
 و جواهر سازند و زنان در پیش سربند گویند زنی از اهل خیر برج حیا
 خود را فروخت و مردانه و شروع بساختن این بند نمود بعد از این مردم
 دیگر از اخبار تعصباً کمک کردند تا با تمام رسید و تمام آن زن و با لآخره
 بنام آن خشل موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه هست عالی که آنرا مقام
 علی گویند عمارت بشکافت دارد و باغچه دوران آستانه میرزا حبیب دین
 میرزا اسد الله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود احداث نمود و درختان
 نارنج و گل گلاب بسیار دوران باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولا بهای مذکور
 حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام در نجاشنیدم که سالی آب رودخانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از ریشه و بن برداشت
 که از آنها اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
 صابیه گویند و بعضی از علما مذہب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و متورخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبای علوی و تاثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از
 مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندانند نه تهی
 و حالاً عبادت آنها منحصراًست باین که صبحی در آب و رودخانه تا کمر میزدند
 و در برابر آفتاب چیزی بربانی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
 می پاشند و بر سبزه و درخت بیشتر آنها بشغل زرگر می مشغول اند و ادعای
 آنها در باغات و مزارع خدمت میکنند و با کجکله مذهب آنها مانعی
 ندارد و اکثر جمالت بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از
 ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت آرامگاه عم و الاجاه سید عبدالله
 طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در سناکات و
 امور مشروعه بانها رجوع مینمودند در مجلس خاص جداگانه طلب فرمود
 و از مذهب بانها سخن راند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر یا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بودند که مردم را
 بدین او دعوت مینمود و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکلم تربیت
 یحیی او بودند و دیگر سخنان بیحیضه بسیاری هر یک از این دو مخالف دیگری
 بیان نمودند مرحوم سید اقوال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند

بعد از چند سالی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکور را با همسان آورد
 و تا سه مرتبه این امر بوقوع آمد هر بار آنچه بیلین نمودند مخالفت یکدیگر و
 میانین گفتگوهای سابق بود و بخوبی که گذشت مذاهب آنها را
 جناب سید میانه یهودیت و نصرا نیت میدهند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بے بضاعت اینست
 که ایشان از فرقه هندو و عبده اصنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با یهودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
 آب رفتن و بمواجبه آفتاب چیرے خواندن و اموات را در حین احتضار
 بکنار رُودخانه بردن و آب بدین آنها ریختن همه این اوضاع را از هندو
 بنگاله دیده ام و متذکر این معنی است آنچه بعضی از علما و مؤرخین در احادیث
 صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب بروایت
 بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفه دیر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینکه صنایع
 عالم توکب بیا فرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای هر کس که شکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صورت
 فلان و فلان توکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عیادت

دارند و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبله است امتی
 کلامم تلخیصاً و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همه این
 مقالات در شرح احوال هندوستان منقول از مها بارت که کتاب
 معتد علیه ایشانست بمقام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این ظن
 نیز از انما باشند و بعض رسوم که از ایشان فرو گذاشت می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هینود محتمل است که
 بسبب غلبه اسلام که بعضی را مانع شده اند بتجاری و دیور و اعصار که تارک
 گشته اند بامروزه از میان رفته باشد **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَلِيمِ**
 دیگر یابین تر در یک فرسخی شهر بندی است از سنگ خارا خدا آفرین مشهور
 به بندی ماهی بازان که صباوان در آنجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخا بنایانند و آسیا با حال هستند که در عقبای آب سبیل آسیا
 شهر زیر آب می مانند مردم آسیا ماهی ماهی بازان آورد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیا با آب سبیل بآنها نمی رسد دیگر در هفت فرسخی
 بندیت مشهور به بند دار و در اطراف آن هم آثار چرخا بجا و آب گردنها
 باقی است کشتی با نیکه از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 دار می آیند و از آنجا بر استر و گاو بشو شتر می رسانند و قریه که در آن

قرب واقع است حسام آباد گویند و دیگر باین تر بنده قیر است که بجهت کمال
 بجای ساروج و کج قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی دیهی است عرب
 نشین و قلعه ایست که بهین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند
 و دیگر بند اهواز است که از بند های عظیمه و بر السند و افواه دایر است و آنرا
 بسیار سے از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احد سے بفکر
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را
 یارای آن نیست که باین کار با پرواز و الا اینکه از سر کار پادشاه به بلو
 امانت رسد و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم و در خورستان بلکه در محال
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهر سے دیده اند تمام بشیه و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما کنه که از برای ساختن شکر
 ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آتشی یا وغیره آنقدر در
 آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را حد سے داند و بس آتشی در محل آس آب
 بوده و آس بجای سے سنگ مدوری را گویند که بدان غلظت بود کمینند
 و تضارعت بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها هم موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آتشی و آتشی همه این الفاظ با تسیا سے آبی

اطلاق مشهور و آنچه احوال بسیارست بگردانند خراسان را بخای شهید و دست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس این شهر بخاست ^{کلی} ^{ناوین} ^{دانی} ^{مها} شهر بود
 تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حمام ها و کاروان سراها و مدارس و مساجدست باین وسعت همیشه
 بر سر زمین و خانه مردم با هم محال میگرددند که مکان خالی و جای وسیع
 بدست کسی نمی آید و خلفای عباسی که دلیله دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفت بود آن شهر را فقط سله الخبن و مجمع المال نامیده اند سکنه
 آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب در فلول که کمابیش
 بقدر آب کرن است باین بنده قیر داخل میگردند و در اینجا که آن
 دور و در خانه یک می بنشیند آن موضع را و جیل اهواز گویند و جیل بر وزن
 تر بر معنی آلوده نمودن بدن شتر است بقطران و چون بخومی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در اهواز است
 این هر دور و در خانه را بسته بودند که آب هر دور و در خانه بمنزاع و اما چنی
 می نشست که یک قطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر اهواز را با طریقت عالم می بردند و در آن زمان شکر از بناویه و بندستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

و توانگری شهره آفاق بودند و چون : قور دولت موجب سرکش
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابه العزیز لک الا لسان لیطغی
 الآیه - مردم آن دیار همواره با خلفاے کبار بمجادله و اطوار نامنجان
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مختصم مشهور بصاحب الترنج که زنگیان
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند
 لشکر خود قرار داده بود و باین سبب او را صاحب الترنج می گفتند در آنجا
 خروج نمود و لواے خود سری برافراشت و با خلفا سالهای دراز محاربه
 کرد و از اهل آن دیار بعضی بموافقت و بر سر نخه بنحالفه او کشته شدند و با آنکه
 که خلفا غالب اند دیگر آنها را بجارت آن شهر غلبه نماند و مردم را بخود
 واکذاشتند و مردم نیز از مجادله با هم و رختن خون یکدیگر دقیقه فرو گذاشت
 نکردند و حکم از آن دیار مرتفع گردید و ضعیفا از بسبب اداتو یا متفرق شدند
 و بقیه که بودند از عمده ضبط آنهمه شکرستان عاجز آمدند و پای متردین
 هم بسبب فتنه و فساد منقطع گردید و دو سه سال محصول آنهمه شکرستان را
 بر روی هم انبار نمودند و مزارع و خانه های بخوابی کرد باین سبب عقب
 جزیره که از جانوران غمک و از مواد ارضیه حازه متکون میگردد
 در آن شهر بهم رسید و همه آن شکر سکه که در انبارها بود و عقب جزیره شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
 جان بهمان آفرین تسلیم میکند و برائی بر او نیست و آنقدر عقرب
 بکثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانمارا گذاشته
 جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در آنجا دیده ام
 جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچک است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر
 سبز است و غیش خود را بنشین می کشد و باین سبب آنرا جزاره گویند
 و اگر بر روی نم یا قالین بگذرد و باغ غیش آن تا هر جا که بران فرش گذاشته است
 میماند مانند میل کر می که بر روی نم کشیده باشند کرک آن نم تمام سوخته
 میشود و قواقل که از شوشتر ببصره میروند تا چهار منزل که حدود اهواز است
 با احتیاط هر چه تمامتر میروند و قلیله از اعراب بقدر و دست سیصد خانه وار
 در آنجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا باین بیاری کرده اند که از آفتاب
 آن محفوظ بمانند و زو با بادانی دارد و مردمی که حالیا در آنجا ساکن اند
 و قبس رستان که باران می بارد و زمین شسته میشود و دران وادی حیبتجو
 نمند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیری دوچار کنند و بعض
 اوقات و فینه معتد به دست آید پیر کمن سالی را از مردم اهواز در بصره
 دیدم که پسند وانه اشتر فی برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن

یکسے نہ داشت طلا ہے بسیار اعلیٰ و در وزن ستہ ربع مشقال موافق وزن
 اشرفی صنم در یک طرف بخط کو فی شہادتین مرقوم و بر روسے دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعہ و در وسط آنقا و در بالا بر عباسی ثبت بود کنون
 دران دایہ بجز آجر پارہ شکستہ و خار ہای زہر ابگون و ہوای سمومی
 قتال کہ در فصل نموز می وزد چیزے دیگر ہم نمی رسد ہیت ابرہست
 بر جاسے قمر - زہرہست بر جاسے شکرہ سنگہست بر جایی گھر - خارت
 بر جایی سخن ہے و شعر ای متاخرین شیرین گفتار ہمین ہوا سمومی و عقرب جزا را
 از امواز مثل زد و درند شیخ اجل او حد شیخ محمد علی حنین کیلا فی میفرماید
 ہیت درخت نالہ عراق سر و شہ ہے شدہ برین سموم ایہوازی ہے و در جانی دیگر
 میفرماید کہ مطر غنستین بخاطر نیت مصرع فی شکر عقرب جزا شدہ در امواز
 و این ہمہ تغیرات و انقلابات درین سیما بکون دریا ہر یک شاید بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان در خوزستان شہری از دز فول آباد
 نیت اگرچہ کوچک است اما معمور و از شوشتر دوازہ فرسخ بطرف
 شمال است و سابقاً از توابع شوشتر بودہ است کہ حاکم و ارباب مناسب
 شرع و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شہر نیت بہ استقلال کہ محکام
 و ارباب خدمات از مصدر جاہ و جلال معین میشوند و لفظ دز فول فارسی است

بمعنی قلعه با قلاع و ز قلعه را و قول با قلا را مانند و چون در آن شهر کشت
 و زبایه فارسی که در باشد نیز درست است ۱۲
 و زرع با قلا بسیار و اکل با قلا نیز در آن دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را در آن شهر و اوجی تبت و هر جا مجلس منعقد
 گردد و خواص با عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز
 کشت و زرع ندارند و ارباب و دول و قوائیکران در آن شهر بسیار است
 و در و خانه که دارد و از آن قنات و انداب سیدی بریده اند و زراعت
 شتومی و صیفی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدیده است
 مثل قلم شوشر است و از آنجا با طرف برند و شوشر قلیله بعمل می آید که
 در آنجا بمصرف میرسد و کشت و زرع و سبزه در آن بلاد بسیار است که از آن نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعیده برند و اغلب غله شوشر از آنجا است طول
 و عرض آن بلاد شوشر تفاوت کمی دارد و چون در و خانه و ز قول بعضی
 و پایا است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز هر کس بقدر
 استعداد صفا از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر محبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و همانجا نیز بخوابد و صبحی هر کس بی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چایای در قول همیشه بن و کم حق و کم خانه البت که در آن باغچه مشجر

نباشد بخلاف شوستر که چاهها بنایت عیون و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نروید و درختی بر نهد و از باب سلیقه و طنازان در
 هیچ مصرفی استعمال نیارند. **فصل** در شوستر مساجد و بقاع الخیر
 بسیارست بذکر بعضی از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مساجد مسجد جامع است
 و عوام شوستر را اعتقاد آنست که حضرت امام الالسن و الحن علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسی نماز گذارده است و در حق
 مردم شوستر و عافرموده است که و با و طاعون در آن شهر نشود اما تان
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شهرت بی اصل است چه بنای آن مسجد
 پنجاهی که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانستند
 که در سفر خراسان آنحضرت وارد شوستر شده باشد و بکاسه که
 اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در اینجا گذاشته باشند و عافرموده
 در حق مردم شوستر مستبعد نیست چه خدمتگذاری مردم شوستر غریب
 بخوی که گذشت جلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و عافرموده و عافرموده باشد مسجد
 در محله و کان سید فریب بحکمه و مدینه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیع و حیات بسیار بزرگ بانضائی که در وسط حیات حوضی دریاچه مانند
 قرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض صفا ساختہ اند کہ در فصل تیز
 صبح و شام در آنجا با داسے نماز قیام نمایند عرض طہل مسجد و ارتضاع
 ستونہا درست بیاد نذر اماتخین در اندرون مسجد بقدر عود و سہ ہزار
 آدم و دیر یون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام شہرت کہ و تجمعات
 اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بناے آثار خلیفہ
 بیرون بہمن عباسی محمد ابن جعفر المتوکل کہ در ۲۵۰ دود و پنجاہ و چہا
 در عہد حضرت امام حسن عسکریؑ بخلاف نشست نہاد و چوب ساج
 کہ در ہندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راہ بصرہ طلبید گویند
 بوزن چوب نقرہ خرچ شدہ است و آن چوب را در آنجا شاہ چوب ہند
 گویند آرزند کہ آن جانوری است کہ کوچک کہ چوب را خورد بآن کارگر نشود
 و سالہای دراز از ان داس محفوظ ماند و الحق بآن خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمتر جائے از مالک دیگر بہرہ چنانکہ از انوقت تا حال کہ ہفت
 سال و کمتر است منبرے بسیار عالی و منظرے از ان چوب
 ساختہ اند و چند قطعہ میانہ بعض ستونہا کشیدہ اند ہمہ بحالت اصلی بر قرار اند
 حتی در رنگ انہا تغیرے بہم نرسیدہ است اگرچہ درین باب ہوارا مدخل

عظیم است چه در مملکت و بلدان بگناله چوب بر خوب که باشد حتی آهن و سنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مدار نمی گسترده و خود بخود خاک میشود و این چای
 قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود با لحظه خلیفه سابقین الاکرم
 آغاز بنای آفرید و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام ناشده دولت
 او سیرت کرده بد مدت خلافت او سه سال و کسری و دیگر کسی با تمام
 آن نه پرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
 اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل و سه سال
 که مدت خلافت او بود با تمام نارسا نیده در ^{۲۲} چارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المقتدر بالله بن عبد الواقاسم
 بن عبد الله قدری از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و نهمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن استظهر در آن باب کوشید و جهد نمود و با تمام رسانید و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اگر ایمی او بر بالای محراب
 بگجری مرقوم است و بر دیوار قبایع مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای
 خلفا باقی است سوره مبارکه ایلین را بخط کوفی گجری کرده اند و کتابها
 چوبین بسیار مثل براسای خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبله نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویه برداشتنند و آنچه الی الآن موجود است چند
 کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد سنگ و گل مکروه است از شاه چوب
 مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن گراست زائل نشده باشد
 قائده و منظر که ذکر آن گذشته عبارت از صفتی که چکی است پیوسته
 که در زیر آن مردم توانند ایستاد و بختی که صفه جماعت منقطع نشود
 و روی بر صفت خطیب که بر منبر است آن صفت را سازند تا مؤذن در وقت
 خطبه و نماز بر بالا سر آن باشد و مردمانی که صدای خطیب بآنها نمیرسد
 با آواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 بآنها رسانند تا نماز مطابق افعال امام بجا آورند آن بنا بود تا در سال
 یک هزار و هشتاد و هفت هجری بعضی از آن چوبها شکستند و چوب بآن
 قطر و بلندی بهم رسید جمعی از ارباب خیر که سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
 خیاط بود عبارت آنرا باین وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساخت
 مگر دیوار قبله و مشرفی که گلدسته بآن واقع است بحال خود
 گذاشت ماده مارچ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد

بهیت برخاست یکے از انبیاء گفتا مسجد شده خدا سازد، و بقرب چهل و
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شده پهلوان رضا سے
 قصاب که سر آمد پهلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و بهمن دیار
 بود و در مدت العمر که از دور آوران و کشتی گیران که از بلاد دیگر می آمدند و را
 بخاک نیفلگندند همواره بابائی زورخانه و قصاب خانه از سرکار حاکم اگر چه
 با جاره او بود لیکن مردی نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود هرگز
 بخانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فریض
 خمس بمسجد آمدی و با امام نماز گذاردی و نوافل و روزهای مستحبی از دگر کتبت
 میشدند و فقر او و تحقیق را بهر چه دسترس داشته خدمت کردی دیوار مسجد
 که منهدم دید خود از خالصه خود هر قدر که بالقوه داشت داد و از مزین
 گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم
 و در مسجد لوحی سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان
 بعض آثار خیر که گذاشته اند یا رفع بعض بدع نموده اند در آن لوحها بنام آنها
 بصیغه لعنت بود مرقوم است که از حکام آینده کسی تغیر و تبدیل آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیه روزگار و بان بلند می در بلدان دیگر
 کمتر دیده شده است و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اولین بن شیخ حسن نوبانی است کہ مدوح سلمان ساوجی است و نام نامی
 آن پادشاه باقتدار بر سنگی کہ در زیر گلدستہ است منقوش است
 موزن بتاریخ ۱۲۲۰ ہشت صد و بہشت و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خلیفہ پہلوانی باز گیر کہ از انواع ہنر ہا
 بنظور میر رسید و در شوشتر گردید از جملہ ہنر ہائی کہ داشت سنگ دست
 آسی بر کاکل درازے کہ بر سر داشت می بست و میخ آہنے کہ طول آن
 یک وجب و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی کہ دست او میر رسید بر او بالا میرفت
 و میخ دیگر نیز بہمان نسبت بالا تر می کوفت و بر او میرفت انگاہ معلوق ہنر ہا
 میشد بچشمی کہ دو انگشت بزرگ پایا بے او بر میخ بند بودند و آن میخ
 تختین را بچکش برے آورد و راست می شد و بہین قسم تا بالا ای
 منار میرفت و از راہ نرو بانا پائین مے آمد و در خارج شہر بیرون
 دروازہ کرکہ سنگ آسیا ہی بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن پہلوان در اینجا
 انداختہ است عوام الناس فریفتہ اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
 حل مے کرد لہذا حاکم وقت اورا اخرج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بجایت راست و درست ساختہ اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہندے و سایر اعمال ریاضی بدقت دیدہ اند تیا من و تیا سلا انداز

فصل سابقار قمر مذکک بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف
 شاه پور ذوی الکتاب شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمدین و در کنار دوز ^{جل}
 بطرح مدین رار نخت و شهر عالی بنا نهاد بعد از ان ملوک عجم بعمارت آن
 افزودند و آن شهر پاسبی تخت ایشان گردید و بعد از آن آبادان شد
 که مصر و چین از ان نخل و شتر مسار بود و خسرو عادل النوشیروان که مناقب
 و محاسن آن شهر یار از غایت شتبار بے نیاز از ان اظهار است و همین مراور
 کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین ^{اورا}
 بعد از ان گسترے یاد فرموده است کہ **وَلَدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**
 ایوانی عالی در انجا بنا نهاد کہ تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے کہ بدین
 آن آویخته بودند بر آئسنه و افواه و ایرست این بی مقدار در سفر بغداد
 بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی اللہ عنہ آن مکان رسیدم
 و دو روز اقامت نمودم تا شرف و تحسیرے کہ از خرابی آن مصر اعظم و
 آن ایوان معظم رفت زایل شد فی نیست و در آنوقت بے اختیار
 بعض از ابیات قصیدہ حسان العجم کہ در وصف مدین و انتسابہ از خرابی
 بر آنست بر زبان گذشت و بمناسبت مقام ثبت افتاد **سیت**
 این هست ہمان در گہ کا ناز شہان بود ۶۱ دیلم ملک بابل ہند و شہر کرستان ۶۱

این است همان درگاه که بیت آن بر دے ہ بر شیر فلک حملہ شیر بن شاد ^{نشان}
 از اسپ پیادہ شو بر نعل زمین نہ رخ ہا پاسے پی فیلش بن شہ مات
 شدہ نعمان ہ کسری و تریج زر پرویز و ترہ زرین ہ بر باد شدہ کیسر
 از یاد شدہ یکسان ہ پرویز کنون گم شد از گم شدہ کمتر گو ہ زرین ترہ
 کو بر خوان نان کم تر گو بر خوان ہ و دران صحراے مدین کنون ہر سفا
 شکستہ از کنگرہ ابوان سپہبدی نشانی و ہر آواز چندے از احوال
 پادشا ہی داستان و ہر خارے چراغ مزار عالم نپاسے و ہر تخت سنگے
 خواجگاہ پادشاہ زرین کلا ہے ہست ہست از نقش و نگار در و دیوار
 شکستہ ہ آثار پدید ہست صنادید عجم را ہ و ملوک فرس در مدین بودند
 تا آنکہ نوبت دولت بہادشاہ بامروت یزد و جرد بن شہریار رسید جلوس
 آن پادشاہ بخت سلطنت در مدین بست و دوم ربیع الاول ^{۵۸۰}
 یازدہ از ہجرت بعد از رحلت خاتم الانبیا صلوات اللہ علیہ بچند
 روزے اتفاق افتاد و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود
 یزد جرد از جانب خود ہر مزان را کہ عموزادہ او بود بکومت شوشتر
 فرستاد و چنین بود تا بحکم شورش نوبت خلافت بخلیفہ دوم عمر بن الخطاب
 کہ در امور سلطنت و تدبیر مملکت شبہ و نظیر نداشت رسید و چون حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن مسلمانان اخبار
 فرموده بود و خلیفه و مسلمانان باین مشرود قومی دل و پشت گرم و فارسیان
 متزلزل و سست عزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلچیان و سفر ارا به زمین و آنچه فیما بین ایشان و یزد جبر گذشت که بتفصیل
 تشریح نموده اند و ذکر آنرا بموجب اطناب و بر مخصصان سیر کوشیده
 نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 حاکمیت یقین خاطر بود لهذا خلیفه باتدبیر شکری کثیر بسرداری مسجد ابن
 ابی وقاص بنسخه ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برادر بن
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و اما سیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید الا امام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 حاکمیت تصرف مسلمانان نمی آید و خلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت
 از سیه الا و صبا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را در خواست
 نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و مسجد
 با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید و فرسیان نیز با انواج بحد دره
 استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم بودی داد واضح است

تا اینکه همه جاشکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر اسواج
 مسلمانان بکنار رود و جله مقابل ماین فرود آمدند و چون دجله عمیق
 و بدون کشته عبور از آن رود بیکران ممکن نبود مسلمانان در شخص معبر
 و کشته بودند که سر و رخ خود با بعضی سرداران و دیگر جانی را بنظر در آورد
 و اسب در آب ماند و شکر بیان نیز نبی سر و رخ را گرفتند و از دجله عبور
 نمودند مردم ماین که این حالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر
 از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد
 نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیابانی به نجات بطمع جامه
 که در برداشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
 در آن شهر درآمده از قتل و اسیر دقیقه فرو گذاشت ننمودند و شهر بانو دختر
 آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
 و مادر سیه الساجدین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
 بر ماین مشهور بود و یحیی خسر و سه باد که نامش در یحیی و یحیی معنی رو
 و رخسار و مطلب از خسر و ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر ^{صلوات} علیه
 علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
 گویند مردم ماین بعد از آن که کار را در گون و نجات را در گون دیدند

و دانستند که بجز فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی بچخته و بر هر
 قتال آلوده کرده و همان قسم طعام را زهر آلوده و در و گلیا گذاشته فرار نمود
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تنگنا چون که بطعام بچخته رسیدند خواستند
 که تناول نمایند یکی از اهل مدین با آنها گفت که این اطعمه همه زهر آلوده و هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشت زنده نمی ماند شکر یان این معصی را بخدمت
 امام و سردار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
 ضرر نمیرسد لشکر یان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی راعقی
 در بدن می آمد و دیگران راعرق هم نیامد و باغدی آتشی می ترسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مدین بمدینه مراجعت فرمود و سردار
 بابر ابن مالک شکر یان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تائیدات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در حلقشان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و قسمل و از لوث کفر پاک گردید سردار
 بجانب خورستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شکوش متوجه شوشتر
 گردیده و هر میزان که در شوشتر و الی بود بفرمود که خارهای آهنین سهیلو
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند قشون که
 بی درنگ اسب میرانند آن حال که رسیدند خارها بدست و پاسبان

نشست و مدتی مدید میخیز بودند تا اینکه شخصی از اهلی شهر از سرداران
خواست و نزد او رفت و از راستی غیر مسلک فوج را تا سر پل رسانید
و گویند پسر بلند س که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
هرمزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند و از بهای
شهر را خاک ریز نموده به تیر و سنگ فلاخن مدافعه می نمودند و تا ستم روز جنگ
تایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابه رسول ابرار به برار بن مالک
گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بجز برای بر خوانده
که ترجمه آن اینست بسا ژولیده موی زنده پوش گننام که اگر خدایا
سوگند دهند جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از انجمله است
برار بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعا
نوستجاب خواهد شد برادر بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
بسیار برشته گفت کردگار با حق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب
و متهور و سیاه اسلام را منطف و منصور گردان و سپر بر رو کشیده
یورش آورد و بیاوران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
بردارد و در دوازده شهر در پیوست و بعدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
تا شام و دست از دشمن فرق نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن
 گرفته فارسیان فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر را رها نمود
 لکه کو بیستم متوران خازیان گردید و در آن جنگ برابر بن مالک ششصد
 زخم برداشته بود که بعض از آنها کارگرافتاده بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برار وفات کرده در جاییکه الحال
 مزار او معروفست بجمله شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود مدفون
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفته نایب در
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و محبوس بدین بردند بعد از آنکه غنائم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از آنجمله بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که ثمره غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هر میزان بنا بر صلحت وقت محمد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهده نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جو اباس درشت داد که قبل ازین عجم و عرب
 کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب جاگر و خادم
 و باج گذار بودند و کنون برکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 میشود نه بزور این سپاه کون برهنه بے سهند و خلیفه چیز در جواب

نفرموده و در باب امیر المومنین علیه السلام بخشید و آن حضرت را دیه بود و بیع نام او را
 ضابط آن قریه فرموده و در اینجا فرستاد و فرمودند که هر میزان از خاندان
 سلطنت است حکومت و نظم و شوق رعایا را نیکو میداند و در اینجا بود تا اینکه
 ابابک رضی الله عنه که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
 به قتل اینک را حرکت از ابابک رضی الله عنه بخر یک هر میزان بوده است به بیع رفته
 آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
 هر میزان باور سپید وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان بشود
 حفص را بخون هر میزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد
 نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق
 بامیر المومنین علیه السلام علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به شام رفت
 و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمی
 منکر برداشته و مراجعت به ذرفول داعی حق را لبیک اجابت گفته
 در اینجا و خارج شهر مدفون شد رضی الله عنه و الحال بابرگاه آن شهید مجاهد
 در ذرفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است عمارت عالی
 و باغچه بافضائی دارد که در آن شهر نیز هتکا سه از ان بهتر نیست
 و اکثر مردم در فصل بهار سیمر و بفرج بان بقعه شریفه روند و خالی از کیفیتی

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محمل آن
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 موزین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
 دارد و یا اینکه عقول قاصده ما احاطه با آنها نمی تواند کرد علی کلا الثقة پرین چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است بتحریر بعض از آنها جاست
 رفت از انجمله اکثری از موزین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در اینجا ثابوتی از سرب دیدند که مبتنی در آن بود
 و با او کیسه زر می که هر گز احتیاج افتاد می بقدر ضرورت از آن زر بر وام
 بر می داشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود می گذاشت و اگر ب سبب
 در گذشتن تاخیر کرده می بیا رفته این امر غریب را در مدینه بصحبه عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را مدفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاہی عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاهپور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بخدمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانهای حضرت دانیال در صحرای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یکدیگر از انبیا و رزمین افتاده باشد آسمان بر آنها
 گریه میکند آنها را جسته و دفن نمایند مردم در آن سرزمین تقصص نموده استخوانها
 چند دیدند همه مدفون کردند و باران منقطع شد **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ**
و دیگر روز جمعه بقعه امام زاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است
 و نسب آنجناب بسبب واسطه بسید الساجدین **می** پیوندد و بدینوجه عبدالله
 بن حسن الله که بن الحسین الاصفه بن زین العابدین **روزهای پنجشنبه و جمعه**
 عجمو تا **روز بیست یکم ماه رمضان** خصوصاً که **روز وفات امیر المومنین است**
 مردم بزیارت آنحضرت روند و از دعامی عظیم شود و **روز بیست و یکم عوام**
 آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند
 و بزعم آنها قولا بانه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاها و تفصیل آن رسوم
 لایق بسباق این ساله نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
 مقید با امر و نهی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد و بسبب
 غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبدالله المستنصر بالله خلیفه
 عباسی است و سادات کرام مرعشی شوستر که در نسب برادرزادگان آنجناب
 بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الان با آن سلسله علیت است
 و گویند سر آنحضرت است که در شوستر مدفون است و بقعه ابراهیم سر بخش

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشتند آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود برند و رخاۀ ابراهیم نزول
 نمودند و آن سرسپهر را بکی از طاقتهای آنخانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نور از آن سر مقدس تنگ کشیده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها
 هویداست دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 در تکلم است هر اس بران ضعیفه مستولی شده پسرا ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم که آن حال را بیدید بادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از دژتایات
 سید المرسلین بیاتا مخالفان در خوابند آنرا بتجئزه و تکفین نموده دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینهارا که میگوید آنچنان سعادتمند گفت سر مرا به بر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این را می راستحسن دانسته سر امام زاده را
 بعد از تجئزه و تکفین دفن کردند و آن شیر زن سر فرزند را بدست خود بریده
 بجای آن گذاشت و باین سبب بابر ابراهیم سر بخش معروف گشت —
 دیگر بقعه سادات که بمجله ستوا واقع است بارگاہ عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کاغذی بران چیزهای زیاده ساخت از بقیاع معروفه است
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعه عبدالله بانویه که در کرکر است

بعضی اور ایام حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
 غیر ثابت و دیگر بقعه سید محمد که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد ^{بازار}
 و بقعه سید محمد ماه رُو و قریب بدر و ازه کر که هر دو از اولاد موسی
 بن جعفر اند و دیگر بقعه مقام حسین است که قریب باشی جنتی قدیم در
 ایام عاشورا در اینجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوست و دیگر بقعه سید صالح است ایضا بجله دستاوست و متولیان آن
 او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانستند
 و دیگر بقعه هر پنج است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در اینجا شهید
 و دیگر بقیع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
 از هر کس که در حیات لو اندک کرامتی دیدند یا شنیدند بعد از فوت بروقه
 و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
 از آنجمله بقعه است در کر که مشهور باولیس قرنی که مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبره احوال او پس قرنی است که در حرب صفین در آن
 حواله بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید باو گفتند
 محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بید رنگ سلاح پوشید
 و بمسکرت شاه مردان ملحق شد و بجنت محاربه از آنحضرت اجازه خواست

بیدار رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد
 و دیگر نقل نعش او از صفین بشوشتر هشتاد و یک **فصل**
 در صحرای شوشتر نیز بقاع بسیاریست بنگارش بعضی از انهامی پردازم
 از آنجمله در مغرب شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در آنجا
 که آب از نرداریان جاری بود باغچه وسیع مشجره و دشت که سیرگاه مردم
 و از آنجا کن با صفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و تجارت آن نیز شکست
 افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهرست بطرف دستوا
 بارگاه شعیب پیغمبرست و افسانه آن اینست که یک از رعایای آن
 ده شب در واقع دید که کسی با و میگوید این تل خاکه که در نظرت
 فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا
 مدفون اند و بر آنجا بقعه و بارگاه است بساز او گفت بقعه بر چه قسم بسازم
 که من بقوت پوئیم محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را
 بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآر و بمصرف برسان
 صبحی که دهقانان رویارو حکایت کرد که با و اعتنا نکرد و بعضی استنزا
 نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مساوی سطح
 زمین که رسید متنی دید نبایت طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

چهری ز ریخته بود و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضا
 و ضلع دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
 که ازین رویای صادق مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
 خواجه عنایت الله مستوفی که محرران ده بود اجرت عمه بداد و بقعه را بناناد
 و سابقاً بقعه شعیب بکنار رودخانه دز فول بود و بقلع بسیاری از انبیا
 بنی اسرائیل در صحرائی است و معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب
 و لادوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان و اینها همه بحقیقت و بی^{وین}
 چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
 آنها حیاً آمیخته بحوالی شوشتر بادز فول بنایت مستجد است خاصه
 حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
 و اما بقلع و منزهات صحرائی که کرک یکی از آنها جایی است در دامن کوه مشهور بسرخ
 که شخصی در ایام سلف در آنجا گنج یافته بود و آن افسانه تا حال بزبان عوام
 دایر است جایی باصفائی است جمعی که بتفرج در آنجا روند از گنج و حقیقت
 آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند و دیگر بقعه ایست مشرف
 بر رودخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بستید محمد گیاره خوار که سابقاً
 اشاره بان رفته است و شاید که همان عابدیست که شیخ اجل بهائی

علیہ الرحمہ درمنظومہ نان و طلا قصہ اورا بدین وجہ آورده است - نظم

میشدے با حتمت تمکین برآه	نوجوانے از خواص پادشاه
جمله اسباب تنقیم پیش و پس	دل زخم خالے و سر پران بوس
کو علف میخور و چون آہو پشت	بریکے غاہہ دران صحرانگشت
شکر گویان کش مینرگشت قوت	تر زبان در ذکر حی لاموت
کای شدہ با وحشیان در توجہ	نوجوان سوبش خرامید و بخت
زانکہ نایہ جز علف در چنگ تو	سبتر گشتہ چون زمر و رنگ تو
چون گوزنان چند در صحرای چرس	شد منت چون عنکبوت از لاغری
در علف خورون نشد عمرت تباہ	گر چمن بودے تو خدنگار شاہ
اکت جود از خدمت شہ افتخار	پیر گفتش کای جوان نامدار
می نشد عمرت درین خدمت تلف	گرد تو چون من نیز میخور و می علف

و یکبر بقعہ عارف اعظم سید شمس الدین محمد کل چشم است کہ اکنون بربیع شمس الدین
مشہر است از اکنہ عالمیہ با صفاست و از قطعہ نظمی کہ بیشگاہ ایوان آن عمارت
مرقوم است استفاد میشود کہ در عصر خود بجلالت قدر معروف و بسایات موصوفہ
و چون بعض از علما اعلام اورا بتصوف نسبت دادند مرقوم از و منحرف شدہ تا بر
زیلہ تراو شد نہ لہذا خرابے بآن عمارت راہ یافت و یکین کہ سید شمس الدین

محمد ثانی باشد از اسادات تلغرشو شتر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قندی بیک
 و یارے بیک که بزبان عوام شو شتر مثل زوند دران حوالی است و آنها
 دو برادر بودند از جتای تزل لباس شو شتر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
 میر علی صدر البقل آوردند و آن سید از اعظم سازات مرعشی بود مردم بر
 دو برادر خود فاموده سنگ چوب هر دو را بکشتند و در بهمانجا که خانهای آنها بود
 دفن ساختند و یک در قصبه بافضای عقیده واقع بطرف کر که چهار فرسخی
 شهر من الماک مستحده میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که از ایشان گنبد
 عمارت عالی و وحشی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
 اشجار ترنج و نارنج و لیمو و نیز دران حوالی و قرب چهار باغات بسیاری است که
 در آنها انواع سیوه جات فراوان و آب جاری از رودخانه بشارت و حوض
 و باغچه و باغات رونست صفا و فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن باز ابرام
 و روضه رنوان و وفور انواع خوا که دران باغات کسا و افکن کالاس
 چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل بهار که هوای شهر رو بگر می
 بعضی سیوه جات پیش رس شروع رسیدگی و زمی کند مردم شهر و سده و ستر
 جمعی که از صحبت یکدیگر خوشنوقت اند با هم یار شده بتفرج باغ رس
 دران تقیبات روند و در آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده

وادعیش و سرور را دهند خاصه جماعت سیاه کلا که عوام سیاه کلا
 و سیاه کلون گویند و این جماعت همگی که بقدر پناه خانه و ارکابیش می باشند
 سیاه چهره و اسم القون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند. باین سبب
 شمس باین اسم اند و مردوزن آن خائنه بشغل سر تراشی و حجامی و فساد
 و دلقاکی و لون تان. بزرگترانند و لذت اسافل اند و خود را عظام زادگان بشهر
 اند و در همان موسم طائفه مذکوره با جمعه مردوزن بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر با مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزن
 با هم ساز زنند و قصه کنند و در اینجا خالی از کیفیست نیست و مرد و زن
 نیز به بانه زیارت بشرن تجاشای این جماعت بر آیند و انبوه عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد است که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن و الاجناب یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیغله گرد وادی جهالت بود از طلاهی و مناسک
 فو به نصیحه کرده بمقامات عالی رسید و مفصل احوال او بر متبعان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
 ستور است. فن بشر حافی را در بعد از نوشته اند و الله اعلم بحقیقته
 که چون مقصدی درین رساله ذکر از ضایع شوشت و اظهار احوال آن

بوم و بر بود بزرگ این گونه حکایات و تحقیقات به سر وین که مشابیه
 بسایق این هیالون دفتر نینه میادرت نمود نگرندگان خورده نگیرند
 و دیگر در این قمری بکینار کوه مقامی است مشهور به بابا کوهی و بان مناسبت
 دینی که در آن حوالی است مسمی بهمین اسم است و در خارج دار فضل شیراز
 بر سر کوه ایضا مقامی است که بهمین اسم مسمی است و شاید که یک ازین دو
 همان عابد ربانی است که قدوة العرفاء و لانا جامی از فصاحت شعاری
 ما تقدم قصه او را در بعضی مثنویات خود بنظم آورده و همی هکذا

پادشاه بود ملک نام او	قله بهین ملک در ایام او
از همه خوبان گل رخ بشت	داشت، کیکی دفتر نیکو سرشت
زهره جبینی که بینا گریه	برده کرد از همه از مشتملی
سویه و الشمس می روی او	آیت و الدلیل ز گیسوی او
غمره یغن رهن صحن زردین	حشویه بن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات	یافته زان خضر و مسیحا نجات
مکنظر از نرگس شهاب او	به زبانه ناسف و غوغای او
قد و رخسار کرده بهستان نخل	سر و گل و پسته از ایشان سحر
مازه نمائی که چو بر خاسته	جلوه نیکو در آهسته

مثل رخسار دیده بعالم دو کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گدائے و بطبع سلیم
 عسر بسر برده باندوه و غم
 از فلک او شیر سرانجام داشت
 رفت قضا سوئے آن رهگذر
 تیر کمان خانه ابروئے او
 ده چه نگو گفت نگو گوهرے
 تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی قد چه ابروئے خویش
 کاسی من و دل هر دو بقران تو
 زلف چلیپاے تو امی گلزار
 چون خم از ان بر رخ موش فتاد
 شد ز قضا سوئے تو ام را هر
 شاید از احوال پریشان من
 زهره جبین چون مه از اوج برین

دیده آهول و گرا آینه بس
 خیل ملک طوف کنان بردش
 دل ز غم پخته نالانش و ونیم
 سال دی از پنجه و چل بیش حکم
 دن همین خوش که حسن نام داشت
 و دید بچشم سیهش یک نظر
 کار گر آفتاده به پهلوی او
 در صدق نطق زبان پرورے
 رخنه گر خانه جانے بود
 کرد سوئے قبله خود و روحی پیش
 نیم کش ناوک مرگان تو
 از دل من بر دشکب و قرار
 هر دم نعل در آتش خضاد
 که بنظر از لطف بحالم نگر
 رحم کنے بر دل و بر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا
 این چه خیال و چه تمناست این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبان چه شنید آن فکا
 گفت چه سازم بکجا و ونهم
 ای نظر جان بتو از نیکو آن
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آرے از آنجا که شنان رافن است
 گفت اگر آرزوے وصل است
 بایدت از خلق کناری گرفت
 تار سدت کار بجائے که شهر
 سوے تو از بهر دعا رو کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوے غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

کے بر خورشید نماید سہا
 گر نہ جنون ست چه عود است این
 میرسد اغیار و نگر دی تباہ
 در و یکے بود شدش صد هزار
 دل بکہ با این ہمہ آہونہم
 یا بکشم یا زور خود مران
 محیر گردا بردل او جوش کرد
 رحم بر احوال گدا کردن است
 گر چه تمنائے تو کیسر خط است
 خرقہ و گوشت غاری گرفت
 از دم احلاص تو گیرند بہر
 قبلہ حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 ورود دعا ہائے تو کاری کند
 تازہ تو اگر دے و عشاق و
 گفت رہم چون رہو دیگر ندید

<p> کرد چنان کان صنم ارشاد واد شد لقبش کوہی بابا بش نام باعثِ نویدیش امید شد شد نفسش ہم نفسِ جبرئیل طنطنہ حالتِ شیخ انتشار بہر زیارتِ سوئے آن غار شد از اثرِ سجده بوجہ حسن رفت و سرِ خویش بپایش نهاد حل شدہ از لطفِ تو بہر شکل گویِ اجل در خمِ چوگانِ تو در رو دین ثانی روح الامین باز رہا نیم ز امید و بیم وز نفسش بویِ سعادت شنود کرد بر حورِ لقابا بے خویش گشت عبیر از تہِ مشخِ خاکِ راہ رفت پس انگاہ بد کانِ خویش </p>	<p> کرد زمین بوس و برہ رُو نہاد رفت بکود و بسبہ سالِ ہتام رفت و ز وصلِ ہمہ نوید شد گشت مجازش بحقیقت دلیل یافت ہر گوشہ و شہر و دیار شاہ کزان حال خبر داشت دید ہویدا نظیرِ ذوالمنن خاک درش بوسہ با عجاز داد کایِ حرمت کعبہ ہر بیدل نسر فلک طائرِ ایوانِ تو سودہ ملک خاکِ مرت بر جبین ہست امیدم کہ ز لطفِ عیم ساعتِ چند می برد درویش بود رفت پس انگاہ بہادایِ خویش دختر شہ نیز بدستور شاہ باتن چند سے ز رفیقانِ خویش </p>
---	---

محزون اسرار سخن باز کرد
 لایکنان گفت که اسے نامراد
 جاذبہ عشق تو چون شد قوی
 ز ہر فراقم چو کجاست رسید
 زاہد روشن دل و پرہیزگار
 گفت کہ امی سرور خیل بری
 عشق تو زینسان بدلم جا گرفت
 مطلب تو گرچہ نیاید بہت
 چون بخندار اینہا سے منی
 مہ چشنید این سخنان چو دور
 کرد اثر بجگرش عشق پاک
 محلہ دیبا ز بر خویش کشد
 خواست یکی خرقہ و برد و شست
 جذبہ کہ از شہر بکوہش دو اند
 جامی اگر عاشق صادق دلی
 خیزد کف دامن ہمت بگیر

چون گل چون غنچہ دہن باز کرد
 مژدہ کہ ہمت و برد دولت کشاد
 آمدہ ام تا کنت پیرو سے
 بایدن از شربت و صلح چشید
 با جگر خستہ و جان فگار
 من بحقیقت شدم از خود بری
 کا زالم لذت دنیا گرفت
 شکر گزار سے تو ام واجبست
 پیر منے بلکہ خدا سے منی
 گشت تہی از خود و از دوست پر
 نعرہ زد و کرو زتن جامہ چاک
 وانگہش از صومعہ بیرون فلند
 عاشق و معشوق بیکجا نشست
 چون نتواند کہ بخویشش نشاند
 نے چہ حرفیان و غافیلے
 در طلب اہل حقیقت بمیر

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریح منسلک است و ازینها همستفا و میگردد که
 هوسناکی و عشق صوری را در لطیف روح و تجربه ملایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس سخته را بیاقت عشق حقیقی
 و مکاشفات غیبی بهرسد و معتدل است که کلام بلاغت اهتمام مشایخ که آنجا از
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و متذکرین معنی است شعر عارف ربانی
 مولانا حاجی محمد کیدانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب هوس عشق
 آتشنا گردد اگر خواهد که آب آتش شود دل بنوا گردد **فصل**
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوش مشروطین و بسادات نوری پیشوایند
 بیان فضایل و مناقب فاضل ابن سلسله علیه السالاح مقامی عظیم میخواهد و در اینجا
 چون اختصار ملحوظ است بذکر بعض از انانهای پر مانده و از این سلسله که سید علای
 ذی جلال سید نعمت الله است و او از جزایر شوش و هجرت نموده شروع مینماید و احوال
 هر یک از فرزندان و موافق شناخت خویش در ذیل با سامی ایشان برست قلمی و
 راست گفتاری نگار و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا بمرتبه عالی انضال
 و انشای رسید اند بنام آنها اکتفا مینماید تا این مجلس عالی را پر پیایه جمینی پوشد
 و هم احیای نام و اثبات مقام و ادای حق هر یک از اکابر که اولیای نعم اند و اخوان
 معاصر و برادران معاشر شده باشد و ضمناً نسبت باین شجره طیبه منقسم و منتظم گردد

و نیز چون در همین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان خید آباد
 تیره روز و از وفور افکار و آلام و تفرق بال زیادتی مقام و احوال طبیعت
 افسرده تر از هوازیستگاه و عاس پریشان تر از اوراق خزانی است خود استم که
 بنام این بزرگواران کام تلخ تراشیده نمی چشاند و باین بهانه فساد خود را مشغول
 دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی سبک آرد و ضبط تاریخ و ولادت و وفات
 هر یک بسبب اندک از تسبیح نمی نماید و با احتمال اینکه شاید غلط نوشته شود استقاط
 تاریخ را لازم می شمارد چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست هر قدر که زمانه بجزیره آن
 مساعدت نماید و نوشته شود همه از نظر خاطر است و درین انضباط طبیعت انصاف
 که عاقله را چه مقدار باشد و حسب الاستدعا بعضی خندان کرام سیما بر او رزاد
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته هدم و انیس بود و درین باب
 بسے التماس و سماجت نمود و تحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه
 با فرنگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی پاور و در طی احوال عظیم الاختلاف
 خویش بزرگ جمع از فضلا فضیلت منظر و حکما می انشود و شعرا می سخن گسته که معاصرین
 آن پیشوایان تا عهد احقر بوده اند مبادرت می نماید و هر که ایدیه باشد بی اشارت
 نخواهد گذاشت در بیان نسب عاقله نعمت الله فضلا عالی الجناب علما والا انتساب
 نسب آنحضرت را کتب معتبره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبداللّه

بن ابی‌محمد بن اسید حسین بن اسید احمد بن اسید محمود بن اسید غیاث الدین بن
 اسید محمد الدین بن اسید نذر الدین بن اسید سعد الدین بن اسید عیسی بن اسید دوی
 بن اسید عجب‌الله بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم علیه‌علی آباءه السلام و بنی رابعین
 که قلیل اوسا بعد باشد ائمه انساب ما گویند اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام
 همه امامی مذہب در شیخ فرزانه و هر یک در عصر خود بعلم و نور و توفیق بگمانه و مقتدا
 خلق از اولوالالباب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام آنجناب و جزایر و جزایر
 بعزت و احتشام دارند اعراب آن نواح که بر دو طرف رود و جل و فرات سیاه خیمه دارند
 از پیشی خرقه که همه امامی مذہب مشفق و بنی لام که خفی مذہب محکوم حکم احمدی از
 سلاطین عجم یار و مین و باد و الی بعد و عاشا قی دارند و سادات جزایر را به پیروی
 مطیع و نقادند و با اعتقاد سیکنه آن مرز و بوم از عرب بردمی و درین سادات جزایر
 اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علیّه بدر نقاشی نماید و یا سودا و بی از و منزه بکند
 صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمایی خلق روزگار باشد و الحق پیشا
 خود ستا و خود نمائی هر کس از سلاطین اعیان اعظم و ارکان که باین سلسله منصف
 بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتن یا هر یک ازینها در هر دیار که باشند بمقام
 پرخاش برآمد باندک مهلتی از بای در آمد آری ع با آل علی بر که در افتاد و بر افتاد
 صدق رسول الله سخن بنوعیه المطلب ما عاونا میث الا و خرب و ما عاونا ملک الا

و جربا و من لم یصدق فلیجرب مدتی که از سخنان که حقیر بر سره یوم سید علی
 بن سید جابر که از معارف ساو آخرا بر او میجوید و از عجم را با خود گرفته از نو و فرات
 بقصد حبیبی عشبات عرش و بشار وانه شدند یکی از اعاظم بنی خرقه شیخ فرج^۳
 نام بطبع مال حشم از رنگ نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه همراه
 بآن سید فی جای گرفته آن بزرگوار بصلیح و پذیرا و پیغام داد که این مردم همه
 شیخ مذکور را بزرگوارند سر راه را بر اینا اگر رفتن از شیوه مودی مروت و درست
 سخن در گرفت و کار فحاصه کشید آن از خدا بخت شیر بزان سید والا گهر انداخته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و به پیش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایر تو بود در^{جهان}
 شب حال بران سخاوت مان بگشته و یواز شد بر همه و عریان سر بصر انداد همه کس را
 و شنام داد و دستها نمود در خاسیدی و در جهان حال بعد از دور و نیز داد و لیای او
 اموال منسوبه را بجزایر آورده تسلیم نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 خارق عادت که بنا بر روی نمود باعث زیادتی احترام از اکابر و اعاظم از ستیزه
 با ساوات شد و دیگر از معارف آنها بود سید محمد و ولد سید جابر و سید محمد اطروش
 و ولد سید ادیس که قوت سامعند داشت و سید ناصر بن سید محمد هم این بزرگواران را
 در قریه صباغیده ام زهد و تقوی و ورع دران خانه ان از ذکر و انات بقصه که
 مشاهود شد در هیچ سلسله دیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید یاسین و شیخ عبدالعلی حویزی که هر یک از آنها
 نادره روزگار و از غایت استهیار بے نیاز از اظهار است مدت نه سال
 استفاده نموده بدرجہ کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 حیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس از انجا عود و مجرایر نموده صبیہ عم عالی
 مقدارش را که نامزد او بود در سلک ازواج کشید و یکسال در انجا مانده و آن
 اصفا ن گردید و در آن زمان که بهار اعصار و خرتے روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و افاضل و مستعدان و ران مصر اعظم مجتمع بودند که اگر حصا
 آنها را و بطل انجا در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط افاده فرما بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند
 و در بهر سیدین یکے مثل آنها مشهور و اعوام می باید منقصه گرد و تا از کم
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن طبعه
 مینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلما آقا حسین خوانسار
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد محسن کاشانی
 و شیخ الحدیث مولانا محمد باقر مجلسی سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هؤلاء افضلهم و شرفهم اجل من آن دیگر و اعظم من آن یسطر
 مرتبه تجر هر یک ازین اعظم کالنور فی الظلم و التار علی العلم بر عالم

برآمدہ بغی و رزید سلطان محمد سردار سے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاوردہ از بصرہ فرار و بسمت ہندوستان آوارہ
 گردید افواج رومی بنحویکہ عادت ایشانست تیغ عاجز کنشی را تیز و بارعایا
 وزیرستان از درستیغ و آویز در آمدہ از جزایر تا حوالی بصرہ را بتاختند و خلقی
 انبوه ناچیز گردید مردم جزایر کہ از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی وطن نموده ہر کس بطرف فرار نمود از آنجملہ سید نعمت اللہ نیز در آن سال
 از جزایر بحرینہ کہ از قدیم مقر ریاست عالی عربستان است آمد و حکومت حوزہ
 و آن نواح از قبل از ظہور شاہ سلیمان شاہ سمحیل صفوے الی الآن بسادہ
 مشغع اختصاص دارو و این سلسلہ علیہ از ہر ایت حال تا این زمان ہم
 امامی مذہب و در اقطار جهان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسجاوت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین الانام موصوف اند و تر و روح و
 مسین و احترام علمائے اعلام دقیقہ فرو گذاشت نمی نمایند و ہمیشہ در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و ائین بودہ اند و در
 عصر والی بود سید علی ابن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود
 استقبال و لوازم ضیافت و ہیمنان دارے و شرط پرستارے
 و خدمتگذاری را بتقدیم رسانیدہ و باقامت حوزہ تکلیف نمود و ہم در اوقات

عراض اباسے شوستر بالتماس مقنن تکلیف آمدن بآن شهر بهشت اساس
 رسید و حکم استخاره رونق بخش ساخت شوستر گردید و در آن اوان حکمت
 شوستر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن و حشو خان که از غلامان خاصه
 شریعه سلاطین صفویہ بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم دارکائن
 رعایا و برائیا و دمنزلے شهر استقبال و مقیم اورا با کرام و اعزاز
 تلقی نمودند و بالتماس ماذن و توطن را از خدمتش استعفا کردند آن
 حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوستر
 موطن اجداد و الا تبار گردید بجای مردم بلد و بلوک غاشیہ اطاعت آن بزرگوار را
 بردوش و حلقه ارادت اورا بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاہ بنھو یکہ
 لاین آن سپہ مالجاہ بود با خستند از پیشگاہ پادشاہ مالک رقاب
 شاہ سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و قصارت و تدلیس
 و نیابت صدارت و امامت جمعہ و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر
 معروف و نہی و سنہ از منکر و سایر مناصب شریعہ بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبہ بخدومتش مرجع شدند و ہمہ آن اشغال خطیبہ را برنج
 ستودہ تقدیم کرد و اقارب و دومی الارحام بتدریج از جزایر باد
 پیوستن و اغصرت با ہمطریعہ مواخاہ و مواسات بعلی می آورد

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که عموزاده حقیقه سید عالم مقام بود وار و شوشتر
 گردید و در آنجا سکنا گزید از افتیای روزگار و از علوم متداوله خالی
 از ربط نبود بعد از چند سالی در گذشت و از او یک سپر مخلف شد
 سید سمحیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالمی شان
 سید زین الدین علیه الرحمه و سالی تخریر و فاضل بن نظیر
 و کتب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود در اکثر علوم افاد
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در ان فن از یک تازان و لغات
 بادستگاه بود بر کتب متداوله مانند سنن البیضا و مطول و سنج
 و شرح المعنی و مشقه و شرح نخبه و در طبع مباحثات حاشی مفیده
 متفرقه در سلک تخریر کشیده و در عراق و فارس ابفیض صحبت
 بسید از فضلالی نامدار رسیده خط نسخ را بغایت نیکو و با سلیقه که
 بایست نوشته حقیر در باب تحصیل بعض الیهیات را در خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی احام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در حجر تربیت و برکت انکاش بدرجات علیا رسیده اند در تن کمال که
 عمر او یکصد و کسری رسید و تمام آن عمر را نمای صرف نشر علوم گردید ازین وارفا

بدار بقاشتاقت و در جوار مرقد سید نورالدین آبرامگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عفا
 در گذشت باقی هر سه بزرگواران تاجین تحریر رساله دقید حیات
 و بزرگوار علم و فضل آراسته و بحلیه زهد و تقویٰ پیرایسته اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزا پرست که لونی
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر وارد شوشتر گردید و باندک
 جمله پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او حسب الاستدعای والی لرستان فیض علی مردان خان
 که از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود و در آن
 آن وارد شد و در خرم آباد که شهر بے بار و نق و شکوه از بلاد نفیسه
 پیش کوه است توطن اختیار کرد در اکثر علوم مهارتش بکمال و در تقویٰ
 و در ع بے همال مناصب شرعیہ بخدمتش مرجع و در نزد والے
 و اعظم آن دیار بغایت موقر و محترم بود و در جهان جاد گذشت
 اولاد او مجاد آن نجمه نهاد در آن بلده فرخنده بنیاد
 روزگار بے بغزت و احتشام دارند میر سید علی کوچک را که بسم

جدا علاء خود موسوم بود و در آن بلده دیده ام سیدی نامی قدر بزرگ
 منش و در علوم متداوله مرطوب بود و روزگارے با احتشام داشت
 چند سال قبل ازین فوت او سموع شدر حمة اللہ علیہ ویکر شیخ محمد
 جزایرے کہ با سید نعمت اللہ نسبت بہی داشت بشو شتر آمدہ مسکن بنود
 دی نسبت با مثل واقران خود بصلاح و تقویٰ و باطلاع اکثرے از
 علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
 بے انبار بود کتب مطوای بسیار ی از علوم متفرقه در کتاب خانہ جدا علا
 بخط او دیده ام و در ہم آنجا در گذشت و از وی پنج پسر مختلف شد
 حاجی موسیٰ و حاجی علی و حاجی ابراہیم و حاجی تقی و شیخ محمود
 حاجی علی و حاجی ابراہیم از اخیر روزگار و بکنت و ثروت و در زمرہ
 تجار فرخندہ آثار و ریشمار بودند آثار خیر بسیارے از انما مانند
 حفر آبار و اجراے انبار و ران نولج بیا دگار است شیخ محمود
 اگرچہ کمین برادر بود اما از برادران ہمین فہمیش بیشتر و حقیقش از
 علم و تقویٰ بے اومسر بود بعلوم متداوله دستگا بہ عالی
 داشت و بصاہرت بسید نورالدین سرمایات بہکنان می افراشت
 و ہمہ در گذشتند و اشخاصی کہ اندانہ باقی مانده اند در شو شتر و ہاہا

دیگر از اکتساب علوم بے بهره و لایق بسایق این دفتر نیستند
 آرے شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سن صبا تا این زمان با این خاکسار بمنزلہ برادر جانے دیار و فادراست
 در حضور سفر با من مجلس و اینس و ہرگز در خدمت گذارے من از خود
 بقصور راضے نشدہ است بے نیکو خیال و پسندیدہ خصال است
 از نیز در عداوت و تجار نام آور و بین الانام شہرست احوال این بزرگواران
 جملہ خارج از بحث بود کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
 نگہندگان اغماض نمایند بالجملہ سید عالی جناب مردم را بہ بنا
 مساجد و مدارس تحریص نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شد
 بخوکیہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعظم طلبہ را بابا مانت
 معین نمود و بوجود ذہاب جوہان بزرگوار محاسن شرع و افراد ان
 دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شہر ہمال بمعرفت و در فراض
 و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیاری می شد حتی زحیہ را
 بنفس نفیس مردم تعلیم فرمود و الحق حقوق آن سید و الا ثلثہ
 بر مردم آن بلاد از ہدایت و ارشاد خارج از حوصلہ احصا و شمار است
 و از اعظم تلامذہ او بود مولانا محمد بن علی التجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجے عبدالحسین کرکری و قاضی نعمت اللہ
 بن قاضی مصحوم و ہر یک از برکات انعام قدسیہ آنحضرت با علا درجہ
 تبخیر و نصیحت رسیدہ والی الان تمامے فضلاء سے خوزستان و آن
 نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دوسہ واسطہ بانجذاب میرسانند
 از افادہ و ارشاد مردم و تالیف و تصنیف و می نباسود و بمواعظ و ارشادات
 موثرہ گم گشتگان تیر ضلالت را بجادہ مستقیم دلیل و رہنما بود
 مصنفات بسیاری از مدور صفحہ روزگار بیادگار است و الی الان
 مصنفات او مقبول علماء عرب و عجم از ہر دیار و فتاویٰ و
 معہرل بفضلای فضایل شجارت و الحق کلام و حی لطافتش با علا درجہ
 شانت است از آثار افلام اوست شرح کبیر تہذیب الاحکام شتعل
 برد و اندہ مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات در ان نمودہ شرح صغیرا
 کہ واجبے تمام دارد و ہشت مجلد اقتصار نمود شرح استبصار شہ مجلد
 شرح عوالی اللالی دو مجلد انوار المعانی و انوار الاخبار
 کہ یک دو مجلد ریاض البابر است مجلد زہر الکرم بیع دو مجلد
 قدس الانبیاء شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
 حدیث الاخبار شرح روضہ کافی شرح معنیہ کبیر و صغیر شرح

تذیب الفحش شرح معنی الطیب حاشیہ مدون بر فخر جامع رساله
منشی المطلب بدیة المؤمنین منبع الحیات مسکن المشجون فی
جواز الفرار من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
درہ مجلہ تدوین نمود حواشی بر بیج البلاغۃ و بر شرح ابن ابی الحدید
و بر اکثرے از کتب حدیث و فقہ و عربیہ حواشی و تعلیقات
شایستہ دارو کہ ہر یک کا نام نہ واحصاے آندا باعث اطناب است
تساوی ۲۰۰۰ بکھار و یکصد و دوازدہ کہ شوق طواف مشہد مطہر رضوی
علیہ النجیۃ و الشنا او را گریبان گیر شدہ روانہ گردید بعد از حصول آن سعاد
عظمیٰ و مراجعت بمنزل جاید رمن اعمال فیلے ازین سرای عاریت
بر ریاض رضوان شتافت اللہ صمۃ استکنتہ فی فراڈیش
الجنان و افض علیک شایب الرحمة و العفوان لرسا
فیلے کہ مشہور است بلر بزرگ و بقرب یکصد ہزار خانہ دار کجا بہشت
ہر نامی مذہب و شیعی فطرے انداخیاں و دایرہ باگا ہے حاصلے بر
مرقد او ساختمہ و موقوفات بسیار می وقف آن سرکار و قراء و خدمہ
معین نمودند و الی الان آن عالی بارگاہ مطاف مروج آن دیار است
از و جہاں پسر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیق

و سید جمال الدین سید حبیب الله در صغری سن بتبیز نار سیدیه وفات نمود
 و از سید محمد شفیع اولاد ذکر مخلف نشد و سید جمال الدین از و
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مگر و نختین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الاولاد ابی الفاضل اللیب
 العارف الاریب جامع الفضایل شیخ العلم ابو عبد الله
 السید نور الدین بن السید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت و الدین بزرگوارش
 بمقاد الولد المحترق قدی بابائه الغر مشغله اندوز بزم افاضت
 و محفل آراے انجمن افادت بود تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار
 در شوشتر ۸۸۸ یک هزار و هشتاد و هشت اتفاق شد بعد از چهار سالگی با اشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلیم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که پدر بزرگوار داشت خود بتعلیم او پرداخت و در صغری سن قبل از تکلیف
 شوق طواف مرقه امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 را پیاپی - اسان گرید و در آن مکان بهشت نشان بخد مت علامه
 زمان شیخ اجل او حد شیخ محمد حرر رحمه الله که انوار فضایل و مناقب او
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است
 رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار بر نشد

و برتری دیده اجازة عامه بخط مبارک با واد و از انجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغزات
 معلوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان کده روان پرور از فضلاء فضایل
 گستر و حکما و مؤبدان دانشور حکمای و مذاهب مختلفه فیضیاب
 و دیده و رومقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه نجمه اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیله سلاطین
 صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلاء و شایخ و زهاد
 بود مقرون بحال دلجوئی و غمخوارے و رعایت آداب این شیوه را
 بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی
 همسری نیست مجلاً بعد از تکمیل و حصول اجازة از هر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشتہ نموده و بنویکه سبق ذکر یافت و الله ماجد
 بزرگوارش علماً اعلیٰ بالکشا که دید آن برگزیده ملک علام
 مرجع انام و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود با سلاطین و خواصین بے هراس بدرشته مکالمه نمودے

چنان که در روز دوشنبه پادشاه قهار نادشاه بشوشت خراسان که
از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظرات و یکا لمانی که
قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفوی و ظلم و بیاد آن جستار
رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات برالسنه خلاص
دایر و سایر اند و این سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و زیردستان
از ظلم حکام و اقویا در مدامن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای
سخن بر مصنفاتش کساد فلن کالاب فیضی ماضی و استقبال است
رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و منشآت و خطب
جمیع جمعات و مناکحات او هر یک کارنامه است که رسم
بلاغت را در صفحه روزگار بیاورد گار گذاشته است اشعار عربی
آن فصیح عهد نوائت نیکو و سنجیده و سواد داد و ناظم الاجزانش
نبیل انفعال بر جبهه بلغای عرب کشیده زیبائی خط شخیص است
خوسن نویسان عالم را بخت بسته در عنائی شکسته اش صفای
بنفشه زار بناگوش و لبران را در هم شکسته ملوفطرت و صفای طوی

و سخاوت را از اجاد و کرام میراث داشت و در مدت الحضر جمع زحافات
 و نیهای که از پای تلبیذ او را بآنکه مسامحتی میسر آید به همت نئی گماشت
 مناسب شرعی که بخداست و الدبزرگوارش مرجوع بودند همه باو
 مفوض شدند و به آئین شایسته بتقدیم رسانید روزگاری صرفت
 علوم دینی و نشر محارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
 افسردگی و هور و اعصار و از روزگار سرخوش زلالا اید کشیدند
 عزت در مثل آن بزرگوار استیلا یافته از معاشات مردم باین
 کشید و باین و البقیه عسر را گذرانید از فقر فلم فیض نسیم است
 شرح قسم طهارت باطن مخبیه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و در نه ظهور
 که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تخریر کشید
 رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت هشتم ترجمه محض الانبیا
 رساله فروق و غیر هم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک بموقع
 خود بی نظیر اند و دوازده اماسی که در آن اقتباس آیه نور افزوده
 بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است
 از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْشِ الَّذِي فَضَّلَ لَامَتِهِ

أَحْكَامِ النَّدْبِ وَالْفَرْضِ وَاشْتَرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ أَقْطَارَ الْأَفَاقِ
 ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نُورَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سُرُورِهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَهِيقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحَضُورِهِ عَلِيٍّ يَا مُرْتَضَى الَّذِي نُورُهُ مِثْلُ نُورِهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْإِصْبَاحِ الْبَاكِتَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَايِدَةِ أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَيْشَلُوكَ فِيهَا مُصْبِحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رَجَائِنِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ يَابُدِّي كُلِّ فَاجِرٍ
 فَتَحَرِّيَ الَّذِينَ بَنُورُهُمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْ هُمَا الْمُصْبِحُ فِي رَجَاةٍ الرَّجَاةُ كَأَنَّهَا كَوَكَبٌ
 دُرِّيٌّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ذِي الشَّجَرَةِ الْمَيْمُونَةِ الَّتِي هِيَ بِالإِمَامَةِ
 مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْمُونَةٌ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُورُهُ يُوقِدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٌ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطْجِرَيْنِ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْعُلَمَاءِ
 لِلْسُنَّةِ الرَّضِيَّةِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْإِخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ

مُحَمَّدٌ يَا بَارِقُ وَجَعْفَرُ الصَّادِقُ الْهَادِيَيْنِ إِلَى طَرِيقَةِ سَوِيَّةٍ
 لَا تَقْرِيْقَةٍ وَلَا غَرْبٍ بَيْنَهُمَا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الشَّيْخِ السَّنَدِ الْبَهِيِّ
 وَالْإِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّحْمَنِ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُضِيِّ مُوسَى الْكَاطِمِ
 الَّذِي هُوَ مِنْ زَيْتُونَةٍ بِنُورِ اللَّهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ مَا اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الصَّامِينَ مَنْ زَارَهُ جَنَاتٍ فَجْرِي مِنْ
 تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ الْمُسْمُومِ بِسَيْدِ الْفَاجِرِ الْغَدَارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُورُهُ عَلَى عِلْمِهِ وَلَوْ كَرِهَتْهُ نَارُ اللَّهِ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى الْأَئِمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ لِسَاءِ الْإِمَامَةِ بُدُورٌ وَلِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَسُرُورٌ مُحَمَّدٌ يَا نَفْعِي وَعَلِيٌّ النَّفْعِي وَالْحَسَنِ الْمُسْكِرِي
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُجْبَرُ عَنْ نَفْسِهِ
 قَلَمُ الْأَنْشَاءِ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَتَى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَأَنْشَأَ الْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ اللَّهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمِ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصِّرْهُ الْأَمْثَالَ
 لِيَسْتَقِيمَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ
 شَيْءٍ عَلِيمٌ بِالْجَمْعِ بَعْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ بِأَنْكَرِ مَلِكٍ دَرَسَهُ

شانزده و تحسین بعد المائتة والالف پنجم فی جود داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت نفقه الله بفقراء بارگاه
 در آنجا معرفت قاضی مجد الدین دزغولی که فاضل نحوی و شاعر
 بی نظیر بود و در رباعی و تاریخ گفته رباعی در فوت مغرب او غفر
 شیخ الاسلام فخر سادات و صدور رباعی با غایت حزن سال تاریخ اند
 شد محکم و مسجد و مدرس بے نور و دین رباعی و و تمییه است که بغایت
 مانوس و خوش آئینده اتفاق افتاده اند و لک ایضا رباعی از ذوق
 سید فردوس مقام و برای اهل بقلع ارض شد ماحم عام و روداد چو فوت
 بهر نار بخش شد با آل عبا رفیق شیخ الاسلام و از و هشت پسر
 خلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آغانی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید الکبیر حق
 النخیر مقتدا لانا محمد العام علامة المشارق محی الحکمة السید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمة شمه از فضایل و مناقب آن دریا س
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
 پیمودن است و اگر خواهیم که ذره از آفتاب کمرت و فضیلت و جابت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاش

و حسن اخلاق آن فضیحه عجم را شرح و هم کتابی بنویشت و فاضل
 و مستعدان از ذکر مکارم او معترف بقصورت و در رسیدن با اولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ محمورانده منظر شوق انوار
 و مؤید بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود مشهور و احوام و فلک را
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضل بعرضه وجود آید و ولادت با سعادت
 هفتم شعبان ^{۱۳۰۰} بگذارد و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار او سید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس و کا
 و فهم نموده بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند باو
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پدر و دمنود والد علامه کش از فرط الطاف
 پدانه در سن سه چار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواند
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که
 هیچ لذتی از مستلذات نرزد او بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه
 گردید و صیقل فضا یلش با وجود پدر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف کائنات
 عالم رسید پس از شوشتر به سمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیار از علمای نامدار و حکما و دانشوران به استفاده ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتربازگشت و بنحویکه رفعت و خامه و قانع نگار
 شد و از بزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بر لبست مناصب شرعی
 کماکان از پیشگاه خسر و نامدار نادری شاه با و مرجوع بودند و بسیار
 فیض سرمدی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش و مسر
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اظام آن امام همام در تحفه افسنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که سحر است متواج از قالی آبدار
 و درجی است مخلو بجواهر شاهوار بر یکنان هویدا و بی نیاز از اظهارات
 در شوشترباز آن فواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیات رواج یافت
 و رونق بخشیده است مصنفات عالی که در سلک تالیفات کشیده
 بر تهر و احاطه او بجمع علوم گواه و فتاوی و سجلات بلیغ اشل ثبت سفا
 و کتب و دیوان السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی و خطا
 ندیده و بزرگتر از انا علمای عالی مقدار بخط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال سلسله سادات حسنی

سیفی قزوین برواقفان سیرتور نیست و سید عالیشان سلامه آن
خاندان و از مشاهیر فضلا می زبان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه
محریر در قزوین باورسید مرسله متضمن ستایش و نعت و این قطعه
عربی که از منظومات آن والا تبار است نوشته با و فرستاد **قطعه**

بحسب ذوالسیدالموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
ففيه تمام الکشف عن مشکلاته	بطر زانیق جاء للهي شافيا
واشرق نور الدين منه بنعمة	من الله ايدى كل ما كان خافيا

بدایع شعری حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی معیدیل و در نظم لعمه و مشقیه و دسرخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلا عالیشان از اقطار جهان سایل
مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و مدحض اقدام انداز و سوا
نموده اند و آن علامه نخبه بر همه راجع ابیات شافی با دلایل عقلی و نقلی در سایل
مدونه بایلیغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آینه خاطر
آنها زدوده است و این مراتب از ناثر قلم فیض شیم آن والا جناب در ساله
جلبیه اولی دآن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جلبیه
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل دقیقه مشکله مختلف فیه از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نیاوندی که از غایت اشتها
 بے نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویه در جواب مسائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حوزہ لوی
 و رسالہ احمدیہ در جواب مسائل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کا لشمس فی وسط النهار براباب اولی الابصار ظاہر و باہر است بالجملہ
 سید والا مقام در علوم معقول و منقول و وسیع الباع و بجامعیت
 فرید اضلاع بود شگفتہ طبعی و نیکوئے تقریرش رشک خندہ نو بہار
 روضہ رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و متعابی نظیر
 بود و الحی حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروہ علیا و درجہ فصوی رسیدہ و خامہ حقایق تصویرش
 خط بطلان برصفہ مقال اکثر بلغا کشیدہ علامہ روزگار و نادبرہ او وار
 و برگزیدہ حضرت کردگار بود بارگاہ علم و دانش اوزان عالی تر است کہ
 شاہباز خیال با ولین پایہ او پرواز نماید و کمیت قلم رہ نوزد و سیر
 آن وادی طی این بوادی ازان گزشتہ تر است کہ مرحلہ پیاید و برخورد پذیرد
 روشن است کہ مہر جہانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بے نیاز
 از وصف و ثناست بدقت طبع و وجود ذہن و قوت حافظہ آیتے بود

آزاد گے و ہستنائی داشت کہ دنیا را در نظر ہمیش قدر کف خاک کی بنود
 و ہرچہ رزاق حقیقی مرزوق نموده بود بیدل ایشار و انفاق آن مقرون
 بکمال فرد تنی و حسن اخلاق با اعیار و عشاہ و ارباب استحقاق طریق
 سوانحہ و میواسات سے پیہود دوستی و انفی و مشربے صابانے و
 بغایت در دلش مسلک بود با آن علوم مرتبہ و جلالت شان کہ حکام
 و اعظم جلیل القدر نہایت آداب را مرے پیدا شتند و با آئنا سلوک
 بزرگانہ بعلم سے آمد با ادنیٰ کسے از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
 حتی با فقرائے در یوزہ گرو و فرمایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردے
 مباحات بعلم و فضل چنانکہ رسم علماست نہاشتے و از جدل بغایت
 محترز و این شیوہ را مکروہ داشتے روز سوم بعد از فوت و بالہ
 بزرگوارش بالتماس مردم از خواص موعام کہ بر در مدرسہ دولت
 از و حام آورده بودند و ہستدعائے امامت جمعہ و جماعت را
 داشتند بخواندن خطبہ و ادائے نماز جمعہ با امامت اقدام و بحجت
 گذارون نماز عصر دست کہین برادر سید مرتضیٰ را کہ ذکر احوال او
 خواہد آمد گرفتہ و بحرا ب امامت برد و خود با مردم با و اقتدا نمود
 و فرمود کہ قابلیت سید مرتضیٰ از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بکنجی منفرد انمازمی گذارد
 در صحرائی شوری مغان که فضلاء نام آور و حکام و عمال و که خدایان
 در پیش سفیدان هر دبار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروس و روس و غیره که بالناس
 صلح آمده حاضر بودند و آن جمعه بود مهیب که نادر شاه بیکد کس از
 مشاییر را بهانه بقتل آورد و چند کس را چشم گشت و آنقدر از آلاش
 سبابت جلوه گر نمود که مرغی خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم برنویشتن و زوید
 از بیم سطولش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پرگنده
 از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آن حالت
 بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار بآن سید عالی مقام
 اشاره رفت که خطبه در تئینت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشامود و بخواندن آن زنگ نشویش
 از خاطر همگان زدود و بر همزن معرکه فصحا جهان و ناسخ کلام بلغا
 شیرین زیانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سر لوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حلقه و بخت اشرف که حکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و هند
 به بحث نتیجی مذہب جمیع شد بودند با هر یک از سران مذہب و بخت نظر
 شایسته دار و در سبیل اے از او خان افغان باصفهان که بلاد عامه
 سلطنت بر خاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علما
 نصاری که او را کشیش گفتندی داخل در زمره اسرای افغانه بودند
 جمیع از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالم مقام اطلاع بحال
 او بهرسانید او را خریدارے و در خانه بعزت نگداری کرد و از و انجیل
 بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علما
 یهود را از اصفهان و یکی از مؤبدان مجوس را از یزد بهوشتر طلب
 داشته تورات را با شرح بسیار می کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون متششته و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که همه آنها را خداے داند و بس کتر کسی را از علما میسر آمده باشد
 و همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که مستحق مصارف بستن نیج
 میشد رصدی میستم که بر زیجات فاضل سلف را حج آید و از کنگی و اندر اس

محفوظ ماند ولایت ذخیره خزینة سلاطین قدرش شاس باشد و طریقه
 آنحضرت در مسائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میان مجتهدین و اخباریین و میفرمود که
 این طریقه با احتیاط اقرب و بصواب است و درین جزو زمان که
 اوضاع روزگار منقلب پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
 میگردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف
 و ترقی اراذل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهادند
 و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسه افتاده دیگر مثل این افاضل
 نادر بعصره ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد ترک
 مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت دارک
 کرده یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین مداخلت گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با علی در جبه عزت و عمت بار اند آنقدر افاضل
 و دانشمندان در آن کشور بعصره وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیر است بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت دانش مرستم و منطبع و الحق درین آوان انگلستان روئی نیکین

رزق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از فرومایگان مملکت
 ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود وجود و حسن تدبیر
 آن دانشمندان با فریبک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
 منسق و منظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
 یافته اقتداری تمام دارند و در این عجاایب کنجایش فکر آنها مفصل است
 اگر زمانه فرصت دهد در آخرین جزیره شمه از او مصالح و اطوار و طریقه سلطنت
 و معاش مردم آن دیار رقم و خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
 موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سیاح خامه آن سیند
 و الا قدر است رساله دینیه النوحه حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد
 بزرگوارش در رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای
 والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
 بسم و اللهش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صغیه اسطرلاب
 بالتامس شیخ ابراهیم بن عبد الله بجراسی که بحدیثش استفاده
 می نمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بدارج علیا ارتقاء
 در حویزه با قدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتقاد نمود و خیر
 فی شرح مفاتیح الشرائع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسمات فی تحفه السئیه فی شرح
 التخبیه المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
 حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول و خفا
 بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللیب
 و غیره مخفی نماید که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
 و مقامات علیه بهستی پای فحاطبت بان عالیجناب نسبت دادند
 اگر چه اثر خانی و بادیهائی است ولیکن چون گاه کاسب زبان
 فیض ترجمه شعر با نشان دادن جاری گردیده اگر بناست مقام بیکر شمس
 پیر دازد بالی نسبت اگر چه کم غنی اما مبتدیان و اسلوبی که بایستی کفنی
 دیوان او نخبین یا پانصد و شصت بیت است از نخبان دل و بزم
 فیض سحر کابی بیدار و از کلام طوبی و مناش و م جان بخش
 مسیحائی پیدا در نظم عربی کلام در سلاطین و نیک زوایا
 بدیع و جریری و زلال ضبعش رشک افزای سحر شبی و معرفت
 در طبع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
 شیرین اسلامی احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسامع قدسی
 سروشان در کنجینه معنی کشاده فقیر تخلص دست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و سازگشته صفحہ را می آراید غزل
یا حیرة بنجد لم ترقبوا البحارا صبرا علی جناکم ضیعتم الذمارا افروخت
صبح پیری شبهای وصل بگذشت وای علی لیلالتها مع العذارا
پیرمغان سحر که بر کوی ما گذر کرد دستی زیاده افشا ندیدار کرد مارا
کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فاح الصبا وانتم لم تکسر النجارا
بسبب اندر اس و انزجار جو اس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
و با نچه در ظهر خاطر بود و اقتضای رفت روزی در یکی از مجامع سنا و ست
و و کس از ملائذ آن و الاجناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
محمد مادی کمان کرد که هر یک در عرصه سخنوری هم آورد و خاقانی و انوری
و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بنجد متش
و او نیز و بخوی که کشیده ناظران سخن است استعدای تخلص نمودند
در ظهر رفته هر یک بدیده جواب نوشته بآنها و او حاجی علی صراف
ای مهر غیر دشتی بخش جهان من ذرّه بقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایت که تا به بر من نوری که تخلصی عیان باشد از آن
جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجینه دل زوالت مال
رایج بتوشه کمال چون سکه بزر اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد با دی کمان کبر بر در کیمت ای خسر و ارباب سخن قسمت شده
 چون ناصبه فرسائی من از کیمت توقع آن دارم سازی تخلص
 تو شهور ز من جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش
 بر جیس کمان نهاده است در پیش آواز ده زه تو را ز هر گوشه بلند
 قواس بود مختصت یکم و بیش محمدا سید عالینجاب بعد از صرف
 عمر بر نشر علوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد در او آخر عزت گزیده و وجه
 بهمت از معاشرت خلق بر یافت تا در ^{۳۳} شصت و سه سالگی و سبعین و نمانه بعد
 الالف از این جهان فانی بروضه رضوان شتافت و داغ حرمان
 بر دل خروید و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
 حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج انکار مولانا قواس است
 رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه دهر
 سید خلد مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
 از باغ نعیم و از اوده پسر مخلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید
 عبد الهادی سید بهار الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
 عبد الهدی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلام سید العالم
 السید نعمت العبد بن السید نور الدین الشهبیر سید غائی سیدی عالیقدر و دوزنون

فنون هندسی و ریاضی مفسر الصدر بشعر و شاعری رفعتی تمام
 داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیا و کلاست اشعار
 برجسته دارد و سید تخلص اوست در جو اینها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکسل علوم ریاضی پرداخت و از آنجا به هند افتاده از پادشاه
 ذبیح جاهد محمد شاه عزت و اقتسام یافت در بسنن نیرج جدید محمدشاهی
 سرآمد و صدبندان دقیقه یاب و احذق اختر شناسان بطلمیوس انشا
 بود در پیشاورد در شاهیه الکبیر و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمه الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکحل السید حسین بن السید
 نورالدین سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگامی عالی داشت کسب
 فضایل از والد سیر و خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چندی چار
 و ناچار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد و ملی اقامت نمود و وضع
 این کشور منافر طبع آن عالیجناب و چنین است حال هر کسی که او را
 فی الجمله تمیزی باشد باختیار خود در ضایع ماندن ننمیدد بالجملة از شاه
 جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر چهار سوار شده عود بوطن نمود از اسخیای
 روز کار و بغایت عالی مهت بود بدست بذل و ایشار که بر سلسله و قبیل
 نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد طوبی له و حسن باب در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از و یک پسر یادگار ماند سید محمد
 علی السید الاوحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین معلوم مستد اول
 مربوط و در انشای فارسی بنایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی و ارسته
 و آزاوه مزاج بود و در شوشتر در گذشت و در جوار دلدبزرگوارش آرمید
 اعلی الله مقامه و از و هفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
 سید مصوم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسوة العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین می از اعاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان متخلق باخلاق حمیده مصطفی
 و متادب با داب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده جاد ید السع مقامی عظیم میخاهد و ردت العمر که قریب به بقا و رسید
 بیک خرقة و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طر
 مدت باز و دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت یا نزد او بیعت
 بسپرد و بخوی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حاشی و تعلیقات
 مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی فطرت و صفاتی طوبیت
 و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
 و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم و ارکان را بخود راه نداد
 و با فقرا آمیزش نمودی خطب بلیغ اعیاد و جمعاتش آیات غت را در
 و در خواندن خطبه و قرارت کلام الله رشک سرسین داد و آیات بود
 با اینکه سبب کبر سن آثار هم و پیری و شکستگی در پیکر نورش ظاهر بود اما
 قوت حواس او بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بان نوردیده ارباب
 فضل و کمال راه نیافته بود چنانچه بهاله بودم که والد میر و ساعتی سنجیده
 تعلیم معین نمود در آن روز مرا بخود گرفته بخدمت آن بزرگوار شافت است
 تعلیم مرا کرد آن و الا جناب بعد از بسطه این کلمات راسته مرتبه تلقین نمود
 رب ستمل و یسره و لا تعسر و فاتحه خوانده نوازش نمود و در نیکوئی تقریر
 و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن قبولت بملا اعلی انتقال و در بارگاه
 سید نورالدین مدفون شد **اللهم ارحمه و احشره مع اولیاءک**
 و از و بیا دگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریح سید نورالدین
 سید تقی سید حبیب الله السید البکیر مظهر العارف و الفاضل و المناقب

اسید طالب بن اسید نورالدین والد را قم اثم و معلوم مستدا و له عالم بود
 همی عالی وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشه ادیان را در
 میزان همیش قدر سر موی نبود و هر چه دست رس او بود حتی قوت
 شبان روزی خود و عیال را از ایشان مستحقین و عجزه تصور نمی نمود و خصال
 حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
 بطریقه امراء و طرزا عاظم روزگار گذرانیدی در یاری مظلوم و حمایت
 ضعیفا از اقویار ظلمه فی خست یار بود و هرگز ابقاء بر باطل و تمکین ظالم
 نمی نمود باعمال و کارکنان دیوان بدرستی و سختی سلوک کردی و عرض پانزد
 شانزده سال که بخدمت او بوده ام هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیدار
 از دقت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد اتم از صحت و مرض
 و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی مجاهدات و راه
 مقامی دیگر است در شب نیم محرم شصت و تسعین بعد المائة و الالف که در آخر
 آن شب وفاته مینمود بعد از ادای تهجد با اشاره و ایما م اطلب الله الجنان
 دعای عدیده و شور قرآنی امر کرد و با من قرائت مینمود پس نزدیک طلبید
 و امر به نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوی که
 من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید سکنه الله فی جواره و احشره مع
 اجداده مولانا قوس قطع بغایت سنجیده و زیارتی دارد که دو بیت آن
 بیاد است از دو مصرع خانه قوس زو سال فوتش از دو یلخ
 اسکار بانی و قدرت و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از او
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
 السید العارف البهی النور الباهر المصطفی السید رضی بن سید نور الدین دی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن اجامع و واکشی
 عجبا ز سیمای او لامع بود حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی به تمامت سلیقه و جودت ذهن و شور
 سر و شش و نمک کلام از جمله یکم تا زان و به نیکوئی تقریر و فصاحت
 تخریر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهندقت
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابو المنصور خان که
 از اعظم قزلباشیهای فراسان و بوزارت اعظم مفتخر بود اقامت نمود
 بالآخره حاکم وطن و در آن روز ما راه کابل و قندهار مسدود بود و در حد رانما
 دکن شد که از انجار وانه شود نظام الملک آصفی که از اعظم مهند و شاد و فرمانفر

دکن بود مقدم او را کرامی داشته در آنجا گناه داشت با آنکه بسی شتاق
 عود بوطن بود میسر نشد و در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی منصبی باو رفت تقبول نیفتاد حتی بخدمت و مناصب مشغول
 مانده صدارت و امثال آن سه فرودنیا و ردتن درنداد و هر چند
 زمانه اساز کار افتاد بهرات بهیت و دنیا له روی کردن نهاد
 پانزده سال از ده سال قبل از وفات خلوت بزم اجتناب آلوده بالمره
 از خلق انقطاع و زبید و در صومعه که داشت و لغی در پوشیده بعبادت
 و حق طلبی بقصد عمر را گذرانید و در این طرف مدت پانزده صومعه بیرون نگذاشت
 و اصلا پیرامون انتظام مجلس و وابستگان هم نگزید و در آن باب
 فرزند اگر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود تا اینکه جازه او را از
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقد و این مصیبت در
 شب دوشنبه بیست و چهارم ماه ذی القعدة الی الله الاربع و تسعین و
 مائة بعد الالف اتفاق افتاد و یوم النحر حسیه و نشأت بلغیه اش
 در آن دیار برپا شد و افواه جاری و اقدس تخلص آن بزرگزاده باریت
 از او دو پسر مخلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین **فصل**
 در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید

السيد ابو الحسن بن السيد عبداللہ کرامی اختر برج سردری و فضیلت و
 یکتا گوهر و برج برتری و کمیت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفی آرا می
 بزم افادت و شعله افروز انجمن افادت بودند و تلمذ در خدمت والد بزرگوار
 خود نموده بعد ارج علیار رسید و جوانیها مجید را آباد و کن افتاده از اوضاع
 زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود بوطن نمود مگر مرغی سر مود که
 مردم آند یار از اعلی و ادانی هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک
 و بد اشیا بغایت عیدم الشعور اکثر فردا یکان از فردی گانه اند علم و
 چهل را در نظر باد در چه مساوات و برار کتاب مناهی افتخار و مساوات
 دارند با بحکم و راشت و قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی پیشگاه
 خان نیکو سیرت محمد کریم خان زند با و مرجع و بخدمت آن پادشاه
 مغرور و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطبای عالی مقام
 و احذق حکمای اعلام بود حدسی صایب و ذهنی رساد است در سب
 و ریاضی صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه بسی سائل
 شریفه مدونه در طب و حساب و ریاضی دارد خلاصه الحساب را در
 خدمتش خوانده ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
 فرصت نداد و با تمام رسید آنقدر که به بیاض رسیده منتقم نوشته

شده است در ماه شوال ۱۱۹۳ از این سرای فانی بجام حاد و انی انتقال
 نمود و حسب الوصیت در مقبره اعلیّه مدفون گردید بارگاه او معروف
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبد الله سید محمد سید جواد بن السید
 عبد الله بمقامات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بود و بهینند
 افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود ب وطن
 نمود و در او اخبار عود بهیند وستان و دکن گریبان گیر او شده و در
 یکی از بنا در سند معروف بکراچی بنده را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود بعد یکی از تبه کاران آن دیار بطبع مالی که نداشتند بزم
 جانگدازیا با جیل طبعی علی اختلاف اقاوال بقاصده بیت روز
 برد و نقد حیات از کف دادند و تجا و ز الله عنه از او مخلف شد سید
 فاضل مام سید عبد الکرم سید عبد الغفور سید نور الدین سید عبد الله سید
 المتأدب باداب البیادی سید عبد الهادی بن سید عبد الله معلوم
 منقول و معقول قضایا بآب و در خیر خواهی عباد و انجیح مطالب کا
 انام سیدی عالیجنابست و در اکثری از فنون علمی حلال خوا منضحقایق
 خاصه مدفعه و حدیث که باستحقاق و استقلال فایق است تا حال که عمر
 او بهشتاد و ترقی نموده و می از نشر علوم و نیسته نیا سوده و بحمد الله

و بجهت آنکه تاجین تحریر و حیات و مسند آرای بزم فاقت روزگاری
 بعزت و احتشام دارد و اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
 سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهاء الدین بن سید عبد الله
 سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصومات و تحریر وثایق بین الانام یکا
 روزگار است اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
 سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصلت این سید
 افعال بود چندی به بیگانه و دکن افتاده خود بوطن نمود و در گذشت از
 ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله و از شا
 فارسی خالی از بیطنی نبود و به نیک و بدان میرسد و از مقدمات
 علوم نیز بیکانه بود چندی قبل در گذشت از او بیاد کار است سید حسن
 سید محمد رضا سید عبد الله السیدان فاضل الزاهد الکامل السید محمد بن
 سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمقدار رحمه
 از اکثر برادران کوچک تر باهر دوا و از علم و تقوی او فر بود و ذلک فضل الله
 یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نا ذره دور استغنائ
 داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون حشمت
 سلیمان را در نظر و الهامی او قد غاشاکی بنود از فرط علم و تقوی باهند عا

عظماء و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
 مینمود بحکم تقدیر که او را گریبان گیر شده بودند و ستان افکند بعد از
 رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد در شناعیت آثار و اوضاع قبیح
 اطوار این مردم بغایت نادم و تناسف گردید چند مرتبه بغرم عود
 بوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنکالاه امت
 نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرع
 میداشتند اما آئین بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق
 بعود وطن و ملاقات بنی اعمام بود مکرر از و شنیده ام که میفرمود عمری
 بر ایکان در این کشور برباد و ادم چه از آغاز و رود باین مملکت تا این
 زمان که فرزندان از بیست سال است تمام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات
 امراض و هشته اند و من همیشه بصحبت تنهایی و رنج بکیسی گرفتار
 بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه کونا کون رنج
 و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم با بجهله در شده است و ما تین بعد الا
 ازین سرای غایت رخت بر لبست اللهم انشر علیه شایب الرحمة
 و یکی از باغات آن شهر مد فون کردید صاحب آن باغ که یکم از اعظم
 و انخیا بود بشرافت مقبره او مسجدی و تغریه خانه متصل بمقبره بنورش

منورشن بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نهاده و در
 جمعات و ایام تبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شایع و آن مرقد مبارک
 مطاف آن مردمست میرزا محمد رضای اصفهانی عسکری تخلص که شاعری
 شیرین زبان و از روز و روز باین کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
 و در مقام سلیقه فخر اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
 ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی اسی دیرت زین جهان
 فانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
 دیگر شد ز این خراب آباد پرانده و برنج بر تماشای جهان بود
 جبرئیل از بهر دلفش در بهشت از پی اسب ترق و کافور شد از فروغ
 روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نور شد گفت تا پنج و شش
 پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از چهار پسر خلف شد یکی در شوشتر
 سید فرج الله در بنکاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
 بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
 بتدریس و امامت یکی از مدرّس و مساجد جزو اختصاص دارد اولاد
 او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید
 نیکو اطوار است اولاد او منحصراً است بیک پسر سید محمد سید عبدالسلام

این اسید عجب الله در تحکمه والا از جمله عدول و برحق و فتنه خاصات
 مشغول طلاق که بغض مباحات و تفریق زوجاتست با و مرجوع و نه
 ستوده از و بوقوع می آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
 سید محمد باقر و المفاخر البی السید محمد علی بن السید حسین از خدمت والا
 بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبعیه
 موزون بود بیشتر نفس اربعه پرداخت هنوز بجائی نرسیده بود که و
 عدامه اش بدید بقاشامت سفری به هندوستان آمده باز مراجعت نمود
 و دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شهر روان
 شد و السلطه اصفهان باافاضل مستعدان معاشرت کرد و تقابل
 اسنی و مصاحبت شعر از بانش رار وانی بهم رسید و بشاعری معروف
 گردید جعفر خان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود
 و نهانی از بطی نیمه و باغرازا و کوشید بتکلیف خان معظم و باستقا
 داتی که در فتنه سیاق و امور دیوانه مدخلتی داشت وزارت یک
 و نه سال برق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را باین شایسته
 بتقدیم رسانید نقصه سید عالیجاه مستعدان زمان و در شعر فارسی
 بدجه علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلیات

بقدر دوبرایت کما بیش خواهد بود اگر آن قصاید در مدح ائمه
 بدی است در طرز تازه که ممتاز بعض متاخرین معاصرین و بنایت دلکش
 افتاده است فی کلکش سحر طراز و بانو اسبجان اصفهان و شیراز و مساز^{است}
 جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال در غنوری قدوه اشال است
 ناله تخلص اوست بچندیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد و نیست
 بخش این دفتر گردید خدیو ملک کن میر عالم آنکه دهد بهر تر ویش
 امان ز بیم زوال سحاب دہست امیری که یافته است امل ز فیض
 قطره دستش تمتع آمال رسد بگلک قدر قدرش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قیمت و آجال بر مهندس رایش عیان بود و مآثر
 حوادث شب و روز مآثره و سال بسینه دست ادب زشتیا خیمت
 او برون شوند از حاکمات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده
 برینگی که خدایش داد و اجر متعال شد آنکه دشمن تو داشت گریه و ران^{ان}
 کنون و می است که با سک نشانی بکمال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بنایت مسانه گفته شده است بهمین قدر اختصار رفت
 و الحی خامه واسطی ترا دشمن شاعر عرایس بکار و خاطر بحر نو اشر کنه
 لانی شاهوار است اولاد امجاد و سید محمد حسین سید محمد حسن

سید عبد الله السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذہنی رسا و سلیقہ دست
 داشت و در خدمت عم عالمقدار سید عبداللہ استفادہ مینمود و سرآمد
 مستفیدان آن مجلس بود و خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی و در جوانی قبل از
 استکمال کمالات در گذشت اگر فرصت میافت یکی از افاضل اعلام
 میشد اولاد او منحصر است بیک پسر سید عبد الغفور السید الولی السید
 علی بن السید محمد مکارم اخلاق ظاہری و باطنی محلی و از صفات و نمید
 مبرا و در مجلس آرائی و در لکین محبتی کل ہمیشہ بہار و عالم از نکہت
 خلق او کثرت بود با کتب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
 نفسانی ممتاز و در چشم اعظم واعیان چون مردم دیدہ باغراز و در
 فہیدن شعر فارسی و رسیدن بہ نیک و بدان بی ابنا و شعری عصر و سخن
 سنجی او را ہتراز بودند اگر چه خود نیکفت اما شعر درست و مستحسن بود مذاق
 او عجب تاثیر بی بود ہر روز ہنگام عصر مجلس شعر امانند مولانا و اس مولی
 محمد جو ادب عالمون شمس متولی مسجد جامع کہ او نیز شاعری شیرین بان
 و در فن تاریخ زبده امثال و ہستان بود و سایر شعرادر منزل و منعقدی
 شدند و ہر کس آنچہ تاذہ خیال کردہ بود بختش مینمود و ہمگی رد و قبول
 او را مسلم میداشتند در نجوم و استخراج تقادیم کو اکب دقیقہ یا و در ہنر

و دیاضی ثانی بطلیوس و جاسب و در بر آوردن جنی و احکام نجی
 مهر جهان تاب و تا بود مدار استخراج در آن فواح بآن و الاجاب
 بود معرفه التقیوم و رساله در اصطلاب و رساله در بیات بخت
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلاء اعلان انتقال و اولاد از او مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 دو پسر مخلف شده سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه و در نحو منطق
 و بدیع فضایل کسره بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمة نموده
 و در عراق و فارس و کیلان که همیشه مشغون بدانشمندی و اعلام انبفیس
 صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت هموار و از عباد روزگار بود و در
 حارحین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود اللهم احشر
 مع الشهداء اولاد احمادا و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
 العالم السید کاظم بن السید محمد وی از افاضل زمان سلاله آن خاندان
 بنفصایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
 صبا تا در شوشه بودم در اکثری از مباحثات با من ماز و یار دلتواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مہر ضیا کسرو و در قوت ایمان و ریاضات ثانی
 سلمان و ابابکر و سہ سالہامی و در ارکب با و معاشر بودیم ہرگز فعلی کہ در
 شرح مکر وہ باشد از و ندیدہ ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
 در نظر او بقدر وہب و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروہ علیہ السلام
 در شوشتری مقدمات نمودہ روانہ ارض اقدس کربلای معلی و در آن
 بلدہ خدمت شال از فضلاء نامدار و علمای عالیمقدار اصول و فقہ و حدیث
 را استفادہ نمودہ بمراتب بلند رسید پس از آنجا عازم خراسان و تا
 حین تحریر کہ زیادہ از پانزدہ شانزدہ سال است و شہد رضوی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا احمدی کہ از غایت ہشتہار بی نیاز از اطہار
 باستفادہ حکمیات و الکبایات مشغول وصیت فضایلش در آن
 نواح بلند آوازہ است اللهم ارزقنا لقاءہ ذکر را از او بوجودیہ ام
 سید ابراہیم بن الییدمر قنوی بہذا افتادہ و در آنجا در گذشت کسی از و نامند
 الیید الجلیل و الزاہد النبیل الیید امحیصل بن الییدمر قنوی قلم از
 او صاف کمالش بجز و انجسار اعتراف دادہ و حاوی انواع فضایل و
 نقادہ اتقیای کامل مہر منیر فلک مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و
 تقوی و علوم عقلی و نقلی امام ہمام و از افاضل علمای علامت است و در شوشتر

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان و در آن
بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکماء و مفتی
العرفاء آقا محمد بیدادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وجہ فضیلت
صاحد گردید و بمقامی که بایست رسید بآباد از اعظم محلات وادالسلطنه
اصفهان که بغایت معمور و بلطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
رتب غفور است که مراتب فضیلتش کالشمس وسط النهار آفاق را نورانی
دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از انجام بیشتر بارگشت و
هنوز والد بزرگوار ششمی حیات بود بتدریس و ارشاد مشغول شد و در سخن
گفتن و حسن تقریر طبعی هزار دستان و تحقیقی طبش رشک کلهای بنجر است
کوی سبقت از یکهتازان و افاضل با نام و نشان ر بوده و بصیقل سعادت
و ریاضت زنگ کلفت از آینه خاطر زده و بعد از چند بی که والدش
بلاء اعلیٰ بال کشا کردید امامت جمعه و جماعت بالتامس جمهور نام
باور رسید و روزگاری بهدایت مردم و تدریس و ایصال کلمه نستان
با دین خلافت بجای و مستقیم بحال عزت و منزلت داشت پس از مدتی مدید
در ران چپا و دلی بهر سبب و مدت پنج ششماه بزرگ میشد و سر و نمیکرد
و نرم میشد از شدت وجع آن بزرگوار بمقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری

افتاده بود استادان شهر و ادب و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده نداشت
 بنمود بالا فریادی از جراحان نادان بی تحاشات آن نشتروا نیند که یکی از
 رکهای مفصل رسیده آن رک منقطع گردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر بیک پهلو افتاده و پیرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما پانزمین نیز رسید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گردید و قادر بر راه رفتن
 نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند حتی جراحان فرنگ را که درین پشته ششده
 اتفاق انداز بصره طلب و هشته معالجه کردند سودی نبخشید و همچنان آن
 پایی کوتاه و عاقل اندان بزرگوار بعد ازین پلید از وسائل و نبوی بالمره
 معرض با فاده علوم هم چندان القات نکرد و در گوشه منزل خویش خمول
 و انزوارا پسندید و باین سبب هم آن شتهاری که فرومایه تران از منزلت
 او را بوسیله خود نمائی میراندند متشنع حاصل شد و باین هم گفتا نگرد
 از شوستر قطع علاتی کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین
 علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال مباشرت فاضله و احیار
 کام رواست اللهم بارک بعمره و فضله و لا دوا و لا دوا و مید غیر از تقدیر
 نصحت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدھای والد میر و بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالمقدار والد

علامه اش شریف تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او در گذشت آنجناب بموجب
 تربیت و تعلیم بمقدار کشته جدی موخو میفرمود اکثری از کتب نحو و منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله از نحو مثل شرح جامی کافی
 منظوم ابن مالک که الفقه خلاصه آنست و مطول و شرایع و غیره را در
 خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریده
 و هر دوزه که بخدش میرسیدم از حفظ اشفاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سوال مینمود و بعد از آنکه
 تأملی خود حل آنها را بیان میفرمود و با کمال بسیاری از مقدمات علمی را
 تلقین از این فاضل عارف ربانی یافته و نور القیاسات او بر مشاعر احوال
 بمقدار تافته شکر تربیت و ادای حقوقی یاد می آن ولی النعم حیثه
 از ان بیشتر است که زبان قلم ادایی آن توان نمود و الحق اگر قصور و تهعد
 من نبود و بی و بلوث دنیا داری ملوث نکشتمی بر کات تربیت و انفا
 آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانید می دروغ و صد بهرزار
 افسوس چه دانستم که از شایسته دنیا داری کار باین مذلت و خواری
 که اکنون بچیدر آباد گسیده است خواهد کشید و در این شهرتم بنیاد بمحاشرت

قومی سحیا گرفتار خواهم کردید اگر در کوهف جبال و مساکن خیر مسوره
 بادوان و دیوان و سیاه آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
 بهتر از این هر جایگزین بود که بمعاشرت این نامجنس مردمان دمی بسر و دو
 اینقدر خاطر شوریده لبر ز طلال نمکبخت و سباب منافرات و وجوه مشکه
 کلال در این شهر از ان بیشتر است که احصای آن توانم نمود با این که
 اعظم و دروسا هر روزه با امید مر است ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
 نیست خود را بجای الکی از اقویا میدهند و مردم رهن حمایت هر یکا نه
 و آشنا میباشند و نسبت با نهائی که غلبه دارند نهایت مسکت و زبونی
 را کار فرما و هر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از بخره و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و میدم و در دل آزاری آنها کوشند و پانی نا جوان
 مردی منافقان را و خذلان و ستم بپوشند و در خود بشا بد این احوال
 زنده کی با این جماعت دشوار عینا بدی طبیعت مجبول است بیاری در ماند
 کان و اعداد بخره و افتادگان و در این شهر مقدس و رفیت و بنا انجرا
 من هذه القرية للظالم اهلها خائف من است از علی سر حله و که داشت
 نیست عیان برافت و در این دیو لاج جهالت سر سیمه نخی رفته سافت
 ستم ظریفان از طعن دم در کشند سید تاج این سید قهقنی سیدی درویش

و از جمله قناعت گیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربل نبود چندی
 قبل از این وفات نمود و اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
 سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ فاشا و قاری علوم متداوله
 ماهر و در یکی از مساجد خروا امام و متقد استاد ناد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که بچوانی در
 گذشت و اولاد از و خلف نشد از سید حبیب الدین سید مرتضی در شباب
 یک پسر خلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الحجج و اثنان الرفع
 السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین و الدبزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکو کار بودند کاد هدایت فهم و استقامت
 سلیقه و جامعیت فنون علمیه مخصوصا ریاضی اصول فقه موصوف و به
 تحریرین الافاضل معروف طبخ نقادیرایج و کاسد و محکماتقص کامل
 و پیوسته طباغرا و مضامین هر دیار و دست دریا نوازش شک ابر بهار
 بود و در شوشتر از عم عالمقدارش سید عبد الله عربیت و نجوم را اند
 استفاد و نمود و بدرجه کمال رسید و از انجار و اند عقبات عرش
 درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فنونی و شیخ یوسف
 بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و احکام نجومی بدینصیا منمود و یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و آن
 و سکنه از هلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر است
 تا آبی برومی گارد آید اما محمد باقر و فضلای دیگر او را تکلیف سفر بند و تستان
 نمودند که از اختیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از روضات
 عرش و زجرات که بسبب اندر سس از هم ریخته بود استمداد نماید حسب
 الاستدعای فضلای محتاجی آگاه و طلبا لرخصات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از اینجا یکی از چهارات نجفیه که
 در امر چهار زبانی لایق و در محارضا با بجز ذخار و لوازم خرم و احتیاط
 هنگام طوفان و تلاطم با استقلال فاتی اندسوار شده بهیمینی عبور و از آنجا
 بگلکته که بنزد بنگاله است فرود آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
 از اولاد محمد مادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران و اذقی حکما
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیس با موقوف
 و در مرشد آباد که شست متری گلکته و مقرر مایست و بوقیام دشت از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده بر شد آباد طلب نمود و بعد از وصول

بآن بلده خان معظم الیه مقدم او را با کرامت تلقی نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بهیسی که اولین بندری است از بنا در این
 سامان از ملاحظه اوضاع و احوال و طرز معاش و وضع رفتار این مردم
 که بغایت نامنجان و مشابهتی با اوضاع هیچیک از اقایلیم ندارد از این سفر
 و هجرت از آن ماکن ملائیک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و لذت
 انجام مطلبی که داشت نیز مایوس گردید و موسم دریا گذشت و بود و از برای
 برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست گام و ناکام شش شش ماه بمرشد آباد
 اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهرسانید و دانست که این مردم از کتاب اینگونه امور خیر
 بغایت دشواره و امریت محال محمد رضا خان او را با ندن بنگاله و بهیما هرت
 خویش تکلیف در آن باب مبالغه نمود و مقبول نیفتاد و نه ماه مدت اقامت او
 به بنگاله کشیده نمود و بسبب رد آب و هوای گلگته و بنگاله که در صدر
 این رساله شده از آن رقم زد کلاک بیان کشت بیماری مکه و جرب
 که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردیده و ببند
 بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارشش فرو گرفته و می قرا
 و آرام نداشت سه چهار کس خدمه بنهار و نندن بدن نامور بودند و آنقدر

بقوت میخارند ندکه بمنحرفش میشد خواب و خوراک بالمره کنار گرفته بود
 و تمامی اوقات به بقراری میگذشت بجهت معالجه از بندر پوشهر بصوب دای
 الا فاضل شیراز که بلطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تحکامه سلاطین نذیه و آنقدر از بهر فقه دانستندان و
 مستعدان ارباب صنایع و رآن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطه شمار
 از آنجمله بود حکیم دانشمند یا فرهنگ میرزا محمد نصیر طعیم اصفهانی که
 سرآمد فضلای نامدار و اذحق حکمای والاتبار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبا تمام روزگار می بقشام داشت در فو لطایب
 از کلک روان پوشش بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز
 مسیحی بویدا و از برادر هر و در حق او شنیدم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود مشنوی اند که بچند استعداد
 او کواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد بغایت بخیر
 و دوستانه گفته شده است از اطباء احترام که دم و درین وجیزه
 ثبت نکردم و الا ناظران اموجب و جدشتی القصه میرزای مکرم بهالجه
 او پرداخت و امر بوزارش نمود و حق تعالی از ان مرضی شما بخشید و ما در آن
 شهر بود با میرزای موسوف ایس و مجلس و طیر اوقات در منزلت و منازل

و لکن بتفریح بسیر میردند کلیات طب را از آن هیچ جهل اشتباه نموده نداشتند
 تکمیل آن علم شریف نمود و بعد از صحت کلی از حامی حسان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گزید پس از چند سال بفرم طواف حرمین روانه گشت
 و بان سعادت عظمی تبریه و زکریه شریف که را با او مودتی تمام بهم رسید
 بتکلیف او یکسال تمام کاهبی در مکه معظمه و کاهبی در مدینه منوره و کاهبی
 در طایف که بخوبی آب و هوا در آن نواح شتبار دارد با شریف بسیر
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خدیه های بسیار نسبت بان بزرگوار عمل
 آمد پس از انجام مرتبه بعد اولی و گریه بعد از غریبارض اقدس سکنی و بعد از
 و حق طلبی مشغول شد تا در شش^{۱۸۶} که مرض طاعون از قسطنطنیه اسلام بول
 عراقی عرب سرایت نموده تمامی آنحد و در افر گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
 را خدای تعالی اندویش گان مرض گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
 عربست در روز اول بمقتادینرا که کس بمردند و در روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت عتبات عالیات که شیون با فاضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر محدودی که فرار کردند یا در اجل آنها تاخیری بود سید محمد سید زینا که از
 ادبای مازکار بود تا پنج آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهم رسید
 که شش^{۱۸۷} داخل شد الطاعون عظیم فرمود آن بلویه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و اشام با دین نشین آن نواح همه
 بمردند و من در آن وقت بشوشتم و مردم مرو می که از بصره و عراق عرب
 فرار کرده بودند و بشوشتر آمدند و آن مرض چهار فرسخی حدیث
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر پاشا شد حکام و اعیان اتدیری که بخاطر
 رسید و الحی درست نشین و با تقدیر موافق افتاد و در اندامی شهرت
 و بجهت قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 شود و آذوقه و یا محتاج بکجه آنها بصهرائی که بودند میفرستادند و نذرندگان نماند
 را در آن قرب بصهرائیه بر میگشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که آن شهر رسید عا لیهام در آن بلیه پامی شکیبائی
 افشرد و از جوار رسید الشهدا جدا شد بسیار از منسوبان و متعلقان او
 گذشتند و او را حق تم محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید و از فوت
 افاضل و احباب و تنهایی بسوار و در طول بود بفرم شیر از برآید
 بصره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز باشتیاق و محول بعبات
 بصره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بار و می واقع شد و او در بصره گرفتار
 گردید که مجال برآیدن نیافت محل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او را
 سکنه عبات از جماعت قزلباش بدستور کی رایش نهادند و در وجه

کراف بسیاری از آنها را از قلیس مردمی که از طاحون باقی مانده بودند
 معصوم می نمود به جهت ارشاد محبتی طاعونی مردم از رفتن آنها بجا
 او بدر بارشاهی عرض نمودند او حیدر قلیخان زنکته را که از غلام زادگان
 صفویه و از امرای عالی قدر ایران و احوال اعظم آن سلسله بر مقتبان پیر
 پوشیده نیت خان عالیجاه سلاطین آن و دمان بود جهان دیده و آفاق
 گردیده معلوم شد او را مرطوب و بدانتن اکثری زلفات و اسبهای بیکان
 معروف و طلاق لسانی عجب داشت بغداد و فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از آن حرکات منع نمود و او در جواب عریضه متضمن بنحان بی فروغ
 نگاشته خان بالاجاه را خست انصراف داد و بهمان ظلم و ستم و زیاده
 از سابق و در در شهید کالین جمعی اگر قمار ساخته چوب بسیاری
 زد که یک روزها بر دانیج که بحضور شاه می رسید بقرار گشته محمد صادق خان
 زند برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی عام او بود و هر دو در لشکر
 کشی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری انجم خشنو بصره و بغداد
 فرستاد و محمد صادق خان را شوشه و بصره فرستاد و آن شهر را
 میان گرفت و در آنوقت تسلیم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان
 آنها بشجاعت و راهی شهرتی داشت او حساب حصار آما و خست بجز است

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لکه کوب سم ستوران کین
 نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بيفشتر و سید عالم مقام از جمله
 محصورین و اعظم را با او مودتی تمام بود با جمله ایام محاصره چهارده ماه
 کشید و کار محصورین از زبوسنه حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخور و نای جانوات غیر ماکوله مانند سگ و کر به شروع نمودند و خلقی
 تلف شدند و میان از درستیمان در آمده سید عالم مقام را بجهت تشدید
 مبانی مصالح و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند و منتخان
 مناسب بسپردار گفته و در ظهر کلام الله و شیعۀ مقتضی عدم تعرض بجان
 ناموس قاطبۀ سکنۀ بصره از او گرفته سلیمان آغا و سرداران و مجسم
 روز دیگر فوج قزلباش بشهر در آمده بحضره از آن شکنجه و صنیق برآمدند
 رؤس منابر و کدستگاه مساجد بخطبۀ اشاعۀ شری و اذان جعفری و جوه و قاف
 نام نامی و القاب کرامی شاهی زیب و زیغت یافت سردار تر باری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ازنی یورغال با سپر خود علی نقی خان روانه شیخان
 نمود اخوی میر و مکتوبه بمن در شوشتر نوشت و بدینکار بی نسبت
 یا سرام فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را باد و کشتن از

از مخصوصان او یکی از منازک جا دادم و بدبجونی و غمخواری او پرداختم
 ویرام و سبب با تمکین و صاحب رای متین و غم بلند یافتم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال بتاثرات کواکب و احکام نجومی بسبب اعتقاد
 استخراج و تحصیل آن جدی موافق داشتم و در آن مستغرق بودم و تسلیم
 آنرا از مستقبل احوال خود التماس نمودم و موافق قوانین نجومی آنچه بجا می رسید
 نوشته باد و آدم از آن خبر و در رسیدن به پایتخت وزارت بود که مطابقت
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نور و شیراز و از حضور شاه ایام
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آنجا با استعداد و
 حسن اخلاق که همواره با اعلی و ادانی بفرستی و مواسات بمعاشرت
 از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پادشاه
 گریه و سالیهاست که در آن نواح فرمان فرماست سادگی که با سکنه
 عتبات تغریب و بومی و زوار متددین قمرلباش دارد از غریب زکا
 است بعد از واد موصوف و غمخواری رعایا و برابا معروفت باین سبب
 عباد بغداد و آن نواح بغایت محروم و از هر جامه مردم در آن دیار شتابند
 و سکونت نمایند احمد خان خوبی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیر زمان
 بود میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افضل روزگار

روزگار و ارکان آند یار بود با وجهی معتد به بسامه و تشرین را در اوقات
 که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم فرستاد که آن روضه علیا
 و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه خف
 اشرف از نو بسازند کارکنان و معماران زبردست از ایران با او
 از پادشاه اجازت گرفته عمل شروع بکار نمودند و در بنیاد آن عالی بنا
 سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود و ظاهرش در مورخ تیارخ اربعه
 و اربعین که تا آن زمان چوب آیین و ریسما که بر آنها پیچیده بود بحال خود قرار
 بودند از قرائین خارج مردم را حمان شد که این دو بیت نیستند مگر از خلفا
 عباسی و خواستند که از آنجا بیرون آورند و بخانه های خلفا دفن نمایند
 قضات و فندیان بغداد شورش نموده و یکچهره یان آن بلد را که فوج
 پادشاهی اند و سوسه نمودند و بمکی بیست و جمعی غوغای عظیم بر پا کردند
 و از این طرف نیز همایان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد
 حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمد و صورت واقعه را بپادشاه اطلاع
 داد آن شاهنشاه باتبیر و رای مجلسی مشحون با فندیان و قضات علما
 و ارباب مناصب عاتقه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
 روضه مبارکه که در سرداب چگونه دفن یابین محل غیبت صاحب

الامر کشته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتار
 بیان نمایند آنها بعضی رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی
 و ملک او بوده است که بارش یا به بیع یا به منتقل شده پادشاه خود بخواب
 آنها مبارک نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم هر کس که درین
 خانه داخل شده باشد غاصب متقلب خواهد بود و امر و عجم را که حقیقه
 صاحب این خانه اندوخته تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
 عجب نیست و مقام دست بر آوردن تعرض نه و بقزلباشیه اشاره نمود
 که شما محقید و کسی را بجای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
 بنا را با تمام رسانیدند و من در آن مکان تبرک با میرزا سابق الاقا
 صجتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالیه مقام بود و در
 فنون علمیه خصوص و معقولات و شکایه عالمی داشت و در خداشناسی
 و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه و خطیر بود شبهه و نظیر نداشت
 و در پی فوئش مسموع شد مجلا برادر برادر بعد از وقوع این سوانح از عود
 بروضات عرش رجعت نمود و اخراج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بود
 و آنچه بکسوف نشده بود و سردار نیز اجازت نمیداد و در بصره ماندن
 نیز بر او بغایت دشوار میبود چه از قزلباش و افواج عجم حرکات جاهلانه چند

که طریقه آنهاست بطور پیرسید که منافی رای و بودند و طرفه تر این است که
 رومیان و احرارک سردار و قشایه حرکت میداشتند از انجمله روزی فرمان
 سردار بانهام بقعه و عمارتی که بر قبر زیر که از عشره مشره و در چهار فرسخی بصره
 واقع است صادر شد که تمامی بنیه و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بیحقیهای دیگر نیز بعل آوند آن الاجاب بخدمت شتافت و باو گفت
 که این حرکت در مآل حال عجم تو قلباش بغایت مضروب است و زیباست و وسیعها
 نمود ما و در این حرکت باز داشت خدمات شرعی بخدمت مرجع بودند اما
 او نظر بر جمال مال اندیشی تاحاشی داشت و تکلیف نمیکشت که درین اشیاء
 محمد کریم خان در شیراز گذشت و محمد صادق خان سردار بصره اعین غلظت
 در بر آید از بصره ستاب نمود و بجلالت روانه شدن بزرگوار از نظر حرکت فرستاد
 نسبت بروی بان بصره رفتن بعبات را صلاح ندانست و روانه بندر بوشهر
 کرد و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا قدر شناس
 افاضل و مهران کارما بود و متوبی بجمال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بصره و بغداد بودند فرمان داد که بعلی مراسلات مخلصانه بخدمتش نوشتند و
 تکلیف آمدن بعبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشه طلب
 داشتند و در آنجا که داشت و خود روانه بصره کردند متعاقب من بهم پیوسته

اتم و او در دانه عبات گردید و دو سال در آنجا فیضاب بود و خود بهر
 نمود شوق و حصول بوثاق لوفه اجداد کرام او را گریبان گیر شده روانه شوشتر
 گردید چند ماهی در آنجا مانده باز به بصره آمد و مرا بخدا فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو بخدا مطلع نشود تا اسود
 روز کار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوشتر نسبت
 به پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقاً درست نشین شده بودند پاشا
 بماندن من در بغداد اصرار داشت و برادر بهر و راضی نمیشد و مرا نیز بودن
 نزد رومی کرده بود چه قطع نظر از مباغت و عدم مجانست فاضل و دشمنان
 در آن فتره بغایت نادر و سرطانی فاضل و اعلام آنها که با نذیان اشتها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با غر از نذیرت بمسائل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دوسه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت نمودند حاجی خضر حلی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذیب بود شبها نزد من آمدی و بعضی سائل فقهی نجومی را
 خواندی بعد از دوسه سال که در بغداد و محقق شد مرا بصره طلب فرموده
 در خدمتش بیاخته و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 و ادراک خدمت فاضل هر دایه گریبان گیر شده غم این مملکت نمودم

آن والا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را بید
 لایکذب بله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از رشتیهایی
 اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرده و تکلیف رفیق ایران را بروم نمود نصیحت
 او سودمند نشد و باینکه یار و آیدم و از آن و زمانه و از آلام و مکاره و
 و بهمنبرانی و صرف اوقات ببطالت و برای کان باده دادن عمر گرانیامه بجا
 قومی فرومایه رسید بمن آنچه رسید نمود بعد از روانگی من بسبب انس و
 شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیگینی او را در مزاج و حشری مستولی شده تنی
 من عارض ذات مبارکش گردید در سال اولی که وارد کلکته شدم
 مکتوبی از و رسید که در خوان آن این بیت نوشته بود ریزم ز
 کوب بیا و رخت شبها تاریک شبی ارم با این همه کوبها و فقرات
 و چهاراتی چند متضمن و حشر و بیگینی در آن مرقوم بود که دل الفت شسته
 را بقرار گردانید تصمیم غم نمودم که در موسم دیگر بگذر شتابم چند
 ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
 بود که آن بزرگوار بتقریب بعضی بیماریها روانه شو شتر کردید که بعد از
 پردازد و شاید که بتوانست بنی احام آن و حشر طبیعت بانس و جمیت
 گراید در ابواز که نیمه راه است مرض ذات البطن اضافه امراض دیگر

در ماه جمادی الاولی سلسله اربع و اتمین بعد الالف بلا اعلی بال کساد
 و رخ مرمان بد دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بحسین
 در خون گردید شهادت مع الشهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا عقب در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از ان
 بیشتر است که باین وجه و کنجانش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نیست
 بن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصور راضی نشد **اللهم استسکینه**
فی قنار دیش الجنان میر محمد حسین اصفهانی الاصل که احوال او
 در ذیل احوال خاکساری می آید به تغیر پرسی آمده رباعی در تاریخ گفته بود
 بمن داد و فاتحه خوانده ای نمود یک بیت آن این است چون دل ز سپاس
 رفته ز سال تاریخ در دل آمد علیه رضوان ^{۱۲۰۴} الله تعزیه در این
 تاریخ دل است سلمه الله ذو النور الاذهر السید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پارسایان و زکار و در حسن خلق و بهمت فطری در ده
 ادوار و بنجر خواهی عباد از اعلی و ادانی معروف و وجه پیش بانج
 مطالب سائلین معروف و در آداب مجلس و رکن صحبتی سلیقه اش
 کمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کر است کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز

سالی را محروم نداشتند و در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 نشو و نهاده و در فارسی عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از آنجا به هندوستان افتاده بناگامی بسمرقند حقیق و در آن
 نواح ندیده بودم هر سن رضاع بود که او برآمد بگلگت که رسیدم از وفور
 اشفاق بر او رانده از کهنه و آنجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن غلده روزگاری بغیرت دارد و بطبابت مشهور و نبوغات
 در ویش مسلک و ازاده است یابسی توفیق خود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمره و اولاد او سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق و
 بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه
 در برکشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاد او سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب ذکور مخلف نشد
 احوال خاکسار که مکرر گذران را از مطالعه آن بجز نفرت و قبحرت حاصلی
 و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم طبا الا عاظم السید
 ابو القاسم بن السید رضی وی از اکابر امرای دکن و بجلالت شان
 مشهور از من مهر جات آسمان امارت دسروزی و کوب در خنده
 سپهر بزرگی و برتری صاحب خیرت عالی و فیابخش ساخت ادانی و اعلا

از اطراف و کناف عالم مقصد طایف ام و با بگاه سپهر اشتباهش
 محط ریال عرب و عجم از میدان خفاض حق خلقی با و محنت شد هست که هرگز
 از اندام عجزه و در ماندگان و بحوم اریاب جوینج واقعا دکان هر چند
 که مردم عوام و فرومایگان باشد و خود بخورد و ناتوان باشد افسرده نکرده و
 با نجات مطالب آنها گوشه در امور ملکی و حل مشاغل عظیمه ای عقد کثایش
 بار و در رسائی فکر تندی و منش سیف قاطع است ولادت با سعادت آن
 عا لجناب رو پختن به هفتم ماه رمضان ۱۱۳۱ است و سنین ۱۱۳۱ مآه بعد الا
 بحیدر آباد اتفاق افتاد حیدر آباد از بلاد نفیسه و کن که تحت حکم سلاطین قطب
 شامیه و یمنیه بوده است طول آن از جزایر خالدات قش درجه و کسری و
 آن از خط استوا ۸ درجه و ۱۵ دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
 پادشاه با دستگاه انقسام داشته و حیدر آباد در سالف زمان بغایت
 معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
 بنظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
 دنیای دون و بی نیازی قدر کن فیکون دلیل بی شبهه است سلاطین
 قطبیه را بعبارت و آبادی آن الهائی عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
 عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف ام بوده و نظریه رشناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم هر دیار که از فضل نامی و
 از علمان شانی یافتندی اورانزد خود طلب فرموده با کرام و اغراض و خدمت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منازعات و مزاجرات این کشور گشته
 سکونت مینمود و مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و دلشس سید علیخان و دومی خلف سلسله استاد البشر امیر خیانت این
 منصور شیرازی است و احوال اعلام اینچنانند ان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محمدت و
 غیر هم برابر باب بصایر پوشیده نیست بتکلیف پادشاه محدث پناه شاه
 عبدالعزیز که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و اردجید را باد و بسهل فاضله سید علیخان نیز ارتحال و مدتی با کرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پیر و کیان سلطنت را بان عالیجناب منسوب و منبأ
 شرعی را بنجدتش منقوض داشتند و آلات و اسباب تحمل بخت او سد انجام
 نمودند که محاسب و هم از احصای آن معترف بقصورت و بآئینه تحمل و احترام
 بعد از چندی کرامت تمام از ملک در آن مقام بخاطر او راه یافته قطع
 علایق از آن دیار کرده عود بخرمین شیرین نمود و بدست جود و سخا بطرف
 قبیله و اعرام تنی دست گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

و با شتیاق وصول با وطن اجداد اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
آمده بعد از حصول سعادت زیارت بصوب اربالسلطه اصفهان نهضت
نموده از شاه سلیمان صفوی انعام یافت اراده تفویض منصب صدارت باد
داشتند و نوزارت اعظم ترنید داده بودند اشتیاقی که در پائیه مر و منصب
بودند و سیلها بر یکبختند تا پادشاه را از ان اراده باز داشتند علومت آن
بزرگوار نیز از معامله و نیاز طلبان سبب باز زده بشیر از بیاض رفته غلت کرد و باید
جهلتی در همانجا بحوار رحمت الهی رقت و در جوار اجداد خود مدفون گردید روح
روح سید عالم تمام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شهر و
اعوام متعجبی شده که چون او شاعری و عربی ظهور نیامده از آثار شمس
بدایع رقم اوست و در مدح سعد بن محمد شریف که ولعه حسن و لاجاد شعر
القی العَصَا فقد انتهی القصد هی مکه و شریفها سعدا شری
بصو طبر صیغه کامله دارد که بر فضیلت حسن بلاغت او کوا هست انتهی و اکنون
از طغیان تعدی و نیز ان ظلم عاقلان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب
و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاق حرکت نیست بیلا
قط و غلامتلا عیاش نبویان بسبب اوضاع ریاست درهم و توانین فرمان
خرامانی نامتظم و بی تمیزی و جهالت بر طبلع قاطبه سکنه منطبع و مرسم است

و تخلص این کشور بهر جا که رسیدیم و بدیده انصاف با وضع آنجا نگریستیم
 خاصه درین شهر فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاسه که دارند فرومایه
 از اکثری از رعایا و زیر دستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکتر هندوستانست
 بخط استوای این علت میبایست در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابیها و
 اما کن غیر سکوته آنهم تبیین یافته رذالت هوایی آن از بلاد دیگر بیشترست باجمعه
 سید و الامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد والد بزرگوار
 بجهت تعلیم مبادی او را بسید جواد بن سید عبداللہ که ذکر او گذشت سپرده
 از و مقدمات فرا گرفت انگاہ از فرط اشفاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
 و بفیض انفس تین عالیجناب در عربیت بدرجہ علیا ارتقایافت انچه را
 از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره می نمود بسن رشد که رسید رؤسا
 و اعظم او را تکلیف خدمات و مناصب شریعه نمودند و صہارت را با و مفوض
 داشتند و همچنان بمباحثہ علوم متغرق بود و بغایت سلیقہ منظر و خوش
 و گاہ گاہ صرف اوقات بانشاء شعر فارسی و انشای فرمود
 از حوادث زمانہ و نوادر اتفاقات آنکہ در آن ایام کہ جوش جهانی و نا ارامی
 و زندگانی بود جذبہ حسن یاد سیما فی شیوہ دربار شایہ کہ دن از دست
 داوکان و خاک نشینان آن سہ گوی زچہ و چہر سہ و لب نبود و دماغ

اور اشیفه ساخت و از دل بقدرش فتنه و آشوب برخواست عندلیب
 دل شوریده اش بگلبلانگ بلند این نغمه سرسبدین گرفت بلیت مادرین محروم
 سربزخانه نهادیم به اوقات دعا و درود جانانه نهادیم به و طوفان ترا بست که او نیز
 دل از دست داده آشفته و دال بود زانوی نشیمن کاغذ و ماغش را طوفان شور
 در افتاده بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفته خود دلشادم به بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم به از در سن و جا
 نکل و بشعر و شاعری رغبت فرزدنی نمود و صرف فکرش بدستی و سنجیدگی اش
 بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاء فرمود و الحق آن اشعار را ردی و اثری
 دیگرست بنایت ثناء گفته شده اند پس از آن حادثه باندک فرصتی او را بیک
 صعب عارض شده بعد از دوسه ماه حق تعالی از آن مرض شفا فی الجملة بخشیده
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت یکبار از اطباء جاهل بحجت تقویت و رفع نقایص معجون
 خبث الحدید باو خوراند و بیماری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و هم
 در آن اوقات والد علامه اش بلاء اعلی منزل گزید و از آن روز تا حال طویل
 در بنحور و بهره او از دولت و جاه منحصرست بانحاج مطالب سالمین و
 قضا حوائج مومنین هرگز کسی چنین بچین او ندیده و از درگاهش
 سائلی محروم برنگردیده در انساب فارس بطرز هندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طینت و صافی طویت بهیال است بعد از وفات والدش دوسته
 سال دیگر هم فی الجمله آن سررشته منسق و منتظم و کسب فضائل صواب و معنی
 بر طبع نقادش منقوش و مرثم بود باغواست آمراس جاهل با پدر حمام
 و یونان گذشته بخومی که خاصیت جوانان است کم کم مزاج با نظرف مایل گردید
 و با استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می گذاشت ملکه میشد روز بروز
 مرتبه امارت و برتر کسب فزونی گرفت و ساز دنیا را بهیچ رسا تر افتاد
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امای عظام و مرجع انام از خواص عوام مستند
 بزم بزرگ و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملک بهاد
 آصفت چاه ثانی نظام عیخان فرمان فرماست این مملکت گردید با
 فقر و اساس فضیلت را که از سالها دچیه بود بر چید و بصحبت رؤسا
 و اعظم گردید آنحضرت و جاه نخستین نماند و باور سید انچه رسید و حق این است
 که مفصل و قایمی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخوابست بعض قبایح امرای شناعث آثار
 ایند یا ربکم می آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست اما از ذکر شمه بحسب
 ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران
 انتظار می نماند پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

وکن پنجار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسم دارد و عجم
 انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و نیلونی تدبیر بشتری از ان سرزمین با
 بهصرف در آورده اند و در حصه خود فرمان فرماه آنقدر ملک بهم بغایت معمور
 و آباد است دیگر مرهته که رایان بهند و جماعت بت پرستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی حدت حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
 و بیاد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی محالک آنها حالت ثالثه دارد
 و دیگر بندکان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوی آنها مشا
 کارهای سترک و بهیم این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقریات
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز بالتامس و قبول
 پیشکش بقضای مروت بآنها رفت و نمود و لیکن از بست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای براری و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین بسیار
 این سرکار و مرسته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امر بخاصمه
 انجامید میسر عظم بالمشافه و بعراض نیاز بحضور بندکان عالی عرضه داشت
 که بن قوم بنما و در عدت و کثرت اضعاغ مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصاف دادن نذر ویه خرم و احتیاط دور و خاک افشاندن بخانه
 زبور است چون اکثری از امرای باغراضی که خود داشتند درین کار متفق
 کسی از سخن نشنید و اگر شنید نفهمید در چهار ده منزلی حیدرآباد بایهم متقابل
 نمودند افواج این سرکار تاب صده حملات آنها را نیاورده پایشان از
 پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند از اینها نیز مقتضای
 انصاف بتعاقب پیرداختند رؤسا و عظام همه سرخالت و درش را چمد
 آبا و پیش گرفتند و بر برای میرعظم تحسین و آفرین کردند و دیگر پسر سلطان
 حاکم حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بعد از بعض اجای کهنه دوست
 و ملک و ستال گرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فوج و بود و آنها را
 بتدریج ناچیز گردانید سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا بایکدیگر مناسبت
 خانه عاشاقی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب نارسا ضعیف گردید
 سرشته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقوله و الجا راجب اندی باین مطلب
 برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را بتاخت و تار لکه کوب
 حوادث داشتند عیال و زیر دستان را چشم بر امرالود که تدبیری اندیشند
 امرای سایش طلب در عرصه غالی بلاف و کراف خاطر غره را در بجه میداشتند
 و امری از آنها متمشی نمیشد پسر سلطان که غلبه مرهنة و ضعف این سرکار را

اندر این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و روزی بفرستادنی که متصل
 ملک او بودند از جابر آمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالها بیدینموال گذشت
 و احدی متوجه دفع فتنه او نکردید آسایش آرام از سپاهی و رعایا کرانه
 گرفته هر کس بکار خود بود کارکنان این سرکار را اینجا طر رسید که با جماعت
 انگلیسی که مردمانی پسر و در بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 به برسانند که در اوقات اضطراب بکار آیند یعنی آبا و اجداد اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را نیکو شناخته بودند با او انکار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی را این سرکار داشته باشند کار از خود در میان باشد که بصلحت
 وقت امور دولتی را با انصرام رساند و طرفین از فتنه و تها و زنیان بجهت
 این هم اهرم روسا از میر معظم استند عا نمودند که سرانگشت تدبیر عقد کشا
 این امر خیر کرد و او نیز قبول نموده از جانب بندگان عالی شوکت و جشتی سرف
 بنفارت روانه مکنند که دیدن سران سرگردان سرهم استقبال عمل آورده
 با جلال و اکرام او کشیدند و تا در اینجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متفق
 بدیوئی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت نکردند و بنحوی که خاطر خواه این
 سرکار بودند آنها را رضا نمود و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که
 گوکیه جلال او رسید و دست روز در استعلام احوال من بود و خبر بگفتی که بودم بی

برده طلب داشتند اتفاق بر او را نه بسیاری فرمود تا در آن شهر بود بیشتر
اوقات را بگذشت بود و تا حال که در بند تیره روزی گرفتارم لطف افکند
داری کرده برخی که از نا بهنجاری او ضلع این دیار بدل و جراحی که بکار میرسد
بهرایم مراحم بالتیام آن یکوشد پس از کلکته بحیدرآباد و معاودت و در
جلدوی این خدمت نمایان بطلای صله و انعام از قبیل ضیاع و عقار
و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دو از ده ماه و ده سال که هر
سوال و جواب انگلیسیه منوط برایی او بود از این پنج ستوده تقدیم رسانید
و باین سبب ابواب تعدی مرسته بالمره مسدود گردید اما تیسو سلطان فرمود
و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود از مشاهده این حال تفرق
گشت با هر دو سو کار اندر دستگیر آوردند در آمده مکر بهر دو سرحدات را و فریاد
بظهور میر رسید و باین هم گفتاگر ده با جماعت فرانس که به پایان شکنی و بد
عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و حد او
خطری با انگلیسیه دارند سازش رفت و آمد سفر را را آغاز نداد و آنها را تسخیر
حاکم هندوستان که فی الحقیقه بیصاحبان قاده است ترغیب نمود و بمنحی
را که مایه شرف و فساد است و منجر خانه خرابی و سحک و مایه مسلمانان و عجب
میشد غیرت بیندگان عالی و انگلیسیه تحمل نشده چند کس ابفارت نزد او فرستاد

وینصالح مشفقانه اند که دار تا بنجادی که داشت منع نمودند سخن در گرفت
و جواب را حواله بر میان میفراستند آن نمود شکری بکران بسیر کردی لار در کن
والس از انگلیسیه و از این سر کار بسیر کردی نواب سکندر جاه بهادر دلد ^{شد}
بنذکان عالی و میتر غم تنبیه او معین شد او نیز بالشکری که داشت استقبالی
نموده دوسه باوصاف داد و منبر هم کردید افواج قاهره داده فرسخی سر
رنگ پتین که مقبر ریاست است سیده بجا صر و بر و اخته قیوار در تپان
در آمده است دعای صلح نمود سیر دار انگلیسیه بمقتضای مردی و مروت
بکرفتق و ذکر و در روپیه نقد و انتر ارج بعضی مما لک که بسیر حرات مملکتین
متصل بودند از یاد و قبول صلح نمودند و دو کس از سپه او را بطریق یوز خانی
بصبا تین آورده مشروط بر اینکه بعد از ادا می وجهه صالیه و سپردن مالک
مقرعه کارکنان اعمال و لتین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بحمد رآباد و ارد شده از حضور نذکان عالی انوار یافته راتق و
فاق حمات بود تا دو سال قبل ازین در ۱۲۱۲ با زنیو سلطان بمقتضای
خدا درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سر کار با نوشته تمضمین باز آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجادی کردار و از تسایح سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه است

ندیم الشعوری که بر نگارند او تنبیه میشود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدداً لشکری انجم خشر این سرکار بر سر کردگی میر معظم و از انگلیسیه بر او تا
 آوردند او مجال اقامت بنمودند و محصور گردید افواج قاهره بجا صحره و آنقلعه
 رفیع بنیان که در رخت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند انگلیسیه
 که در فتح قلاع بدیهیاً دارند ضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر بروج برآمده در اصل
 قلعه و شهر خنک در پیوست تپو سلطان خود مردانه و ابرویای آتش غوطه
 گردیده روی نگردانید تا بحکم قضا کوئی بمقتل او رسیده و غلطید و سر بسپای
 لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیه ایف را امان دادند سردار
 انگلیسیه اولاد تپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان و ناموس
 داد و آنها را با متعلقان منسوبان یکی از قلاع فرعی پین مجوسن داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا مشغولش نیارند یکی از اولاد را بهایمی سابق
 که بقید تپو سلطان بودند از مجلس بر آورده بمسند فرمان فرمانی که زیاده
 از اسمی بر او نیست نشاندند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنایم و ملک بقدری که خواستند باین سرکار حصه دادند

و بطول رحیل کو قته هر کس مقرر ریاست خود گزشت میر معظم قزوین و حیدر آباد
 کردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی قیل خاصه کوه پیکر بخت
 سواری او معین با امر او ایمان محکم شد که نادر و سه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی بالا کلام داخل شهر کردید بمفاصد صیث اذا
 مقرر امر به انقضای امر او ایمان را از این کوکبه و جلال و مشاهد
 این احوال از علوم مرتبه او بنحوی که شیوه دنیا دارانست دل از رشک
 خارستان گشته بقرار شدند و بفرسنگت افتادند اگر چه بعد از آن
 سنگت فاحش که از مرتبه تباین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بخصو
 بندگان عالی مستحق افتاده بود و امر با او بنفاق و غطر فرست بود و اما
 بسبب مراقت انگلیسه که قدر شناس مردم کار آمدند امر می پیش نشان
 نهند در سال که رسید به بحب تقدیر و سود بدیر میر معظم را یاد کیل سرکار
 کمیتی که بحد را بدست نفاذ خاطر می بهر سیده کشیدگی بیان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این ذکر نیست و بذکر محلی از آن بهم ننگ و عاری آید و
 ناظران را موجب تنفرد و خشت خوابد بود با بجه بفریب می ادا عاظم که دم او دست
 و یگانگی میرزا و او بغد رو کرد و با انگلیسه بر بهر زده آنها نیز از مراقت
 و احواد او و پهلوتی نمودن آن را به نظر هر دو دست استقام این حسنیه نموده

خود با آنها سازش نمود و با او در آن محنت و طوفان تراشت که بخود و ولی محنت
 آن سید بیکانه را سازش با اکثر زیر شهرو و تنهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند مخفی نماند که وجوه مکتوبه بی انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که خطبه تحریر در آید و در هر دیار از این مملکت و دوسای
 گیاره و حکام یا اقطاع رسای محنت و غرور گرفتار و از بوالهوسی و نارسائی
 نبود و پیروی می نمود و محسوس از کتاب ملاهی و مناهای مشغول امور مملکت
 داری که در دینت و غیر لغت و قهر حضرت باری است بدت کارکنان بیری
 و هوش است که افسان نیز از یاد و سرشار غفلت مست و مدیهوش و اند
 رکبذرت فانی این روزگار از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه بر همین بنای بقای عیاشی شدند و لاف و مدار انتظام مکی و مالی و
 تمثیل کلبان است بقضیه اختیار یکی یا جمعی از برابری است پرست که
 جماعت کو در این روزگار و میکانند میاید و دیگر از او بلند پرستی نیست
 او نیز بمقتضا معافیت و در زالت و میل بر کس بیانی جنس اجاره و او را
 در پر و بار او و جرحه نمود و آورد و باستیصال بنجا و اشرف کوشد کار
 سرگ را به صریان و عوینان دهد و القاب کار و اشرف را بایان نهد
 و بتدریج برادر رسم معیشت و دنیا داری آشنایسته اقدار بهر سواد باخذ و

نعمت او عای همسری بل دعوی برتری نمایند و از تنگ حوصلگی و بین و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان بقید و اضحلال او پردازند آری جماعتی
 که همیشه ادنی چاکر و در حد او کمینه بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن باد و
 پرز و سروری را دارند و چون تحمل آنهمه ذلت و مسکنت از این بندگان
 که در دل مقدور عظام نیست ارباب کمال در کج غلت میزنند و نه خمول نهاده
 اکثری از سرکارات از وجود دانشمندان آرای و تدبیر خالیت و باین سبب
 بیگانگان از بهر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قدر و عقل
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند و دوستی و دشمنی
 جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه اتفاق ابا علی مداح
 رخت نهاده اند کسی را از متقدمین متاخرین ایشان دعوی برابریست
 هر که را که بغرضی از اغراض فاسده ادا و معرض باشد در باطن تحقیق نام و نیز
 مقام بجا نه خرابی و بدانداختن او فرمان دهند و در ظاهر تعلق و چالپوسی
 بحال او زار زار بگریند زندگی در این شهری اجتماع چهار چیز ممکن نیست
 اندر بسیار اتفاق وافر حد موافق سازش کامل با برهنه بت پرست که
 گفته دولتهای عظیم و برانداخته خانماهایی قدیم اند و تحصیل این

این صفات خسیسه مقدور و کرامت و بر تقدیر اینکه بذلت و باین صفات و جمله
 شخص تن در دین نزد می آسایش و آرام نیست و عجب تر این است که بعضی از
 اعظم که خود را غریب بنحاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میداند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان و بیگمان افتخار
 گمان است کوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلمت تحت انضام
 از طاق زبانها انداخته امامی مذہب و باین کبرین که عمر از بعد از تجار و مؤمن
 در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه مأثوره در حلاله خاصه در کیا
 و ایام قمر که و قیام به یحیی در دل شبها و تلاوت کلام اعداد عباد و بار سالیان
 این کشور محنت از و در دل ازاری غمزه و افتادگان و غربان خصوص سادات
 امامی مذہب نیز بی انبار است در این مملکت بقوت عبادت او کسی اندیده ام و
 سخت و ملی و بر می او که بجز و ابه افتادگان متراکنه و ذنیر ماحدی بر بخورده
 با همه دغور علایق دنیوی فکر و چند ما خشن را سوخته در و بتفصیل کیا کری
 و تسخیر حرکات در صفت ثانی بر می ندارد اما کمی سلیقه را چه علاج عادت نصر
 ایوان بسیاری داده دینی را و قائل صرف پسلی و خمار و نمی بر سر انداختن
 خانمانا اکابر و اختیار است باینکه در هم حکم را پیش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و در کب قوت ظامه را در افطار عالم بر مرا قاده سبک خان

در هر کویچه و بر زن سیر انگشت نامردی بدلهای سیدست و پامان ناحیه زن
 بطلب جلب منافع بیشتر بداد و قسم در شرابان هر مرد و زن بخاک و تخریب
 جاذبه اشتها بسک رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است هر کس که
 خنجره سان مشت زرمی نمود در گرفتن آن جامه جاننش را بر یک گل چاک سازد
 و اگر در آن گیر و دار زرن داده جان بر سر آن کار نهاد از دو نفر زندان و
 از اهنابه برادران خویشان همسایگان و بخلات و دوست سرایت نماید
 اتحی کسی که در دور او این تسلسل را ندید بر خیر عدل او شیر و انعامی بگوید
 آن سید و الامرت را که بیمار و رنجور و بخل خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی او شرمی نه از جد و جدای او ساقی کوثر از زمینی که از قلاع دور و دست نظر
 داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امراً اما آن کوه یکس و قفا
 در آن مقام هولناک دور از یاران و همجو از دیاران پای صبر بدین شکستگی
 پیچیده با استقلال تمام با فاد و تحلی میگرداند تا اینکه چهل و نه مرحله
 بیماری و رنجوری را مراحل زندگانی تقدیم استوار طی نموده از آلام و اهتمام
 مزمنه قوای بدن و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان غم و دامن افشانند
 اندر گرنجی که شیوه دنیا دار است توکل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت بر چند رؤسای عالیشان کرام خلق از دوست با باشند و کسی

بنزده زبان حال و مقال این دو سبب مشهور عربی و فارسی اورا
 و در زبان است شعر محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضلی
 کان لم یحرفیه قدام التبت بلا واء الزمان و ذلته فی آخره الدنیا علیک سلام
 فلک را عادت یرینه این است که بازار دکان داریم بکین است
 بجان می پروردی صلی را کز او دل بکنج صاحب دلی را نه امروش
 خشن رفتار بوده فلک تا بوده اینش کار بوده اگر و خیل امور دیوانی نخته
 و تشریف قامت او بلوشت چاکری و مذلت دنیا داری موعیخ نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالم مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرتبت بشمار آمدی و اینقدر متلا با نواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
 یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ملقب است بمیر دودان
 بهادر ذهنش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عذیم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسوف فیض
 صحبت علمای دین پرور او را فراموش کرد و از این محکمت برآید محتمل است که بجائی
 برسد از روز و در دین شهرت حال که یکسال کامل است پیوسته این مجلس
 من بوده از دلجوئی و غمخواری از خود بقصور راضی نشده است سید زین العا
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدرآباد بسررنگ پتن افتاد و تیمو سلطان با عزت و احترام او بقصر
الغایتیه کوشید مشیر خاص و در سلک امرای عظام مسلک بود بعد از فتح آله بلاد
و قتل تیمو سلطان چهار پنج ماه بمرض سرسام ^{۱۲۳} وفات نمود و نعده بعد بخفرانه
از او مخلف است و و پس رسید باقر که طبق است بمیزان خان بهادر رسید
حیدر **فصل** در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت

خاکساران و دیار اطماعی و انقی از تمامی این طبقه ندارم بذكر بعضی از انعام می پردازم
ذو الکلام و الحاسن السید محسن بن اسید ابو الحسن بحکم وراثت ملاذ الاسلام
و بکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
با شوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کتب فیضایل و تحفیل علوم
از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دارد
جمع اخلاق فاضله و تمحلی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
و مسیح عهد و در شفا بخشی بسیار تملین و محتاجین مسیح هدیهت مکاتباتی
که از جانب خود و والدش بعضی امرا کے آن فواح بموالبیان عرب نوشته
بطاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انساب عربی کلامش با طمطراق
منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه خجسته

اخلاق دین دار فتح علی شاه تاجار با و مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طواف حرمین اورا گریبان گیر شده بآن سعاد
 عظمی بهره ور گردید با اقارب بنی اعمام خصوص بآرام عا طفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بهیال خود بارودی کیوان پومی ارتحال و پاؤ شاه
 ذمی جاہ با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجا بود مقرب بزم حضور و مراحم شایان
 در باره او بجلوه گاه ظهور میرسید وظیفه معتد به حسب الاستعداد و محبت
 سادات ذوی الارحام و طلباء از مصدر جاہ و احتشام معین گردید اولاد امی او
 سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد خراسید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العظیم ذو الفضل
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی مخیر بر عالمی بنی نظیر و سرآمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب بکرم و سدا و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام ہمام و در مجاہدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیا عالی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شصت متجاوز عمر یافت در تحصیل معارف
 دینیہ آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و نجایت کریم النفس و ارستہ و
 قانع و میاخذت بر شرح کیفیت سلوک ریاضات آن مجاہد امقادی عظیم باید
 و تمسیل آن در موصلا و تحریر نمائید و اگر در کلیات و انچه نوشته نشود من

نزد و نیز دختر بایان مشغون گردد با آنکه بعد از آنکه بسن چهار پنجا لگی رسید
 جد و ابا و سید عبد الله تربیت او بهت گماشت و او را بر حرم سید زین الدین پسر
 خط و سواد بهر سانه شروع بعربیست نمود بعد از استفاده مبادی از سید و
 آن والا مقام خود بتعلیم او پرداخت بسهل فاصله آن بزرگوار رحلت نمود و خود
 بهتدو ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام بمراتب قلیا
 ارتقا یافت از ابتدا سبک نشود و ماخلوت بمنزاجش غالب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله عالیشان خود نیز دامن کشیده
 گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بستم بعبادت و حق طلبی بسر می برد
 نه تباشر اکت فرزند اکبر و سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام درین طرف
 ایام هرگز ندیدم که از امور مسنون از صوم و صلوة و دعوات مانوره چیزی از او
 فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از او سرزند حتی در افعال مباحه نیز
 با احتیاط بود بعد از بیار سید اسمعیل که ذکر او گذشت امامت جمعه و جماعت
 بخدمتش مفوض و بالاخره از فوط تقوی از ان هم سر باز زده انزو و الگو شده
 منزل خویش اور استحسن نمود سالی یک مرتبه بزیارت ائمه عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علماء و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
 که شمه از ذکر او گذشت و سید محمد مندی طبیبی برد جردی که از اعلام

افاضل همه مکان و سر آمد مجتهدین عالیشان بودا اجازه عامه تحصیل نموده
 روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی ارشد و الحکما
 میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکیمات نمود اما آن بزرگوار را
 بتعلیم و تعلم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهای ظاهر
 و در فتاوی بنیابت محتاط بود و از قبول هدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
 از دوستان احترامی تمام داشت و بقیه نان جوین که از بعضی اراغنی موروئی
 باو میرسید میساخت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بپند همت تن
 بهستی در دهنده بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجهه ستود
 درین جزو زمان تا یاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کردیم نه و اگر از دنیا طلبی
 منظور بود و اینست بدیگران سر همه سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن
 آن چیز است که در دست تمام خلق است با آنها مصنفات بسیاری در هر فن از
 آثار قلم فیض شیم او بر صفت عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد
 از برآمدن سن از ان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح منجی بر الفیه
 ابن مالک سخن نوشته بود و چند رساله در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
 و سال قبل از وفاتش از و نور شفاقی استادانه مکتوبی در نکاله از ان علامه رسید از بودا
 این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف عود بو ثاق مالوفه اجداد و کرام

و رسیدن بعثت پوسی ائمه عظام نموده بود از آن معلوم شد که از شوشتر
 به مشهد مقدس غرضی انتقال و در آن مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 و اجلان با فاد و نشر علوم و رضا جوئی خالق متعال اشتغال دارد و یکسال قبل
 ازین فوتش مسموع شد که در آن موضع خلد مثال مفعول گردید بطوری که در آن
 اولاد و اجداد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبد الغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبد الله بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبد الله مدی سلمه الله سید بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز اقران است تلمیذ و الیه برگوار خود است اما فکر بلند می ترسد و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در نیابان خیالش خار افکن است و
 گنگا پور درین واد و او را از غواهی بحر فضیلت باز داشته فاضل از بیکه قبول علم
 و ستایش مردم شخص را با احترام امربست نداد و او هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 با مسود اوراق و نواف و اولاد اجداد او سید نور الدین سید کمال الدین سید محمّد
 سید محمد شفیع سید عبد الرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمه و ضلع نحر سید
 و زاهد بی نظیر بود قبیل از استکمال کمالات بچوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود سیک از فضلا عالم قدس و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آمده

از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ابوبسید لطف الله بن سید
 بهار الدین تحصیل علم و داعی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته
 بعلم و فضل خویش بنیاد نازان و در عرصه جدل از جمله یک ترازان و در محافل عظیم
 بنوعیکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مجبوره رایات جدل برافرازد و این
 شیوه را سخن و نیکو شمار و زین صبا با این شکسته بال برادر و دوست
 بهمال است اولاد او سید ابوطالب سید محمد علی سید صخر بن سید بهار الدین
 حرسه الله سید نیکو خصال و بعلم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
 سید بهار الدین در محشری است در یکی از مساجد مدارس بامت اشتغال قیام دارد
 سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من بر ادم شنیده ام که سید عالم مقام
 تحصیل بعضی علوم نموده و یکی از مدارس مساجد جزو مدرسو امام است اولاد او
 سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر ایک پسر است سید
 علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
 سید حسین بن سید محمد یکبک با خلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
 برادران دیگر فایز است اولاد او سید محمد علی سید بهار الدین سید عبد السلام
 سید عبد الله بن سید ابوتراب احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دست پا
 زده است لیکن بجای نرسیده از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک پیرست سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پیرست سید زکی
 طبقه ششم این سلسله مختصرست بیک فرد کامل بجلالت ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزرگوار است را شیرین و صفورار شک نگارستان چین مینا
 آید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموفق السید محمد بن سید عبد الکرم
 حرره الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان منظر انوار مبارک
 و منظر لمحات کردگاری گوهر شاهوار در یاسه عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نورشود از سیاهیه اولام است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از فاضیه او پیدا بود و باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بهر چهار پنج سالگی شروع بتعلم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و راغب بهدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید در حدت ذهن و سرعت انتقال
 حقایق این مکتب و مثل او ندیده ام بخدمت والد خود تحصیل علوم خفایا مستغرق بود که
 بدینا مستلزم آن حق بارتکاب بعض از ستم ضروری بشری التفات نمی نمود
 و بالتاسف الدین باقل مایقن اکتفا میفرمود و در سن هشت سالگی بشاره
 والدش بتجوید قرأت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون مشتقته مطالعه او درآمد که کمتر
 کسی از محصلین را میسر آمده باشد و در آن اوقات من هم بر فاقیت او در حدیث
 و الد علامه اشن بمباحثه مدارک مشغول بودم و او را با من مودتی تمام آنسی بالا کلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزله برادر جانی بود و هر حال اوقات من مشغول در شتم
 چیزیکه خاطر نمی رسید و بختیله نمی گنجید دوری از آن برادر و مجبور می ان مجلس
 خلوت اثر بود مع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار و دریغ و هزار افسوس بعیت
 ما و ایشان هم سببی بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم و
 وجه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا محتم کاشی
 در مدح میر میران ابیات میمنه که بکل نکمت و بکل جان داد و بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داد و بهر شش رتبه عالی بفرش پای پست و از
 مصطفی و مصطفیان داد و دو سالک تشابه سلوک را در عشق و یک
 بوصل بشارت یک بجهان داد و دو کشته متساوی اساس را در بحر بیکی رسانا
 بساحل یک بطوفان داد و اگر نا هنجار سے فلک نیلگون و نامساوی سخت و آسان
 گریبان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منم بقاعی که بایست رسید
 در چنگال و سال قبل ازین مکتوبی از آن عالی جناب رسیده متذکر بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمناً در طی شرح احوال خویش سوال نموده یعنی یک از ابیات

حقانیت دلائل مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایام با بجد داشته است
 کرده بود تکلیف عود بوطن بخوده و در آن باب فقر استی چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از ملاحظه آن عزت گزینان کاخ دماغه را طرغ شور می موجب
 بیقراری پیدا شد که هیچ چیز تسلی نمی شد شوریدگی آغاز نهادند و بزبان
 حال بگوش هوش عقل خرومند این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز جزین از سر دنیا بر خیز زین کمنه دمن تو ای سحر بر خیز و تنها تو
 و دین انجمن بیگانه که بر خیز ازین میانه تنها بر خیز و جهان نامه محرک این
 سفر گردید که از هنگامه با همه بخت و اشتیامی که بود قطع نظر کرده راه دریا بسبب
 فرانس مخوف و وصول بخت اخوی میر عالم بهادر و وداع آن برادر والاگر
 نیز مطلع نظر بود از خشنکی بحیدر اباد آدم که به بیبی عبور و از انجار وانه مقصد
 تا حال که اوایل محرم ۱۲۸۵ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
 بسر رفته اعظم بطایف الحیل در خواست نازن را دارند و پنهان و راز کا خاطر را
 رنج میسازند با لجه آن عالیجناب بعد از آنکه از والدینیک اختر و علما نواح شوشتر
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش در جا
 گردید و در آن وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
 مجاور بودند از ورود او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت تعلیم و راجد

مشاییر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهیلمانی شهید بیکوچک که از افضل
 زمان و بفقہ و حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقربان است پس
 اسباب با محتاج از کتب مدونه بسوطله در هر فن و سایر ضروریات
 او سرانجام و تبریت او کوشید و نیز در آن شهر روان پروردگار شال از
 فیض انعام آن بزرگواران بمرتبه کمال رسید و بفضل شمره آفاق گردید
 البته تالیفات شایسته داشته باشد که در معلوم نیست پس خود بشوشتن نمود
 انجمن آرای محفل افادت کشت بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد میر و شری
 بامید اینکه کفایت شریفان از ظلمه نماید با حکام و اعیانی که کمال آداب را
 مرغی میدارند آمد و رفت دارد و در صفائی طینت و حسنی طویت و بهجت بشر
 از نوادر روزگار و از عوام و فروع و یگان بغایت متفرد و نیز ارست بعضی است
 مشرعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بدقائق عرفان و
 تجرید غبستی عظیم وارد و اصلاح تزکیه نفس بقدر مبالغه و التذات بنمای
 که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از اذاک سعادت
 زیارت حرمین و مراجعت بمنین که یکی از بنا و سواحل دریای عمان و قنّه
 دوسه منتری بصره و مجمع اکابر علمای عامه است افتاده با فقها و فضیلهای آن
 بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است حالیا در شوشته بوالا حکم

جد عالمقام بنیابت طاذا الاسلام راتقی مہمات و مرجع انام بافاوہ و حق طلبی
 روز کاری باسایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمرہ و فضلہ و ازرقا حقن
 یک پسر از او بوجود آمدہ است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرمی
 اشہب خامہ ناوہہ کار و در شرح احوال خاکسار اگرچہ در ذیل آن شہسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم کشتگان وادی کشتکی چہ باشد
 و شرح احوال عمر تلف کردگان بطلالت و آشفتنی کدام اما چون نیک نکرست
 بچشم حقیقت دید کہ بیان حالات گذشتہ این پریشان روز کار نکرندگان
 را خالی از جہرت و فائدہ نیست و نیز خواست کہ این مجلس سامی را صورت
 انتظامی و ہدایت نکرندگان را در کلام انتظاری نماید بزرگ شہد کہ در این عجالہ
 بخاطر ماندہ است پرداخت ہذا کتبنا نطق علیکم بالحق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جدایہا شکایت میکند بہ اصول از نکتہ سخنان
 کرام انکہ بنظر شفقت و ترحم نکرند و بطلب مغفرت یاد نمایند و انا المقفر ^{المناہی}
 عبد المطفی بن ابیطالب ختم اللہ بالحقنی و جعل عاقبتہ خیر من الاولی
 ولادت روز نهم ذی الحجۃ ۸۳۰ شین و سبعین بعد المائۃ و الالف بدار
 المؤمنین شوشتر اتفاق افتاد بعد از چہار پنجبالگی نجوسے کہ گذشت شروع
 تعلیم مرا تبتنا عم عالمقام سید مرتضی فرمودہ والد مرحوم بخدمت آخوند

آنکه حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالحضر که از اخبار روزگار و در علوم
 متداوله بادشگاه و از تلامذه عمم بزرگوار سید عبداللہ بود سپرده
 سفارش تعلیم نمود اگر چه آن حق بین بدیده ظاهر نبینا اما با موردینوی و
 اخروی بر بصیرت ولی ہمتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه کہ
 ہر کس در میدان خود سری و خود رائی با دعای سلطنت لوای یتیمی ستانی علم
 و در عرصہ خالی باز روی جہان بینی قدم میزد علیمردان خان بختیاری نیز حجتی
 الوار آن نواح را فراہم آوردہ ممالک قریبہ خود را تاخت و تازو ست
 نظام و بجزہ و مساکن دراز می نمود و ہوس تشخیر شوشتربان حوالی آمدہ کرد
 فری میگرد دران اثنا بنحوی کہ در اکثرے از بلاد ایران جہد ری نعمتی
 شیوعی دارد در شوشتر ہنگامہ طلبان باشتعال نائزہ آن پرداختند
 اعظم سادات معشی کہ در حیدری خانہ مہبوط الید بودند با علیمردان خان
 سازش و او را از دروازہ کرکر کہ با آنها بود و قتل شہر نمودند اکابر
 نعمتی خانہ و موکی کہ در آن اوان زمام حل و عقد امور باید اسد اللہ
 خان بن سید فرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
 سرباز زدہ فیما بین امیر مقابلہ کشید الوار کہ جماعت احشام صحرائین
 و بجزأت و جلالت خود مغرور و از فہم و خرد لای دور اند بلکہ و غافل

بکوچه‌های بام بست جمعیتی تمام بدلال‌ت مردم حیدری خانه درآمد و بدو خانه
 خان واقعه در محله موکبی پوریشش آورد. دانه خان و سران محله و مردم بازاری
 تیغ برآنها نهاده داد مردمی دادند خلقی کثیر از آن طایفه غرضه تیغ تیز و بقیه
 را از کوچه محلات برداشتند آنقدر اچھا و کشتگان بر روی هم افتاده بودند که بر
 سواره و پیاده مرور دشوار می نمود و آن خان بعد از آن شکست مجال قف
 ندیده روانه بختیاری گردید مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اچھا کشتگان را
 با رختی که در برداشتند بدون تغیس و تکفین در کودالها انداخته خاک برآنها
 ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط قیوت بقصد دفاع و حفظ جان
 و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته برد خانه خود که بهان محله
 بود ایستاد در بین گیر و دار بدست جمعی از اشترار انقوم که قرار گشته بقصد
 طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمه هولناک از نور
 عاری گشته بود سادات مرعشی شوستر ادلا و میر نجم الدین محمود اند و احوال اف
 این سلسله چون سید محمد شاه مبارز الدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
 مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و هکذا
 الامام براحه‌ای از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک مازندران و جلوه
 خاندان شهرو درانند اگر چه درین جزو زمان که با زار علم و نبیل فاسد و آن شر

شاع کرانها بغایت کاسه افتاده در اکثری از دیار آن اشخاصی که بوضع علم
 می زنند بر خود بستان آن شعار و دثار و تشبیهان بعلما عالمقدان و خانان
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین جم نگین بود و چهره باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید افکنی و تظاهر
 حکومت ظاهری بسیر میرند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار
 و سع و طاقت بکسب مکارم اخلاق دست و پا نیز نتند از اعظم آنها مرزا
 عبدالکریم خان بن میر سید علی سیدی نزرک نش با وفار بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوشتر با و مفوض گردید اعیان را با و صفائی نمود
 شکست کار او بپایه سیر بر سلطنت یحییان نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشنا و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بتانت و
 اسلوبی که بایست گفتی از اوست بیت از تار و پود زلف او کر کعبه پیرین
 کند خون در درک صید حرم مشک ختن خواهد شدن به روح الامین مبد اگر
 از شمع رویش پرتوی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن یون
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و بنجید
 اشعار هست کما شتی لوای برتری از اکثری از فضلا ی بلند مرتبه و شعرا عالی رتبت
 بر افراشتی چند سال قبل از این فوتش مسوم شد رحمه الله علیه میدا شد خان

از اخا و سید عبد الرشید که او از بخت یاری یار و ز قول بشوشتز آمده سکنی
نمود حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق رنگین صحبتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یا قوت و ریگان
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه ریزه خوار خامه مانی
گردید و اران بزرگوارانند منصب کلانتری بسید صادق که بنیره او بود رسید
و باین پی بتقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله ولد او در عهد بلوک طوا^{نفت}
بجو هرذاتی ترقی نموده حکومت بلوک بر او مسلم و بسید فرج الله خان
لقب گردید شجاع و فرزانه و در وجود ایشان یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد بعد از رحلت او سید اسماعیل خان پیشش بعرضه ظهور آمده بحسن سلیقه
نیکو خدمتها از محمد کریم خان اعزاز یافت و بحکومت بدو بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و با جرایم سیاسات شغف
و مارا ابالی بود از بیم سطوتش اعظم رعایا بنحیشتن لرزان و از خوف^{بش} هما
پیوسته ترسان و براسان بودند روزی که از اردوی شاهیه بتجمل و احتشام
تمام داخل شهر شد او و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع نیکو
اخلاق بود بعد چند کس از اشترامقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و درویش مسلک بنفایت همای

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش عایا و برآید
در مدامن امان و اعظم و ایمان بکارم سیرت اور طلب اللسان بودند
بواساطه و موافقا باکره و مبره معروف و بعدل و او موصوف بود و چند قبل ازین در
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار رسید ابو الفتح خان
سید فرج الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بنیور عقل و کیاست آرا
و بکلیه پریز گاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و منوید بنانید
کرد کار و بعدالت و انصاف مشهور و بر عیت پرور محسوب هر نزدیک و سبب
او و کهین برادرش سید عبدالرشید که بشاعت و جلالت قدر یکانه روزگار
است از معاشران این بمقدار و هر دورا با من انضی عظیم بود و الحق مرد
و عزت و آوص سلوک اینچاندان با هر خویش و بیگانه حق با دشمنان پرخاشجو
در عذر و ماندگی و بزبونی مفردین بدجوئی و فروتنی از غریب روزگار است با بکلیه
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده در سفر
مخیرت کنیز حسب الامر و الله مولانا محمد علی ندیب که از خوش فویدان مان بود
خصوص هرگاه قلم اندک جلی گرفت و صنایع یدسی مانند جدول کشی و تزیین
و غیره از مکره بخود دهنی باشتغال داشت بتعلیم من پر دخت خطی و سواد
بهر سیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شدیم

عوامل و تصیرف زنجانی و قطرانند و القیة ابن مالک را با شرف و حاشیه
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بدیع
نجدت او خوانده ام شوقی مفرد بتحصیل علم دہشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثہ و مذاکرہ میشد و مرا بمنطق زیادہ رغبت بود و از آن محفوظ
میشدم و در اخذ آن جدی سو فور کردم و آن بزرگوار ہر روزہ بعد از چہا کی
دو قہار مسائل مشککہ نحوی را بپارہ کاغذی نوشتہ میداد و معلوم نبود کہ ماخذ
آنها از کجاست ہمین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد اوسید عطاء اللہ سید حبیب اللہ سید اسد اللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسایان
و بوسع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسن سید
سید زین العابدین کہین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کرین و
براتب علم و تقوی صدر نشین بامست و تدریس یکی از مساجد و مدارس حضرت
قائم و از ارباب عماہم است یک پسر است از اوسید حسین بہہ بامن مودت
خاص و محبتی باخصاص است بعد از فراغ از مباحثہ اکثری از روز ہا را بآنجا
و مدرس مولانا محمد بن مولا عیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود میفرستم
و برخی از اوقات را با وصحت میباشتم و می از خوابان زمان و معلوم متداول

مند اولی بهتر از امانیل و اقران خویش بود بغایت پرهنر کار و مقدس و مودت
 بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت تحریری محکم و الا و تولیت مسجد
 جامع و معترفی اباعن جد بنجدتش مرجع بودند و همه را نیکو تقدیم میرسانید
 شوخ و ظریف بود و تائید بودم از آنچه میخواندم بعضی سائل متفرقه متعقد بان
 علم را سؤال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین نمیداد و الا خود را آموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولای عیدی محمد که خدمات مسطوره با وجود جمیع
 طاعلی طاحین و نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
 مشهور که از مستعدان روزگار بود در این ایام از اصفهان وارد شده بود
 بنجده مت اوستا فتم و نزد بعضی سائل حسابی و شرح چغینی را خواندم و در اکثری
 از این مباهات آقا محمد حسن و الله میرزا علی اکبر آصف بامن شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی حضرت جودت بمن و استقامت سلیقه اش بکمال و در
 تحصیل علوم قدسه اشال مینمود از فراط علو بهمت و تقوی هرگز بمشغل دنیا
 آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
 بوزارت آن نواح از بلده دیلوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک یکی
 از هم نام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و اغراض بودند
 من بعد شریعت رشت کثرت آنها افشاندند و تحسین نصیریل حقان و تکمین

فواضل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب بانی
 خطیر بودند راضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیور غلات موروثی
 باو میرسید مخافت می نمود و بالاخره بتائیدات باری بعلوم و فضل علم و در دار الفکر
 فضیلت نقد کمالاتش بخوش عیار سرقه گردید هموار و نیکو اطوار و با این
 بیعت دار مودت بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
 و در عداد علمای فضایل شعا است پس بخوبی که گزشت بخدمت سید اسماعیل
 شتافتیم و شرح مولانا جامی بر کافیه با جاشی عصام و غفور و سید نعمت الله
 و کافیه منطوق ابن مالک با شرحی که مؤلف بر آن نوشته است و معنی اللیب و
 شرح شمسیه و شرح راز و او خواندم و در آن مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
 محمد بصیر و له مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضه آبله از نور بصیر عار
 گشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق النعل بالنعل بحافظه او
 سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
 ابن مالک که زیاده بر پنجزار بیت است و رسائل بسیر عربی و فارسی نظم و شعر و حفظ
 بودند شمرته دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
 و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نبود و باین نهج تحصیل علم می کوشید
 یکی از سابقان مضار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

استحضاری بکمال دارد و بخدمت سید علی بن سید محمد بعض رسائل سیات و
 نجوم مرور نمود و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکبی که او نیز از تلامذۀ عم
 و الاجاه و در فن طب و تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تعادیم کواکب را از زیج
 الخ بیگی بشرکت عالیشان سید کاظم و مولانا علی حلف و سطلی ادا کرد و
 چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخیزد از اوقات راضی
 کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
 غافل نمی شد بدلول من طلب شیئا و جده و جد بهر که از مبداء فیاض نصیب او بود
 باور رسید و در نجوم مدارج بلند ترقی نمود و مرا تحصیل نجوم ربیعی تمام بود
 و نیکو فرماگر فتم تعادیم استخراج من و حدس صایبی که در احکام نجومی دهم
 در آن نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد
 و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت می نمودند از صحبت شعروستعدان نیز لذتی
 عظیم می یافتیم با گروهی از ایشان معاشرت و اغلب من آمد و شد داشتند
 و شعر نیکو و مستحسن با بندگان من کیفیتی عجیب بود و گاه گاهی بسبب طبیعت
 چند مصرعی ناخوار موزون می نمودم و گاه می شدم روزی من سید نعمت الله
 بن سید عبدالهادی بنکر اشعار دماغی سوخته بسیج نشیجی بهم بافته بودیم و مسودات
 ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرست برداشتن اوراق

نشد و بداند که بموزونی اشعار شغولیم ز جو و لایح بسیار سی کرده منع بلیغ از آن نمود
 و فرمود که شعر و شاعری را بجز تفضیع اوقات و واماندن از تحصیل علوم ثمره
 دیگر نیست طبیعت را رنج ندارند و از پیغمقوله هرگز نمیدانند و من پس از شرف ^{نگاهی}
 به سخن خودم به حقیقت عادم آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بقدر
 و بغایت نازل و بقدر کستنده قائل است و قسم وسط آن تفضیع اوقات
 و وجود و عدم آن را پله مساوات است و قسم اعلائی آن موقوفست بسراپه خطیر
 و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بیشتر در کار است که هر یک نادره ایست
 و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این امر است قبول طبع بخت بلند
 امر است خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را
 میسر نیاید با فراخته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین از حجب ممتروک
 و سحر و کسی را با آنها التفاتی نیست هر گفته مقبول انظار صاحبان نظر و دقت
 هر صغیری دل از جاذبه منحراشد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اختصار
 در آیه حق و در میدان مسابقت با بر خیز از ادانی است بر آینه حق است و در
 زمانه که توان رفتن از زبان است رسم سخن و سخن سنجی هر دو در تنقید احتیاج
 و مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنحویکه بحصول علوم
 مستعد است مشبهات حیوانیه محدود اند اما در یکباره و ایا از و به سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران بازمی آمد و بخوکیه گذشت همیشه با جمعی
ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابدالی در رفتار و گفتار و اطوار
اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه ساز و قصه پردازی به شبهه و نظیر بود کم خیال
اما انقدر اشعار برجسته منتخب مستقدمین و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر و در
حفظ او بود که از سفایین استغنی میساخت عمری به تنبج خوش صحبتی باخته و درین
بسه نفس گماخته بود در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
و کمولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و بدقت که در گذشته دیگر
مولانا محمد باک تو اس که اسم او بتقریبات گذشته در بدایت حال الشغل جولائی
و کمان گری شتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود و چند بیت موزون ناموزون
گفته و برامثال و اقران خویش خوانده می نمود و نضایل گستر که قدر شناسان را با بطن
بود لطف طبیعتش را دریافته و از آن جرکه بر آورده لباسی دیگر پوشانیده و
بتر بیت او جدی موفور فرمود از برکت انقباس آن عالم مقام در سلک شعرا
شیرین کلام و که خدایان عظام منسلک بطرز سخن شناسان و بهارج محلیا بلند او
گردید برخه از او قاتش را صرف کر با پس فروشی می نمود و خواص از آن با کتاس
فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دلکشی
و در حجله خیالش بتان فرخاری بر سوانی سلیقه و رفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سؤال میرفت فی الفور
 ماده آن زبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را به تاراج نمی گفت قصیده
 در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دارد قرب پنجاه
 بیت کا پیش که از هر مصرع یک از ثواریج اربعه مشهوره بترتبی که ملحوظ داشته است
 بر می آید بجزای و فارسه روحی و جلالی و با طایفه این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجبوره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه ایست این یک
 بیت از آن بیادست بیت نعمت الله زحی بشد نامش به زاسد طالع
 و الایش و آن به چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر علاء جواد بن طاشمش الدین
 ملکب داری اوقات بسر برد که نسبت بوالدش نجایت کم خیال و شاعرش
 راه ابتذال می پیود چندے بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زباننش را کشادی پدید آمده بود بعض اشعار با اسلوب از و گوش زده
 شده است او نیز ارتحال نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد
 روان پرور بصحبت بے اثر مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمند
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 منادمت و در زمرة مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

در حفظه اش بود که هر یک را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندے
در طرز مناسب خبانی مثل خود داشت با اینکه دوسم مرتبه اورا سر مهر خوانده بودند
و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بمشابه کشیده بود که نغمه
سناخ فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلندے آوازه در گلو شکسته
و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدر بختی بستے در مجلس آرائی و بذل
گوئی و خوش صحبتی بے انباز و در مرثیه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بهار و خرمی اوقات و در فور گل و از بار
طبیاع رامست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بیت زایوان کاخ میکده آمد علی الصبح
مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح؛ هر یک بیت رامی سرانید و خاموش میشد
و بجز اعاده میکرد و مکرر میخواند تا غزل را تمام کرد و مجلسیان را با این سوخته
حالتی پدید آمد که تقریرے نیست هزار مرثیه مرغ از فتن بین پرواز کرده
گاه گاهے یکسب چیلان گری که پیشه او بود و گاهے بکر پاس فروشی
مدامی نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراست
بایران و رسیدن بغیض استفادے علماء عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
روانه و زفول شدم ذکر زفول و شمه از او ضلع و الهوار مرورش نگارش یافت

دوران بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نوا قاطالب بقضاء منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاه و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها اربابینا صاحب شرعیه را چنین یا غنم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
 و لامرحوم میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کمین برادر شیخ فخر الدین
 موصوفت در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علییه صاحب غرم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادشاهی بود در آنجا دیدم که در
 کنجه عزت گزیده مردی کمن سال جهان دیده بشجاعت و دلادوری
 طاق و بقسادت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طبع
 ابالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بقلاوه اطاعت او در نمی آوردند او نیز
 هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر در فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوهمستانات از بیم او بیغول گرد و ادای سر گردان
 و پی سپر راه پریشانی بود و اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیچیدند و فرمان فرمای آن دیار و بیسوط الید بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قصبات خوش
و مواضع با فضایی دلکش و اردشازده روزه راه تخمیناً طول و عرض آنست
عمارات عالیہ موالیان سلف در بعض قری آن بنا نهاده اند که خالی از بیتی
نیستند در فصل بهار از بخوش گل و ریحان نموده بهشت برین است یکقطعه
شک و کف خاک نیست که سبز نباشد اقسام صید بری از وحش و طیور از تعداد
بیرون و درختان پر میوه که بی و صحرائی و اشجار بخیزان آن از حوصله
قیاس افزونست مردم آن اگر چه احتشام صحرائین اند اما غریب دوست
و بهمان نوازی مشتهر و ولای الله اطهار صلوات الله علیهم در سرشت آنها
خمر است اوضاع امر و اعیان آند یار را شایسته و نیکو دیدم اکثری بامن
افت بهر سید و دوماه کجایش نگاهداشتند بر در بیشتری از آن مملکت را
دیده ام چشمه سار با و مرغزار با و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از یکسخت بسره بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رو میان بآنها
تسلط یابند نه کام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اسوال و موشی با ما
صعب المسالک برند و خود جریده بتاخت و تاز پس و پیش آنلشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده بر گردند اسید خان که در آن روز با

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریات اعتلا برافراشته بود اسمی ب اسمی و در حجاب
و تهور بی همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سرب آب میمه که از منزهات و
اما کن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بتکلیف خان
معلم منم در اینجا نزد او بود و روزی با ما دادن که هنوز غضنفر مهر جنگ و
و چنگال بخون رسته سپهر آلوده مکرده بود و موکلان رسته سرکار خبر رسانیدند که
سه شیراز در مهابت از همیشه برآمده چند راس از اسبان خاصه را شکسته بخورند
آنها مشغول اند آن شیر میشه دلاوری و هنرک بجز تهور ازین خبر بقیار گرفته
بی درنگ برخواست و برود و دوش با سلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند
سیل کوبساری آهنگ نشیب نمود و سران و سرکردگان بجز از در محانت
برآمده بدامش او میخند مقبول نیفا ده از همگی دامن افشاند و روان شد و آنها
همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر دل بفاصله یک تیر انداز زانو
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار زدانه و بار عدم و چند قدم فرار میگردان
دیگری را بقزاق برق آیین با اولی هدم ساخت سومی بشاده اینجا حال چنان
نعره کشید که شیر فلک شکم بر خویشتن زد و دید و هم در آن گرمی حمله آورد و کرد
آن رستم هدم مقارن حمله آن شیر به پتی کاهش حمله نمود که برق آن از
پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غیور بر کشیدند و بان دست و بازو شیر را

انکس آفرینها کفشد المقصد من از انجا بخرم آباد در اعم و آن محوره است
 بی نهایت و لکش باغات تکلف اماکن با صفا دارد و همیشه مقرر موالمیان فیلی
 بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجا میرسید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
 جلیل القدر و عالمی مفسر المصدا و لا دبرادر زادگان او هم از مستقران
 و اشراف و روزگاری بغرت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس خان
 بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زنی درویشان میماند
 تهذیب اخلاق نموده و وقتی بجهت تجرد و دشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
 اختیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفوره بهمیرسیده جدائی را
 بخر چند ساعتی که آسایش مینمودند رواندا شدند و در ولجائی و غمخوار سینه افتاد
 بقصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و بوی
 مشغول میداشتند تکلیف ماندن و تامل نموند و علربسبب ناهنجاری از
 و دواعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بمقامات عالیه داشتم مکرره مینمود
 و آنرا عیال میباشتم و در اکثری از اماکن شل پوش و بختاد و جاهای دیگر اکثر
 و اعیان استدعای نسبت مینمودند و من از فرط خیرت که روزگار بروفق ملام
 نبود تجرد را خوشتر داشتم و آن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بختاد و جاهای
 دیگر منظر اندیش از انجا روانه بر و جرد شدم بر و جرد از تولیع علی شکر فهری با سلسله

و دلنشین و جویگهای و پذیرد و در جمعی از اعزّه سادات طباطبای در آن شهر
 ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
 اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
 و بعزت بود و چند روزی که بودم با من میخواست بودند و در خابرج آن شهر یکی از
 اعزّه ساکن بود وادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
 آشنائی بمنزل من آمده بمساجت تکلیف رفتن بخانه خود نمود و منزلی عالی و بانه
 تکلیف ساخته بود و یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتیها نمود و مردی کریم النفس
 یهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب ممتاز
 و روز کاری با تنظیم داشت پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم که از
 نقیسه ظم و علی شکر و شهری معهود و انواع ضروریات در آن بتزل و بوجو^{سلطنت}
 بغایت دلکشا و بانز همت و صفاست در خابرج شهر باغات و تکایای دلکش
 و در جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فوق
 و از خرد و بیگانه بودند و بقلندری و قلاشی بسیر و ندحاکم آندیار بودند و الله تعالی
 زکنه احوال این سلسله و علّه آن خاندان برار باب بصایر پوشیده
 نیست از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرمان فرمائی باقدار و در ضبط و
 احکامت بکانه روزگار بود و بعدالت و شجاعت مظهر لطف قهر بار و مؤید تائید

بتأییدات کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زبان بود با اینکه در آن نواح
 همیشه از دست برداشترالوار که کردن بقلاوه فرمان کسی نمیدهند بے انتظام
 شیوع و در اکثری از این منقته و آشوب بوجود می آید و هنگام فرصت
 در میان کم فرصت نیز که آن فرزد بوم باجش الحار اند دست نظام اول دراز
 و بناخت و تا ز قری و دیهات و تحریب فرائع مردم را پریشان احوال دارند
 در عهد و از بیم هانتش فتنه انگیزان بومی درومی سردرزاو بیخول کشیده
 رعایا و برایاد مهادمن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
 که داشت هفتده و شنب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
 بود فریقین در لیالی مهوده بندهش متشاققند و با هر دو فریق هم زبان و
 و داخل در صحبت ایشان بود برگذرها و راهدارها کما ششکان او بودند
 که از رفت و آمد مردم باو خبر میدادند روزی که وارد شهر شدند آقا محمد اصفهانی
 تا نرخره را که از اخبار روز کار و مری جهانیده تجربه کار بود نزد من سنان
 سیم پرش بعل آورد و بحد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت
 داشت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بزر آداب قدر شناس
 ایسی بر بخورده ام هرگز ساق دست و کف پا و راتابجا دیگران
 بدستی از محرماتش کسی برهنه نمیداد دل و کوشش غیرت در یک عمارت شکاف

بسلامان بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهیانی
 سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتہاری نیاز از اظهار است محققه
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود و از اصول فروع مذاہب
 اربعه عامر اطلاع بحال داشت رسائل بسیاری تعلیم مہبت رقم در رد و قح
 آن مذہب نمائشہ کہ بر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مددش صیف
 قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام واقعاتی با سایش و انتظام داشت خان
 معظم در تعظیم و توقیر و باقصی الغایہ میگویند و حرامی حدود و اہم و نوہی
 تسلطش بحال بود شرحی مسوط بمفاتیح مولانا محمد حسن دارد و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی عظیم داده است و بغایت منقح نوشتہ است جمعی مباحث آن و جمعی
 بخواندن معالم الاسول و من لا یحضرہ فحضر مشغول بودند و من در آن مجلس
 ارستقیدین بودم من عافت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من و بہ بنیوی
 و تا من حاضر نمی شدم لب با فادہ نمی کشود و تکلیف او شش ہفت ماہ در آن شہر
 ماند جمعی از استعدادان نزد من آمدہ بخواندن فارسی ہیات و بعض رسائل
 نجومی و استخراج شروع نمودند از انجملہ بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
 شیخ الاسلام کہ جوانی با اخلاق و ذہنی با شتغال داشت دیگر آقا محمد نامی
 از طایفہ کلہر کہ بصباح متفرد و تند میزدن شہرہ آن شہر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرورد بود طایفه نگهتر بحسن و جمال و یگونی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند و حق نیست که اکثر اینها شیرین شامیل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم این شده بود حاجی علی خان عم بایق
 خان معظم وی از یگان و پارسایان جهان و در عهد دستداران بود صحبت
 علمائی دانشمند را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعر و راجع و دیرا
 از خزان جهان یافتیم با همه جیبی که داشت هرگز چندی از فیض و سنن از
 وی فرنگ داشت نمی شد متجدد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشرعو
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 دو شب حسب الاستدعای او باوقی بسیر بروم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن او این بار دوی کبوتر نا یوی در شیر از بود او را زنده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولا محمد زمان پسته ناز با مات جماعت قیام داشت بعلوم عمیق
 مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر مولا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خن او بنیکو فعال بود و به او چیزی از صرف
 و نحو نزد من میخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبده الجبل فاضلی نخریر و در صحبت و پذیرد و در اکثری از فنون علمی افادت
 پناه خاصه در معقولات صاحب و نگاه بود و نبش کبر اندیشی و انحراف از عقاید

مشر و عید اند و شاه عن الانحراف غزلت کزیده نمر وی بود و با مردم
 کمتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نها
 صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب
 و شیرین صحبتی فریاد عصار عاشق پیشه و غم اندوز روستا زاده و تربیت
 حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سیتی گفتی و شب
 و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید در آن حالت
 تا پنج بار بسیاری زبان او جاری گشت اما همه موزون و در احتمال لفاظ و قوافی
 بموقع خود درست بود و ندانم که مرثی ارباب کمال بود از موزونی
 طبع او مطلع شده او را بمکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
 خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در این عالی مجمع
 فرا جماعه بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشناکشت و از آن
 امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بخوی که لایق او بود بجهت او
 سرانجام نمود و در سلک معز زون طبعان مسلک گردید اکثری شعاری خود را
 نزد من میخواند و در دق و قبول مرا اذعان میکرد و اشعارش دایره و سایر حفظ
 قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از ندرت است تا به خضر که
 خارج شهر شوشتر متعلقه خانی دایره و از شتر بات است بود و از طفولیت باندیا

بآن دیار آمده خان معظم باو عاطفت نمود و صاحب سیاح و عتقار گردید و
 در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تبه بلند رسید و از جمله
 بار یافته گان آن مجلس بود و شاعری بان کار و از بلند پر واز او با وجود پیری و
 هرم بازنده و طایف هم بود و یک بیت از او میلد است بیت تشبیه کرده چشم
 ترکان او بنجر - مضمون تازه نیست اما بدلیشته شوقی مغرور کلبا کرمی
 داشت و با اصطلاح و قوانین آن پیش از عرض قافیه سنجی مامور بود شنیدیم که
 عمرش در بونه فنا محرق گردید بامن انیس و جلیس همیشه عریس آنکار حویش را
 بنظر مردک دیده جلوه گرداشتی دیگر میرزا محمد سعید نفس از جمله مستعدان
 و اختیار و در علم سیاق و استیفای بی طول داشت و در بدو ظهور محمد کریم خان چندی
 در آن سرکار بخدمات دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و اخرا بعد خدمات
 مستعفی شده در آن بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ اربیکه
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کلمات و در خدمت خان معظم از اعظم عاملان
 درجات بود و جاندیده در کین صحبت و این هر دو را بامن محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط مجمع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق از سبب افیاض نیکوئی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را بدینیا و در مسجالت و انشتی کهن
 زمره عاشقانه اش مشابه بود که روح از تن رفته باز آمدی بامن الفتی ستور نمود

و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و در کوه بیستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دوری نور کند کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بزیافت و تفرج مشغول میداشتند آن سحر آفرین پوسته انیس و
 همد و نباتات روح پرور و محض راز شک بهشت عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فراد که افسانه او شهر است دست و بازوی هنروری بازیده عمارت
 عالی از یک قطعه سنگ خارا کلند بری کرده و بنشیند ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صور غیره در آن عمارت پر خسته و الحی با سلولی ساخته است که صفای خور نشی
 و سد پیر از طاق و لمانداخته از غراب بنسبه عالم دار و نور سیره و سیه که نشو
 گلستان ارم است غدوت و صفای رودخانه قرا سو که از آن حوالی میگذر و دست
 افرازی نیل و جویون و طراوت گل های نیلو فرش ضیا بخش دیده پنجم در
 رود سپهر نیلگون است بالجملة منظر بودم که سورت سرما شکسته شد و که روانه
 اصفهان شوم کمتهای از دالدمبر در رسید در عنوان این باغی را بنیشت بود
 رفتی و چها که بر من زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 ببازد و فراق تو رسید بار آبا که کارم از کار گذشت و در آن
 صحرای خسته تنم بشوایت از نا بهجاری زمانه و شکستی خرد برچ فرموده بودند که
 بی آرام ساختند شو شتر خودم چون ما و در اندیشه بودم ز آن راه روانه

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم و در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
 میآوردی که از افاضل و مقدسین مشهوره است بودند اگر چه امور مشروطه بآنها
 مفوض بود اما از علم و فضل بخوبی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از طی مسافت دار و بشو شتر و سعادت و ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از نعمتهای گرانایه بود رسیدم و همچنان بطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
 را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی
 گذشت از سر گرفته و ی از اعظم تلامذه سید عبداللہ و محققین علمی آنگاه طلاقت
 لسانی عجب داشت و از اخیر زمانه بود مدتی شد که وفات نمود رحمه الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران ماده آن
 بزرگوار و معلوم شد اوله ما هر بود اما در او از بسبب مصاحبت بعضی شیخ
 نامجنس که از اصفهان در درو بود و ذیالجلت خلل و مانعی طول را قایل و علوی عظیم بآ
 تسامح و اشت مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را و در بر نامویدی در
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر ما و دیدی و بسویش اشارت
 کردی و گفتی که منوس تو هم روزی مثل ما مجبئی داشته و در کلز حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشد ارباب فہم

از متغیر شدن او نیز کناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان نسروی
بود تا در گذشت تجار از اسعنه و هم در آن آوان بنحویکه گذشت و الله عزوجل و قاتل
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز نهار هر چه دنیا با سازگار افتد
بذلت و و نهاله روی تن در دهنی و در دیالی و ایام شب که بخیزی که دست رس
داشته باشی بارافراش کنی بعد از رحلت آن بزرگوار غلاوه بر بخی که از نصیب
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه گنج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مردم بر او رسید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلی و وجه معاش
میفرستاد که و با با خراجات لابدی چند ما بر نیس کرد و در پنج و الم بودم
و مرا اجابت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
مجبول است باینبار بر کافه انام و با تپی دستی و عدم مقدرت زندگی و شتو
و از اصعب بیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران
دینی اعمام و شرافه از اصد قای خلیل غیرت برداشت نمی نمایند
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی سکنه بناخن پشیران بود یا
دریه تم که چون شده در یک مقام جمع این بهت رسای من و دست تارها
از غافی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت من عقلت
بمته قشرت مقدرته با کمال حسین بر گزار کسی حاجت روائی نخواسته

خواسته ام بیت بردار تپی وستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم زنگرد
 و در آن سنوات هم غلامی در غلات بهر سیده تسعیرت بالا گرفته و مردم
 اطراف متفرق شده و در راه و نیمه راه خلقی کشته میزدند و کسیکه مانده بود و بکالت
 تباه باغذیه غیر معتاده گذران می نمودند غم عجز و وسایلین بسیار
 همه دور و ما بود و دست بجائی نمی رسید و از آفتابانی هم که قادر بر حرکت نبودند
 بشهر مانده بودند بسبب انغذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بلیه بر من از شداید گذشت علام العیوب و انا تراست با کسی حرف نیز درم سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رسیده بود که هیچ
 رام نمیشد و اگر بطالع و مباحثه میسر و اتم خبری مشوره نیگشت ساوه محض بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرش و رجاء شوم و یکی از ان املکن مقدسه سزوک
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس شپین و زیارت ایضا بهین صلوات الله علیه
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکره و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بهره
 رواه شدم بفلاحی که مقرر حکومت مشایخ کعب است و رادم شهری کثیف و بنحایت
 بد آب و هوا را از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده برویده بود
 مانند قاطبه کشته اش به تیره و حدیم شعور و اندر دبی دور اند و آنجا بود شیخ
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال و انساب مهارت تمام

و خطی قوی داشت و دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت عالی از ربی نبود اما
 او قاتش تبحر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود و در تنه
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثر اندیشی و احواج فہرسم چہ چہ
 قبل عدد عمرش بمنتهی رسیدہ از این طلسم رانی یافت ہر دور با من آشنائی
 بہم رسیدہ از اینجا روانہ بصرہ شدم و چند روزی ماندیم بصرہ از بلدان عظیمہ مشہور
 و در سالف زمان بآن بزرگی کثر شہری بودہ است از توابع بغداد و بسبب
 مجاورت دریاد آب ہواست جمعی از مساوات رفائی در آن شہر ساکنند از اعیان
 اند یار و در بعض شعبہ بازیہا کہ بزعم خود و عوام عامتہ کرامت و خوارق عادات
 عبارت از آنست شہرہ روزگار اند از معارف انہا بوسیہ عبدالقادر مستیک
 عالیشان و فہم و فراست ممتاز اقران صاحب سماع و عمار و بامن بر شغبتیش
 استوار شد جمعی از یہود و ارامنہ جلفائی در آنجا ساکنند و نزد و میان لغزت
 و احتشام خاصہ بود کہ در آن دیار باقدار و صل و عقد مہام دیوانے از جانب
 پاشای بغداد با اختیار ایشان است و از مقدسین امامیہ در آن شہر بود شیخ باقر
 بحرینی کہ بر بعض سائل فقہی استحصارے داشت قرب یکماہ در آن شہر بودم یکشتی
 در آمدہ از شطرات روانہ شدم در قرنہ کہ بر سر راہ بود پیرے شاہدہ شد کہ
 بجای دیگر ندیدہ بودم بہر طول کہ خوانند مانند گیسوان بیافند و با طرف بصرہ

بصره و بغداد و برند خراب بر سر راه بود شوق دیدن اماکن مالوفه اجماع و گریبان گشود
 بان قریه در آمد جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و با آنها حسن خدرو
 نگاه داشتند و کور و اناث آن سلسله علیّه در ورع و تقوی و خست بخت بیفتادند
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجوه و آنها معتمد
 بود از اشهر اعراب خود و اسباب مصون ماندیم پس جدا و اکیس با بصره و حله
 در آمدیم و آنقریه ایست بطول و دخانه فرات متصل بسرمین نجد و حجاز با آنکه کوه
 آن در فصل تنوز با فراط میرسد و زیگونی آب و هوا شهره آفاق و بوفور سیلی و شایان
 شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن برشته که در آن
 قریه بنظر درآمد در کتب حائیه و دیده بوم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال انسانی
 از تاثیرات آب و هوای آن دیار است و در آن اوان بسبب شورش اجرا
 و نا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود تبیین این افعال آنکه همیشه خرعلیان را
 با جماعت منتفق بالذات بسبب مخالف مذہب و بالعرض بعزت اعراف
 و ینوی مجادلات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عندالغرض
 وجهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب مقاتله
 فیما بین آنها ده کشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه بر لب رودخانه مہتایی جدال
 بود و بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی که با مہدادان از

و لشکر او از طبق خشک بلند گشته بعد از صف آرایی دست بآلات حرب گشود
 غریب و رجز خوانان و دلوله بلند زنان بیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی داخل
 بودند ساعت نایزه حرب اشغال داشت آخر الامر مقتدیان را پایی ثبات از
 پیش و در رفته روی برافشند و خلقی کثیر بخاک ملاک افتادند راه فرار را ازجا
 خشکی خمر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ آتشبار این المخرکویان بجا با
 خود را بغرات افکندند جمعی را آب تیغ و لاوران خمر علی از سر گذشتند بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شخونی با جمعی کثیر
 دستگیر گردید و آن فتنه فرو گشت اما اعراب و طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود و چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بکرا
 دادند و تعهد نمودند که از راه راجیه نجف اشرف رسانند و آن شیرین
 شوره زار از فندان آب که سه روز بدست نیاید کلفتی سخت کشیدم مردم هم
 را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شترانان بشیر شتر دفع تشنگی نمیدادند بعد
 مشقت بسیار بنی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ و در آنجا بود از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که در آنحوالی بودند بحال مردم مرحم نموده از مسافتی
 شتران آب شیرین آوردند بسبب عیای مردم سه روز در آنجا اقامت کردی آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی هفت تایی
 سپهر از روغن غولیش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
 قطاع الطریق که تمام راه فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبب
 بدردی رفتند بمشقتی تمام وارد دارا اسلام غروی گشته در آن سده علیا
 نیاز نمودم و همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
 از جمله رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد و اعظم
 مجاور ارض اقدس که بلا که از مقدسین بانه و زوابع و غلش و تنبیه غایبین بمنزله
 نمازیانه و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت نیز باریات ارضی
 اقدس بمشاهده منوره کاطین پس من رای کام رو گشتم و ضمنا جمله و بعد از
 مرور کردم حلقه قصبه ایست میان کربلا و نجف بخوش آب هوایی و وفور میوه جات
 و ارزانی غلات مشتهر و الحق مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثیف
 میماند رود فرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات اماکن باروخ
 دارد در خارج شهر مسجدی است که رده شمس بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
 و بسجده شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بخش
 در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رود و بعد از آباد
 مشهوره عالم است جوئی باعتدال و قوت و لطافت و نراکت دارد و چون

و چنانکه بعد از فوت و خوشگوارای آن کمتر و دو خانه یافت میشود از یک طرف آن
 در آنست مشکوه و رونق و اینهمه می ناز و نعمت و کثرت عمارات عالی و اماکن
 با نزهت و صفا از تمامی عراق عرب همسان است و در خارج شهر فرارای امام عظیم
 ابو ضیفه و در یک محله مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ائمه عالمیه و
 عامه اند طهای حنفی که بطن ادب مربوط اند در آن شهر بسیار است بعد از
 چندی که در خوشتر تسلیات تنزل نمودند والده و همراهم بیان را با انوشی
 محمد صادق روانه نمودم و خود در حایره سید الشهدا مجاوراندم و در آن اماکن
 پر فیض آنقدر فاضل مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
 اگر احصا آنها را و سخن بدرازی کشد و سفاین بیان بشود کرد و در این یکده
 فرصت از چهار طبعیت کجا محال آنست که بتفصیل پردازم و از دیگر بعضی از اعلام
 افاضل کام تلخ را علاوه می چنانند ذوالنائب و المفخر المومنین و بقره البهانی
 رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت می از اعلام مجتهدین زبان قلم از ذکر بجز و
 اوصاف آن علامه تحریر سرشکسته و کسور اللسان و از غایت استهوار بنی
 از اوصاف و بیان است قرب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
 گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
 ساخت اکثر و آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستعدان بودم دیگر فاضل علامه

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صانع خلک
 کج بین وساحت خبرای زمین پیچیده مستغنی از اظهار است شرمی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطریق نوشته است که مقدار فضل او بطلان ظاهر و مود است
 بشعش آن مشغول بود گاه گاهی منعم حاضر بودم و میشنیدم وقت بسیار
 فرموده اصل و مآخذ سیال را نوشته بودم و توقع خوبی نظیر است از غزل گزینان
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستان سلمه اندو
 از اعظم افاضل نامدار و علامه حلیل المقدار است در تزیین اخلاق و تکمیل
 نقص ناقص آنقدر که مستحیده است که فریدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش سنوا و اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جری بخش
 سکان دیرنا سوت معروف عموم ابالی روم و هند و ایران بجا بجا رود
 مردم یگانه و وران است بودتش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
 بیشتر اوقات را بخدمتش میرسیدم و اگر تقریری نرفته بودم خود بقدر میمنت
 لزوم کلبه احزان منور دشتی و باطاله جلوس و فیض درباری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زد و دوی با آنکه عمر او از هفتاد و تجاوز نموده در
 عشر ثمانین بود آثار شکستگی و بهم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با و راه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا نموده ام پاسبان شود و فو

و مردی در ارسال کتبات و پیش حالات و قیقه فرو گذاشت نکرده و اگر
 از من باقتضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض فتنه است
 آن خلق مجسم با تقدیران جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از نویسند
 از بود باش انیمکت ملاست و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال شباه
 جهان آباد افتاده از تپه ضلال و زشتی اوضاع و احوال ایندیار اطلاع بحال دار
 اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلذذ مینمودند من هم از مستفیدان
 آن محفل ارم مانده بودم بالجمله سیرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردکی که دواشم
 بر طرف گشته مجدداً شوقی مفراط مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
 فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از سبب انبساط و وسعتی در اوقات من پیدا بود
 که با وجود مباحثات مستعد و نه بخدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
 با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
 که از خود بیخبر بودم بیشتر لیالی و ایام مقرر که را بمواظبت از کار و دعوات مانور
 و احیای ممر وقت مینمودم و زیارات طولانی با شریطی که وارد شده است
 بسره را بتقدیم میرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کثیر خیر میضایع میشد و دل را طر
 بر تنگی و سینه را عجب انشراح بود در اکثری از لیالی که سبکی از رو ضات
 عرش و چایات از کثرت شب بیدار غنودگی بهم میرسید میان خواب و بیدار

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بنویس که بود نتوانم کرد جمعی از ارباب
 مقدسین شایسته من درمی آمدند و بشارت عظمی دار تعابیر جات علیا نوید میدادند
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی صغیفه سیده
 در روایق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که دشت مبالغه
 کرد و مرا آنچنان چهره نبود آنچه دیشتم حتی قوت کیشیه که بود با دیشار که هم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بجزی دست رس نشد بجز آب آشامیدنی
 کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست و او مجلسی دیدم و صدر
 بائمه اظهار ادایای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک از بزرگان
 ان علویه نوزادش نمودند و افسوس افسوس چه دانستم که کار باین رسواست و فتنه
 که اکنون کشیده است خواب کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
 ناتوان بین باین بهر زمین خواهد افکند و از آن حالات آنقدر که مدین عجا
 بقلم آمد از مقوله ذکر النعم من بضایع المساکین است خامه را کجا بشمار
 حوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفح طرازی نماید و
 لقد احسن و اجاد زین بلبش اگر چه از مد و طالع بلند بودم برستانه اش
 از صدق چهره توفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم چنین بنجاک
 در سیدالوری - روی فلک سیاه که از بمری - افکند و درم از بر آن کعبه

دوری بسطیف که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی نخت من مرا - بسف
 نیم چرا بیهیچانم - بختم بحسین من چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کس کعبه
 در رنگ - در مرد و مردکی شده و در حبش صفا - آینه ام سپهر بخاک ستم نشاند
 این تیره جاوگرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم ذلت ازین خلق بیجا - عارست همنشینان روس
 یک زمین عیب است همنشینان زیر یک سما - بار غیبت بدل
 جان ناز زشت رو - دافنی بود بکشته دل مهر مردفا - باشد ز دیو غمزه روا
 عشوه جان کسل - غنچه دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد دلم
 ز کاوش این قوم برگزند تنگ آمد ز صحبت این خلق بیجا - ز نس
 گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مراد پری از دوا از کیش
 ام ز دغا پیشکان خطر داز بس که دیده ام ز دغل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل رم خورده ام من طبعم کند ز سایه خود دشت اقتضای نیم جهان
 زمین بسی عجب خلقی در آن میان همه در ظلمت عمارت بفرغ و سینه پراز
 جمل دیده کور نه زانستد ای کار خودا که نه زانتهامانم عجب ز کج و شیبای
 آسمان کردم صلا که فاعبره و ایام اولی الهی - باران خدر کنید ازین رخ
 سفله دوست اید و شان کناره ازین دهر فتنه را ای عمر تا کعبه کولش سیدیم

من بنده وفای تو کر سبکبنی وفا خاکم لیس که روضه رضوان طلب کنم کرام
 دل بر اید از ان خاک و گلشا به خد عرض شوق نهایت پذیردیت در
 حضرتش کنم همین مطلع اکتفا باشد ر شوق طوف تو ای کعبه صفا گشتگی
 مدار غبارم چه آسایا دو سال در مسجد کوفه که از مساجد اربعه مشهور و باها
 دیوار قلبی آن و محرابی که در آن سید الاوصیاء حضرت زون برقرار است و آن
 شهر آن عظمت بخوان سجد و چند سجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 باجمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف عشره اخراه مبارک صیام را اعتکاف
 میباشتم و تمام آن آیام و لیالی بعبادت میگذاشت و نقد ریخ و بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نسک و سب و رقی و
 یک لحظه غنودگی اکتفا میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از وصف
 و بسا باشد که بخیر آن حل بر مبالغه و خود نمائی گفت زیارات مخصوصه بیک
 از ائمه سبعه فوت نمیشدند و مسائل فردعیه عملیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز تقدیری که بالقوه داشتم بیکو میدم و در آنچه متفق علیه یکی بود عمل مینوم
 و مختلف فیہ را بطریق اخبار بین جانب استیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل الناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

برود جردی از اکابر فقهی زمان و اعظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
 و منقول و جمیع الباع و بجامعیت و تقوی فرید اصناف بود و چند سال در حریم
 شریفین مجاور و بنیاد سبب اربعه مدرس بود با تحقیقات شریفه و مصنفات
 عالیله از آثار قلم آن امام بهام مباد کار است در او اخر بسبب سن مضطرب و بیمار
 خفقان از افاده علوم و امانه غفلت داشت و بمطالع و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در دهان مکان مقدس رسید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائک الصدیقین شفقنی خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل تخریر
 آقا محمد باقر هزار جریبی طاب ثراه فیلسوف زمان و مایه جهان و در فن
 معقولات و ریاضی و طبعی آیتی بود و در سن کهولت بود که بخت او رسید
 بمن عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهر ساند از کثرت امراض و
 قادر بر مطالعه و افاده نبود استغای خواندن نبد الاصول و الهیات شفا
 از خدش نمودم از فراط اشتقاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
 نمود طبیب الله ثراه و دیگر از جمله است شیخ خضر عرب که در علوم عربیت بوی
 میکرد و در تقوی و در عزمه دوران است بودی بحال دارد که بهر جا بود
 دست بر سر شود مردم اطعام نمید پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
 روانی مایه ادوار است و دیگر سید اعلی سید محمد بن سید زینا اویسی بیمال

بیحال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده اشغال بود و ترجمه شعر فارسی عربی
 یا بالعکس ندیده داشت که هر شعری را که بر او عرض میمودند ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغییری اندک میزد و مجلس آرا و خوش صحبت و تامل در آن روضه
 طایف مطاف بودم اکثر انس و حلایس بودند و سنج و با مردم مطایبات بسیار
 می نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بیماری که شیخ را عارض شده بود اطباء تبرید
 بشرط الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اغوه که از آنجمله سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر سقج می رفتند و ایچ الاغی دیدند که بجای اش درو نبال او سید وید سید اشاره
 بآیات کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعظام بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش اشتباه که سلاطین عظام حبه نیاز
 بنجا که بای او میسوزد با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 پادشاه و انقدر کتب نفیسه علمی از فتون مختلفه در آن سرکار بنظر آمد که در سرکار هیچ
 پادشاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاربت که زیاده از دویست
 کشید کاظمین و بغداد و سرمن های چند اقامت نکردم خیزد روزی بجهت زیارت
 سیامندم و بکربلا یا نجف عود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و یکام دل
 بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر لغت رغبت می نمود
 که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه یا مکه از معاشرت مردم انقطاع کنیم و بنای

با طبع خود ملایم نمی یافتیم علاقه و استیگان عایق دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم عبادت مستمره زیارت سرین را سعاد
 اندوز گشته بجا طین رسیدم شوق طواف روضه ملائک مطاف رضوی گریبان
 گیر شده با فقدان سامان و تدارک آن سفر سپهر خجسته قضا گشته بغداد آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران
 شورش بر پا بود و ندیده بهم افتاده بودند و هر یکی بدیاری داعیه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمودند و نذر نفیر تبه که بکرمانشاهان رسیدیم
 نسبت بادقائی که دیدم خراب و دیران یافتیم رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سردیس میر نیاید بضرورت از راه فیلی عود بشوستر نمودم و بسبب برهم
 عود و کی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شده که در شوستر
 یا عبات عیش و درجات مباحثه و تفصیل کوشیدم همان بود و از آن روز
 که ۹۵ بود تا امروز دیگر ناکم اگر گاهی ندانم که اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباحثات نیست اکنون بذكر مشایر شعرای عراق عجم که الله فن و خدا
 و ندان سخن بعضی معاصر و بر سخی قریب العهد قاصر بوده اند شروع مینماید
 و از ذکر جمعی منوحدین سرحه که صاحب دیوان باشند و برخی که انسی اصناعت داشته شع
 شان را شعرا قبولی نیز شامل بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدباری
 کشد و ناظران را موجب طال کرد و مشتاق نام او میر سید علی از سادات
 حسینی عباس آباء اصفهان و از اعظم سخنوران عالیشان بود و طرز تازه که در سخن
 مختار تاخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است رواج داده و رونق بخشیده
 دوستی کلک جوانی شالوش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای رفیر و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادر شاه در گذشت
 از اوست قصیده گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه کبک جیل کربند در دسرسش هر چه کرد و نشتن صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یا بند و راو
 عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی غسل و نم غل کاش سیردن فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
 که ز آتش بدکان گرمی باز مرا ولید محوان زویرم بکعبه زاهد که برده
 از کف دل سر آنجا بناله مطرب بمشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا بقل
 نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمی شود هیچ بکنه و آتش خرد بر دیوان اگر رسد حسن بقدر
 ولید بکوی یارم ابار در کل افتاده است فداوه بارسن اما مبتزل افتاده است

دلبر فصل گل شمع بر غمی گزوداه که او
 دلبر محو فریب که عشق آتش را بگلگون است
 دلبر بناله صبح دم میل سحر خوان گفت
 جگر خراش از آتش صغیر مرغ هیر
 دلبر کامی نرفته خار و فادانم گرفت
 دلبر دلم ز خاک ره تغیرت پری گشت
 حقان جنس کساد وفا که میساید
 دلبر کشاید از دریا نه هر دو کاسمانند
 حقار کارمند جوان سهی قد و بر مرغی
 دلبر دلم دانسته در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام است مرغی
 برا عشق کجایی بر نه اهل حسد
 از خیل اسیران کهن نیستم اما
 نیست بیجا ناله ام از تنگی جاد و نفس
 و امن خویش ز خون مره گلشن کرم
 بشد کفن دو ختم اینجا مه که از نار و فاد

سبزه پرو بال کینج قفسی افتاده است
 که در پیاله می است و چه سیکشی خون است
 که از جفای کل آن سیکشم که نتوان گفت
 که هر چه گفت زنجیری گلستان گفت
 پیتدا شتم که آن سر کو می توان گشت
 ز شتم این که احماد کو هر چه شد
 ز سود آن نظر از خط مشتری برداشت
 سباد ادر بروی سچکس بر مغانند
 که این سرکش نهالان بر تنه ایشان
 تو پنداری که صید غافل بود و دل
 که صیدش از فریب دانه کردند و دل
 مگر کنند فراوش آنچه نهسته و دل
 روزی زده ام و قفسی آن بری چند
 مرغی ام افتاده از دانه کج و قفس
 از فراق تو چه کله که بد اسن کرم
 سینه آبروز که این رشته بسوزن کرم

قیمت برق چو خواهد شدن آخر گویم	کشتم و سپهر شد و چیدم و خرمن کردم
آخرم دوست گلشنی تو و داغم که چرا	دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم
گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد	تیره تر و زخم از آن شمع که روشن کردم
از گوی تو روزی که زبیداد تو رفتم	فریاد که اول بدم از یاد تو رفتم
خفته از جورم و من بر سر عهد تو بین	بجفا کاری خویش و بوفاداری من
آمی سیوه مراد فرو آبی خود ز شاخ	یا آنکه دست کوثر مارا بلس کن
نخوش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خراشا	من خیزم و آویز مش از گوشه دامان
سنگین ز دروت بار من آسوده تواند گشت	بشد یاران یا من در فکر یاران بیش ازین
ز بهم افسرده خوشا وقت قدح پیمائے	که شود مست و زنده دست و بگوید پائے
آله از روز جزائی و کشته زارم آه	اگر امروز نمیداشت زپی فرو آئے
حالم آن مایه لبش ز وصلت داند	که بجا کافکندهش سوجه از دریائے
منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی	بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی
کشد سر و از کف چون سرو من کرد امن یقین	سنالی چون بلبل زار می مینالم من ای قهری
آمدی وصلت بجایم ریخت آب زندگی	رفتی و در ساغر من خون شد شراب زندگی
غافل ز آنچه دلم میکشد از سینه تنگ	سخن مرغ اسیر و قفسه می شنوے
این گل کف دست گلکاری بدوست	این غنچه سرنگشت نگاری بدوست

این خار که برداس گل جنگ زده است ^{استی} استی است که بردهن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهانے بتواد ^{ایضا} آخر جان را بنا نوانے بتواد
 گفته دوتہ روز شد ظان پیدانیت ^{سہ} قربان سہ تو زندگانی بتواد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفاد اعتماد الدولہ محمد مؤمن خان شاملوئی
 بیکد لی عالی خانہ ان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم واد سخنوری دادہ
 دیوانی نریا وہ برده ہزار بیت بیادگار گذشتہ مشنوی مستقمن قصہ یوسف
 وز لیخاد وارزہ ہزار بیت دارو کہ عمرے صرف آن ساختہ و در انشاؤن بسے
 نفس گداختہ و باسلوبی کہ باید گفته است دیگر از آثار قلام آن یگانہ عصر است
 تذکرہ مسمی بآتشکہ کہ ہمایون سفینہ است مشحون بجواہر کلم و جوامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او اذ ان واضح میگردد و معمول بن الانام و مقبول طبع ہر
 خاص عام است اما یوسف زینحای او با ہمہ رنجی کہ بر آن کشید منظور انظار
 اولی الابصار نکردید و کسے را بآن التفاتی بہم نرسید بالجلد آن فصیح دوران
 بعلم متداولہ افتخار امثال و اقران و حاوی محاسن ظاہر و نہان در و لیسک
 و دیرستہ مزاج بود ہر چہ از سلاطین و فرماندان باو تکلیف خدمتی از خدمات
 دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعش اذ ان سرباز زد روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سیمان صباحی در یکے از قصاید خویش اورا ستودہ چہند

سپهر مرتب آذر که قدغیش سپهر	بیت ازان ثبت افتاد قصید
تفاوتی بهر شخص همت مالیش	جز از برای سجود درش دوتا کنند
نه خود بچشم تار که ملقت نشود	لباس پاوشه و کسوت گدا کنند
بود زمانه بهو خرم و چرا نبود	نه خود به ثروت قار و نه که عهد شکنند
شعرا می معاصر کلام خود را با وعده ورد	کینه سپهر بتو نازش و چرا نکنند
و قبول اولاد مسلم میباشند در ۹۵	و فاجات نمود رحمت الله علیه این چند بیت
بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را	از آن سخن که از حالتی بقلم آمد قصیده
مثلت نتوان یافت که در صفی تقدیر	شناختی از صید و گر صید جسم را
نیارم بیو مانده دید محفل را خوش آن بلبل	نام تو نوشتند و شکستند قلم را
بمن که در قفس افتاده ام منیادنی	که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را
دور از تو جان سپردن و شور بودید	چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها
چو شمع از دو دود روزم شید و ازین	گره میوزنده ماندیم معذور دار ما را
ز دور و بلبله افغان که آشیان دار	ولی میترسم از روزی که آرم یاد ازین شهما
ام برای تو شتند خون بهای من است	بگلبنی که گلش را بخار پیوند است
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی	همین که پرسی و گوئی که از برای من است
نفس سید با بزم هوس نماند جز این	کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است

که بشنوم ز تو کاین مردن از برایست	ولنگ از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولنگ یارب ای سر و سهی عاشق شوی اتاوات
بتلاعی عشق چون خود ناز پرورد می سپارد	ولنگ ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب ارم
که آن رخبش که از من غیر دارد و یار هم دارد	ولنگ دل از شک طبعیم شاد شد کس سوخت دل برین
نداشتم که غیر از من دگر بیاورم	ولنگ کجا شد و وفا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد	ولنگ بر آستان تو گشتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار بر خیزد	ولنگ یاد باد آنکه زیار سی منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولنگ روز حشرم تو گواهی که شب هجر گشت
کان شبامی دیده کس غیر تو بدار نبود	ولنگ بطلبه دوشش بدام آمد و در ناله او
اثر سی بود که تا بود بگلزار نبود	ولنگ خاریم کار رسانده است بجائیکه رقیب
با تو ام دید بهر جا بمنش کار نبود	ولنگ ندارم گرچه ره در بزمش اما میروم سوش
که تا بگیا نگانم آشنا بینند در کوش	ولنگ چه دهم بدبری دل که ندیده ام هنوزش
چه زنم بسر گله را که پنجیده ام هنوزش	ولنگ دلم از پیام مشب شده نا امید اگر چه
ز زبان بریده قاصد شنیده ام هنوزش	ولنگ روز مرگ از دیدنت چون غم زدنی بیرون کنم
فرصت اندک از تو بسیار یارب چون کنم	ولنگ در عشقی چندی یارین نیز نگذافی کار من
دارم سر آزاریم یا نه چنین پنداریم	ولنگ فریب می دهی از وعده فدا نه بایه

بصد امید واری در ریخت چون دوشینم و لها تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان	و لها بیکر دزد وصل باید کرد دل شود فراقش
شرمند کی ز کو تخی بال و پر کشم	و لها باین خوان بختیج پیش کردم بدستم
ظلمی که کرده حجت با پرور کاران	و لها شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان
که میخواست خنجر بچهره شهید از من	و لها نالان من و در زمره مرغان چمن کرد
بوسند غلامان تو را کوشه دامان	و لها حسرت منست در دل کز فراق روی تو
گریان من و در مقبره کجکان خرامان	و لها ازین ایامی چون بر در جانان روی تو
چون سپهر جان سپاردم بجا کوی تو	و لها تو را بینند و یکشایند در بر روی من
من هم آیم از قضا و ایستم هلو ی تو	و لها رفتم از کوی تو گریان لیک رشک میکشد
یا مرا بینند و بر بندد و بر روی تو	و لها شد از دج چشم تو ام چشم خون نشان هر دو
کز رشکم غیظ چو آب جست راه کوی تو	و لها صبح مکر میدم از کوی تو
چه کرده اند باین هر دو بنکر آن هر دو	و لها بآن کنه که بیکار کس نکشد
کز نفسش شوم بوس تو	و لها چه خواهد تو که بر بندد که دانستی
توبیوف همه یاران آشنا کشتی	و لها ز کلینی که کلش دیده باشی ای طبل
نیکند بتو دعوی خونها کشتی	و لها ز من بغیر کو آن سخن که چون وقتی
چو شد خزان ستم است آشیان بگردان	و لها ماه خورش چو بنود از طرف بایمی
من نگاه تو افتد ز بان بگردان	

از شرم کاست تا شد ماه تمام نی	گیرم ربا کنند مشکل رسم بجائی
زین بان کش نفس بخت نیجی دام نی	ولہ و رد اکہ داو خواہم در رہگذار شاهی
کز خیل او خواہان دار و زپی سپاہ	ولہ دلاگر شکوہ از یار بہر امتحان کردی
نکردیم غیر ازین کاری اورا بگمان کردی	ولہ زان لب نیم بوسہ خوشم کاب زندگی
بخشد حیات اگر پور کم خورد کسے	ولہ اگر باین عجز کم کہ می بینی ترا میدیم
گروم از سنگ بودی بردن بخشیدی	ولہ ہزار بارم بخشم گفتم کہ ریزت خون بگفتی
بزدارت بجز نفتم کہ بوسمت پانگفتی آری	ولہ دیدم کہ گلے بصد دہن مے خند
گفتم ز طراوت چہن مے خند	گر باین گریان بسبل از شاخ گلے
گفتا کہ نہ بر گریہ من مے خند	ولہ امشب کہ ز وصلم بطرب میگزد
از غصہ من شب عجب میگزد	اگر دم نرسم فغان کہ غم می کشم
گر شکوہ کنم آہ کہ شب مے گذر	ولہ اتقا حیدر متخلص بعا شوق در مضمار سخنوری

و بر اکثری از شعرا با ستقلال فائق مولد یو طین آن شیرین زبان اصفهان و سمرقند
نصحا جهان بود در شعر سخن سنجی بگمانہ و بفطرت بلند از نوادر زمانہ و کلام مشہور
حدوت و لطافت و طازیش دلپذیری و سلامت از انزایب افسانہ روزگار بہ شہباز
عکس در صید تذروان مضامین تازہ و کشتن بلند پرواز وادہم خامہ اش
میدان سخنوری کیمہ تاز بود در سیۃ از مدارس اصفهان حجرہ داشت کہ در انجا

کہ در انجا بخیا طبعی بزمین بر و آنقدر که از آن کار با و میرسد قانع بود و قبول صلوات
 و انعام از کسی نمی نمود و بیاضی و قلمدانے نزد خود داشتی هرگاه شعر می و ارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و آن بیاض آنرا می نگاشت
 همینست مثال سلیقه بر غزل سر با و اگر است کرده بود که کسی را با و دعوی می
 نیست آذر را با اینکه با و عطفانی بود و جفا است بقدر رسید چاه بیت از
 نتایج افکار او در آتشکده نگاشته است و کمر در حق او میفرمود و در صحرائی که
 باز بلند پر از آن که بخیا طبعی بزمین بر و آنقدر که از آن کار با و میرسد قانع بود و قبول صلوات
 نیست و حق اینست که بیان طلاق لسان خود است و سلاست اشعار عاشقانه
 اوله قافی دیگر باید و در تبه غزل صرائی او را با مستحقان مستقیم است و بوانش که
 قمر و دوازده هزار بیت پیشود از آغاز تا انجام ع یلی است که سر تا بقدم
 غنچ و در لال است شرب و با شطه خامه اش کند زرش که سبیل عرب آراست
 در لباس درسی اینچند بیت از آن درج محبوبانیت کرامت و بجز لبالب
 از کو بر ش بدو آراست اگر چه استم که تمامی اشعار غنچ و از بیکارم سخن بدو
 میکشد بزمین چندیست اقمصر رخت و فالتش در اصفهان در شمش باصفهان
 اتفاق افتاد قصید تاجر عشق بکف بیه و سودم وفا تا که
 شود شتر سے تا چه و در دیرها ما و دل بے نصیب هر دو فقیر و غریب

عذر جفا کاریت فرو وفا داریم	تا که شود مهریان تا که شود آشتی
تیغ فلک خو بچکان تیغ زبان کمان	از سر بالین مرو بر سر خالم یا
ایضا آنهم که در هوای دل خانان خراب	ز انظر تم الامان ز انظر نم مر جاب
طاووس واریک شدم دل بیای غله	کردم بی کناه و ترسیدم از غذا
راهی که کم کند بد و صد دیده پوشمند	بانام سیاه ترک از پرغراب
کی داشتم کمان که به پیری دهم زود	من چشم ب میروم آنکه باین مشتاب
کوشم کران ز پیری و صبرم نذاز و قار	دامان عصمتی که مرا بود در شباب
آیم ز دیده ریزد و هر سونکا قن	چند آنکه کوشش نمی کنم نغمه بر باب
کسی که داد بیا دمن غین فریاد	در جستجوی آنکه کشد شادی نقاب
پرنک بندگی من بساز و فارغ شو	بمن نگفت که داد تو را که خواهد داد
چنان ز لطف تو بی بهرام کی بخندم	اسیر عشقم و آسان نیشوم آزاد
کشیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم	بنام ادا می مجنون حسرت نهد داد
ایم رخ دل کسی چو تو داد و فغان داد	هنر شیوه زانمانی که ندارم داد
کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد	داد از گلی که گوش باین داستان داد
کار آن کند که روی تو نادیده جان بداد	گفتم رسم بوصل تو مرگم امان داد
بنشین کنون بناز که در این همین نماید	کاین ره نمی است آنکه تو ندید و جان داد

سرودی که جای خود بتوسر و روان نداد	کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
پنداشتم که دل بر بتان میتوان نداد	ای نیک اختر می که بخاطر نیایدت
کامی که روزگار تو را در زمان نداد	ایضا من بجان دامن فشان دامن کشان آناهیتا
حسرت بسیار و کام بانگاه و پشین	همچو آن مفلس که یابد کو بهر سنگین
اینکه خوابی قتم از دست میدانم یقین	ولم غم زد که تلاشی نتواند بخارا
روزی که شناسد بتان ابل و قارا	ولما بغلط از دست دادم سر زلف یا خود را
که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را	ولما بخفلی که بریدند دیگران کف دست
چهار سید ز حسرت دل زینجا را	فغان که فرصت دیدن بسوخته بخت
غرو حین تو را شدم دوستی مارا	ولما دل که شد ساکن تو می چه افتاد آخجا
که نکرد از من و از حسرت من یاد آخجا	عند لیسان همه در نغمه و ماکم کرده
کاشنی کا مد بودیم بفریاد آخجا	بوی جانان اگر از کوی آید عجب
رفته جانهای عزیزان همه برباد آخجا	ولما همچو نوای ناله دل غم نبرد که با آ
کم شده و شنیده ام ز غمته در آسرا	ولما از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن
اگر نشدم تا شکستند پریم را	ولما نکشید آفتد برق سبک عنان غما
که بر روی هم که از من خد خاک کشیان	هوا گرفته مرغان نظر کم کسی که افتد
بهوس کشایم از هم پروبال ناتوان را	ولما ای سنگدل صیاد من تا چند از قفس

سرزیر بال خود کشم در گوشه گلزارها و له شکار رخیم بتیاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن زنی خواهم شدن چاکسورائی و له گوش صبا و ستم پیشه بیکانه ما-
 آشنایت بفریاد غریبان ما و له بی تابوت من گفتم بیا کامی دوازده
 انگشتم بر برادر غیر چاک پیرین بگشا و له هزار بار را که در شک و دست محبت
 نیرسند غریبان کوی او بوطنها و له غنچه ز شاخ زریست نغمه زمره خوشنیت
 ابر بهاری چه شده باد بهاران کجاست و له زنی فروش شنیدم که گفت و در میان
 عورتش بی غنچه گرفته گردون است و له دماش خواهم و دادم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم باز خرابات
 فلک بهیر و ساقی مهربان است و له مرانه زور و نه زرد این میشود که گویان
 کبس ز روی کرم مهربان شوند و کربت و له پر در اظهاریان حرم خوش بود
 خوشتر ز بانی و پر زدن بسمل تو نیست و له دعا کنید که سحرا و در نیاید
 شب وصال که درهای آسمان باز است و له انی بصور دل بحب و میسرت
 که ز کوی یار سیر و دم و میگداز است اغیار در کین تو دمن قرین برگ
 جان میبارم و بخدا میبارم دستی که گوته از همه جا که در در و کار
 دامن نمی شود که بگردن در آرم و له بی تو ام کرد و جهان گلزار است
 به و خیمت که چشم حار است و له کوه جاکیشی که با حسرت کشان یاری

از نر نار آموزد و انگاه در کاهت کت دله تغافل کرد تا در آرزوی با هم او بود
کنون که بگوشت دامنش پریدم دانه میریزد و له کمان کار کشائی ناسمان برفت
و دروزه میکرده را در باستان بسته دله دیرینه بلبل چمنم گرچه از ادب
هرگز کسی بشاخ کلم آشیان ندید و له فریاد که در قید تو بحیرم ندیدم
یک طایر فرخنده که پر داشته باشد و له درد که دل سیه نال از تفسر افتاد
و قی که مرا چشم بغیرا درس افتاد و له خوشامرغی که در کنج نفس با یاد صیادش
خیانت غریبند بنشیند که پندارند از او تنگیم فراموشش کن گاهی بیا و او
اسیری را که میدانی تو اهی رفت از یادش و له نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشت با من و له دلم آن شمار جمعی که سباده کس بجاش
نیستم کجا گیرد که شکست اند با من و له یک طرف تاراج کلچین یک طرف غوغای زاع
حیف از گلهای رنگین دای بر مرغان و له کفتم آمد در و دای جان بالین با شدم
روز وصل او غمزم زو بتر گذشت حیف و له بگوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک و له شوق خدمت زهد افروزم و مرا فرست کم
اول جوب تو و عمر بپایان نزدیک و له فرستی که که کنم فکر بستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل و له زاه شبگیر ز بس مشعل روشن کردم
وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود ز رشک رقیبان بفرست

چاره‌مرد و فراق تو ببردن کردم	بنگر بخیر من گل از تو چه کم شد آخر
بنگاه‌ی که من سوخته خرم کردم	ولها همه روی زمین را دغمت از گریه ترک کردم
غیمت بویچش از گریه هر خالی بگریم	ولها از یکدو سنگ جور که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بابت پریده ام	ولها باروی نگو ناز بسی خوش بود اما
آه نه که از حسرت دیدار میسریم	آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار میسریم	ولها خورشید اگر کم شود از عرصه کستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولها بال و پر ایست شد از ذوق نشین
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	شاید که شبی یا سحری در بکشت آیند
هم صبح از آن کوچم به شام گذشتیم	ولها شاید که پریشانیش از بو تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشم بر اهرم	در راه هموم است سکان خار بنم را
ایوای مبرغی که گریز و به پناهیم	ولها خوش دارم از آواز غم اندوز و آنا
جائے که در او خانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمره
ترسم که سر از خانه ضیاء برارم	ولها شب از فراق و فغان زان غمت در زانم
دارم عجب روز و شبی خواب این بیدارم	از کویت ای نا آشنا رفتم بعد حست مگر
مایل بشوی سوخا یا میوفا پنداریم	ولها گریه می را چون از قفس خون بکشن بال پر
ترسم که فشانسد کسی از طایر بستانیم	ولها بر دل دستی و دست دیگر

برداشتن داد خواه دارم و له بجان درود و انعم که دانسته داد-
 بدارای بیدادگر میبرم و له بر روز خویش میگیریم چون شمع سحرشها-
 من از در و زبید رمانی در دم پرتارن و له از مروت و در بنود که بخاکم گذری
 روز گاهی خاک بر سر کرده ام در کوی تو و له سخن بر سکیم در عشق و امید
 که بر کشت خوش آید این ترانه و له ناله مرغ چمن خیروم از دل چمن
 میتوان یافت که دارم کهن صبا و له من درین قافله کشده نالان بودم
 پیش از آن روز که خیر و زجر رس فریادی و له خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
 هزار بار کرم بستی و رها کرده و له از استاد هجران شادم که میتوان کرم
 بگانه دار با و آغاز آشنائی و له حریف خوی بدت نیستم و گرنه زبوان
 پیر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آئی و له تو بادش زبوان در خوبی و رعنائی
 ما سر خط فرمان تا حکم چه شد ما و له کلکت چمن و گلشن کلز از خوش است
 مشکل که بختاید گلچین تماشا و له بنشین که برافروزیم از باوه چراغ و با
 تا مشعل افروزند بر کسب مینائی و له ای دل تو اوم خوش شو و از بد گیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی و له کل پرده کشید از رخ آن تازه کل
 بلبل بلفان آمد که عاشق مشید ای و له زخم خشم و جان و خیال جدایی
 مرا باعث اول آشنائی و له ما توئی که سوی آن مکده آسمان بروی

گفتند در میانه دارند آب با بگ چنگ نی به عهدی کرد و بسین مهر دل آرا گزین
 بهیروی دوران نگر مگذار کف جام یکبار از شوق نظر سرو نگر و مگر و مگر
 چندانکه در این بوستان آمد بچار و رفت و ترسیم که کرد و جلوه کرانماه و بنید مدعی
 غلطی نم در خاک ره افتاد نم در پا دی رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
 رفتم ز پیش مگردن افکنده کفن گفت این رخت که میکشد کفتم تو
 گفت این منت که میکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود
 موطن او اصفهان از اعلام سخنوران زمان بود در شاعری دستگام
 وسیع و رتبه منیع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و در بدایت حال
 فروختی بحدوت طبع و موزونی که داشت بچس شعر ارفت و آمد نموده براه و
 رسم سخن آشنایان از فیض انقاس موز و نمان و مستعد و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمدارج بلند ترقی نمود و از اعظم مشایخ شعر اگر دید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظر با با عزاز و احترام و ادب قاتی
 با سالی و انتظام داشت بطرز محاوره روزمره سخن میگوید بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدیعی است و اکثر
 از اشعار خویش مجد دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را دست
 رس نیست چندی قبل ازین در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن بگونه

ایگونه مردم کم مایه باین مدارج بلند رسیدن ایشان باعلامراتب سینه
 از چند رخ و سندان دیده در دستیا جان بجز و بر پوشیده دستتر نخواهد بود
 که تکمیل قوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا
 که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بقیاست چه در بلاد و
 وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه درجات کسرت اتفاق
 می افتد این خدایت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاور
 مثبت افتاد قصیده کجاست انکه پیاپی زوستان برساند-
 کجاست انکه بحسب فسرده جان برساند نسیم کو که بلبیل شیمی آرد و از گل-
 مسیح کو که توانی بنا توان برساند چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
 نوید لطف شهنشاه کامران برساند بذره نامه الطاف آفتاب بخاند-
 سنجاک رفته اشفاق آسمان برساند بسوی قالب بریج و جانب بن بجان
 نسیم روح بیار و نسیم جان برساند بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری-
 صغیر شوق مرغ هم آشیان برساند بان جهان مکارم بان جهان مکار
 زمین نشاء و تحت جهان جهان برساند باد اگر تواند رساند گریه تواند-
 بیاسان برساند که بیاسان برساند بجویش بخدا کان جدا خاک در تو
 که از تغابن این بر فلک فغان برساند یاستان تو نکل از دش اگر چه فلکی

نفس نفس بگذارد زمان زمان بپسازد نهایت اهل رعایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن فرخ آستان بگذرد سخن ز سه چوبه بهیروز بر من به نهایت -
 زمین در دو دیواران مهران برساند - خردش طایر افتاده دور از چینی را -
 بسنبل و سمن و سرودار خوان برساند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشه دایمی -
 بکوشش بال فشانان گلستان بستاند همیشه یک مباتا پیام آمدن گل -
 پی تسلی بلبل بوستان برساند - نخته مقدم یکی که گاه گاه پیای
 ز دوستان حقیقی بدوستان بستاند و لدغول ای روی نکرده سوی لهما
 سوی تمام روی لهما و لهما همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لهما بسوی تو دلربا افتاده -
 لهما باشد بروی لهما دل کشد کان بدور کویت -
 کردند بختجوی لهما و لد نمودی ترک من از الفت غیر -
 نخه جو رکب جوبلا بنکر حب را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخ و بیکانه کردی آشنارا و لد ولم منخواست دیدن صورت ادبی نقابا
 بد الفت که دل منخواست دیدم خواب اما و لد تا ماه رسیده آهیم شب
 آه از نرسد ماه شب بیا به خوش تخفنه چشم
 ایماه توئی گواهم شب و لد دیر شنای من ز تو در حیرتم که چون

شدند و آشنا تو دیر آشنا رقیب و لعل هر قدم صد جاز خون دیده ام با دو گل است
 از سر کوشش با سالی گذشتن شکست و لم میروم تا نکوز شک غیر میگوید و لم
 ای رفیق هسته ترکانی مرا با دو گل است و لعل از دیدن اینان نتوانم چه دارم
 ز آسیب چشم بد بخدا می سپارم و لعل شب از داما کوشش محفل بود -
 خوشتر دزدی که ما را هم دلی بود و لعل نه خود با من جفا آن بی وفا کرد -
 که با هر کس دفا کردم جفا کرد و لعل کجا بیگانه با بیگانه این جور -
 کندگان آشنا با آشنا کرد و لعل مراد جسم تا جان آفریدند
 بجایم مهر جانان آفریدند - مراد دزدی که بیان چاک کردند
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من
 که آن برگشته مرقه آن آفریدند بریشان خواهرم کردند روزی
 که آن زلف بریشان آفریدند تو را در مان من - دزد آن روز
 که هر درد در مان آفریدند تختین ماه حش - تو دیدند -
 وزان پس راه تابان آفریدند من در رانسیق از بد و ایجاد
 که کردند سلطان آفریدند و لعل و لم با ناتوانی پا چشم بایرم داد
 جو بیماری که دارم بیم جان بایرم داد نازم زهره تا گویم کیش بجار و فاجع
 و گرنه قاتل من رحم اینقدر هم دارد من و جوش که مخصوص نیست اینم حش

بچار آید مرا طبعی که با اختیار هم دارد و لکن بنوعی مگر خنی دل ستم آه از حسرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان نبند ز گل صد دوسته افرون بست گلچین و چای
 که بر روگما شالی همان در باغبان بند و لکن مرا خاطر از آن بنغم نباشد
 که بنغم خاطر هم ندیم نباشد بدل در دم نباشد کم ز درمان
 بجان دادم کم اندر هم نباشد و لکن نفس آموخته مرغم چه تفاوت صبا و
 اگر شایسته ای نشاید اگر بچکنند و لکن کی جز تو در دل من و لکن دیگر آید-
 بیرون میرود تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذر از دوست و امن یار
 آن کار نیست این کار که دست من بر آید و لکن کاش با من مرگ مرا مشب بفر و انگلی
 ترسم فغان بمان از خواب بیدار نشکن و لکن بزم خواهم از او یک نگاه لطف آینه
 که غیر بنید و بی اختیار بزم سیر و لکن خواهم شکست ز لب چون در بهار و دیگر
 انگار توبه کردم از با ده بار و دیگر و لکن اگر روزی دهم صد بار جان دیده و دیده
 بسی زبان به که کیش بنگرم در بزم غیار و لکن می دارم ندیده کس مثلش-
 فردن از مهرش از به جالش بعد سر و چین در شب سار و شش
 برخ ماه غلک در انفعالش بگرد ماه و رخ از مال خطش-
 بکنج لعل لب از مشک خالش ز ماه چهارده بگذشته از حسن
 بتور از چاره گذشته مثلش پریشان خاطر و آشفته حالان

بریشان خاطر و آشفته حاش و لعل باور کس نشود قصه بیارے دل
 ناگرفا بکند و بگرفاری دل من و دل زار چنانیم که شبها نمانند
 مردم ند زاری من خواب من زاری دل در عشقم میشود هر روز افزون کنم
 چون گنم چون چاره این درد روز افزون کنم و در میان خود از پرتو دشمن کردم
 کس بشین نماند آنچه خود من کردم و لعل یاد من کن از آنکه که زبیداد تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لعل مرگ است علاج من بیا طبیب
 از چاره من بگذر و بگذر بمریم و لعل زان غمزه آنچه دیده مرغ و لعل ندیده
 کجشک بال بسته از باز پر کشاید و لعل دل زارم بود در صید کاغذ عشق بخیز
 که از هر گوشه ابر و کمانی میزد تیری و لعل بغیر آناه را بیمه و با من مهر با کردی
 خلاف عادت خود کردشی ای آسمان کرد و لعل سخن با غیر میگفتی برید چون مرادید
 چه میگفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لعل کی فکر من نکار دارے
 چون من نه یک هزار داری و لعل کار تو جفاست و جفا کن
 با مصد و وفا چه کار داری و لعل گذشته عمری است کارم میان من و زان
 زور بار که است کارش را خسی بخشم بار گذشته کارم ز کارم هم مجوی در میان خواه و مریم
 چه نفع دران بد و مهربان چه در مریم زخم کاری میرزا طوفان هزار جریبی
 هزار جریب از بلدان نفیسه نازد ران و بنو خور کاغذ سیه و انبیه نعم الهی تنگ

روضه رضوان است وی شاعری تفرغت ساز و از نوادر روزگار بود در
 اقسام نظم بی رسته و نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
 امیر اعظم بدایت الله خان رشتی بکلیه یکی ما زندان که در محبت و سخاوت
 و تربیت ارباب کمال و حیدر زمان و از غایت اشتها مستغنی از بیان است
 با غراز و احترام او کوشید و فیض تربیت او به حاج علیا رسید و را کثرتی
 قصاید خویش ادا ستایش کرده روزی خان معظم کی از شعر ارا بر او مقدم
 داشته بود از او دلگزان شده از مجلس برخاست و بمنزل خویش آمده
 قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده بارض احمد بن خفا شرف
 ارتحال دادران سده علیا حجاب و گردید و در همانجا آرامید و آن قطعه این است
 مدح تو کردم کنم از ارم ابر گل بار دو چمن ارم
 مهر نمودی تو بچارم سپهر سنجقت افروشم از روی مهر
 کاش که نمی نوشی مستی کنی ساغر میسنای فلک بشکنی
 مادر ای سفله بی پاد سر سفله پرستی تنهایی دگر
 اما بعد از محاورت از اقسام هجوا نچه در دیوان او بود بشت و از ان امر
 قبیح تو به نضوج کرده بان روضه علیه پناه جست از دوست قصیده
 ز رشک اینکه مباد رسم بدامن است غبار کثمتم جرحم نمید هر بر باد

مدام از دو حریف سستیز جو رو قسم بمن رسد که آلتی بد گیرے مر ساد
 یکے ز غیر کہ آید بزم روز وصال یکے ز برق کہ تازو بکشت وقت حصا
 شد بهارے عیان کہ در گلزار ^{ولہ} لالہ بیدار غ رست و گل بے خار
 شد چمنزار لالہ لیسے خیمہ ^{ایضا} بوستانا ز بید مجنون زار
 جسم آنجا کہ لنگر اندازد گردش از چرخ اخضر اندازد
 با ہمہ جسم خوش دلم کہ خدا کار محشر بحسب در اندازد
 این نہ وصف تو شد کہ میگویند بدو انگشت خیمہ اندازد
 مے رسد قوت ترا کز نو طرح افلاک دیگر اندازد
 ہر کہ روی تو دید آئینہ را سر گور سکندر اندازد
 پیشتر از آنکہ باب دشمن تو نطفہ در بطن مادر اندازد
 آسمان طالعش کند بجزا تاکہ تیغ و دوسپہر اندازد
 زینت آغوش شد نہ آسمان را درج شاہ ^{ایضا} رفتہ رفتہ زینت خاتم شد آخر کین گین
 تہہ اش را از زمین بیند اہل آسمان ^{ولہ} انچنان کہ آسمان خوشید را اہل زمین
 در قوتی و سوزم ازین غم کہ برویت چشت ہمہ رخنہ دیوار در آنجا
 گویم کہ مشکل بہت من بے تونزدگی ^{ولہ} باور نمی کنے زمن این مشکل دیگر
 عنت مشکل بیدار بخدو این مشکل دیگر ^{ولہ} لکس من برخودنی بینم بجز یک دل دیگر

دلی داری بی رحمی دل صیاد از آن خوشتر زبانی در کنایت خنجر فولاد از آن خوشتر
 چنین گزینیم بیغم ز چنین که شوق جان ^{دله} در غم خشم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم
 ماهی تو ماه زلفت ابری بروی ماهی ^{دله} شاهی تو شاه و کاکل چتری بفرق شاهی
 شدم پسر و برادر دلم شادمانی ^{دله} غم پیر و آرزو بر جوانی
 پس از وفاتم چه شو جانان اگر خاکم قدم گذاری ^{دله} نیاید از تو چو جان ستانیا یاز من چو جان سپار
 در تعریف شطب که بیماری ضیق نفس او را مفید افتاده بود گوید رباعی
 طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد دودش بدلم چون ^{دله} جگر بستر افتاد
 از همدیش طالع من گشت بلند این کوکب و ذنب بمن ^{دله} بر نیفتاد
 حاجی سلیمان صباچی بید کلی بید کلی یک از دیات معویه کا شان و سخن بی آب
 و هوا بشهره دوران است ویراجودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال در
 شاعری قدوه امثال معارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود
 از بدایت حال اشعر و شاعری علم و از موزونان دیگر و شعرا معاصر بای کم نبود
 شیرین مقال و در قضایه و تارخ و صنعت لغت و نشر مرتب قطعه بند بهمال بود
 در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته ام صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر
 و در اشعار عاشقانه با اعظم شعرا هم صغیر است ناخته و وارسته مزاج و
 پیوسته بخوش وقتی و با بهاج بسر میبرد قصاید بسیاری در مدح ائمه الهی و مشایخ

نیکو در نظریه سید الشهدا و جواب بولانا محتمل کاشی دار و چندی قبل فوئش مسیح
 شد رحمة الله علیه یوانش بقدر چهار هزار بیت بیادگار است از عزالیس ابکار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غرایب جلوه گاه شود آمد قصیده

چون شد تخت عاج خرامان خدیو روس	افتاد شاه زنگ ز او زنگ آبنوس
شد سرنگون ز تو سن گردون شب حبش	رام امیر روم شد این استمپ شمس
آراست ترک روز بن زرفشان لباس	هندوی شب درید بر سیگون لبوس
حورای صبح لب به تبسم ز هم کشود	رفت از جبین پر گره یوشب عبوس
هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ	شد جلوه گز حله خاور عروس روس
گفتم بعقل از چه کشد این عروس را	بیرون ز پرده هر سحر این زال چابوس
گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو	برد رگه که یافته از شمشادش شمس
آرامگاه سرور دین مشهور رضا	کاخا کتد غر ملایک بنخاک بوس
شباهنگام چون بهفت رخ این لاله حمرا	شگفت از چشم انجم صد هزاران نگرش ^{وله ایضا}
نمان شد زیر دامان زمین این بتدین مجر	هوا پر مشک از فرشت جان پر عنبر سارا
بهر سمت از هوا چرخ ز نشان کو کبک ظاهر	بهر سو از ظلام شب فروزان اختر یسارا
چنان که چاک پیر این بیاض سینه غلام	چنان که طلق گیسو طراز گردن حورا
تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده مجنون	ویا گشته حریفی نشان از حیار خساره لیلی

برآمده است شیرین طره مشکین بختان^۱ و یا گنج خسر و داوه عرض لولوی لالا
 گسسته در چمن باد صبا شیرازه نسرين^۲ فشانده در جمان دست سکندر محزون^۳ وارا
 بهد شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره^۴ یکے بر صورت میزان یکے بر هیأت جونا
 بناگه دست فراش صبا از جانب خاور^۵ بزود امان این فیروزه گون خرگاه را بالا
 ز بی تابای زین چاک زد پیرا هن سیوف^۶ بے حجت برون آورد دست از استین^۷ جو
 عیان شد آفتاب ریخت از قصر فلک انجم^۸ چو از طاق حرم به تهاز مولو و شهبی
 منظر الطاف یزدانی علی عالمے آن^۹ کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار^{۱۰}
 علت ایجاد عالم کز وجود او کمند^{۱۱} آسمات سفلی و آبا سے علوی افتخار
 نفع چون گشتش خیل خضر را چون دلیل^{۱۲} شد چو هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
 کشتی از آتش کشاند و آب جان بخش چشاند^{۱۳} ز آتشش در گل نشاندا از خلش آتش و اوبار
 خواست تا در خیل او باشد سپنداریش شغل^{۱۴} خواست تا در حبش او باشد زره سازیش کار
 رام شد صرصر سلیمان را برین اندر خرام^{۱۵} نرم شد داؤد را آهمن بدست اندر فشا
 سر کوئی که هر دم جان دهد بگیاه آنجا^{۱۶} فغان کز بے پناهی بایدیم برون پناه آنجا
 از دیده نهفت ما هم امشب^{۱۷} خون بے چلک از نگاهم امشب
 چشم بے فتاده امروز^{۱۸} کافتاده ز چشم ما هم امشب
 ترسم چو بوفائیش از یاد رفته باشد^{۱۹} خاک من از جفائیش برباد رفته باشد^{۲۰}

از گوی اوشنیم رفته است غیر یارب وله ناشاد رفته باشد یا شد و رفته باشد
کجا باشد کشتن باشد دل بعشق چون یاری نشود وله جهانی با تو خوش دارد تو را که باری خوش
و کم راهزنی مالی عادت من با اسیر خوش وله کرش رحم آمدی بفرمان میادیم چه یکدم
میرم تقصیر بهتر از آنست که در باغ وله از طعن مرغان گرفتار بمیرم
گفتی تو که بکنیم از شوق بپیرم قربان سرت بگذر و بگذر بپیرم
هر مشکلی آسان شود از مستی مریسم سلف شودم خالی و هشیار بمیرم
میرم و از زاری من آگیش نیست وله باری که دعا کرد چنین زار بمیرم
از یک نگاهه کار ساخت یار من وله دیدی چگونه یار من آمد بکار من
از من سببی سر کشی که صد هم در خون ناز از ای زای نازنین خوش باشد از محمود
چون روی چمن لاله پر غازه شود رباغ او راق کل از بهار شیرازه شود
از نغمه مرغان خوش الحان چمن داغ دل مرغان قصص تازه شود و من
چون شب بساط آل نبی از زمانه طی مشید به بهار گلشن دین ر زمانه
بشریب بباد رفت بتغیر خاک شام بطحاً خراب شد بهشتی یک ری
سرگشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نقش به پیر من جدی
نه مانده غیر کسی از یاوران قوم نمانده غیر او تنی از بهرمان ح
آمد بسوی قتل دهرم که میگذاشت می شست با دیده غبار از غبار و

بنما و بروی برآورده یا افاده در بر کشید تنگ پسر را که یابنی
 غمگین مباش گاهست اینک از قفا دلشاد و امیدمست این زمان بی
 اتقا سید احمد با قفا صفهانی سیدی عالیقدر و فاضلی مفسر شرح الصدود و من
 طبابت جالیئوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمعیست
 معلوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی ابا ذر و سلمان و در
 نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید غزالی عربی و فارسی در مدح
 عباس خاصه سید ازا و صبا از او بیاد کار است بغیض صحبت بسیاری از علما
 عراق عجم و عرب رسیده و از هر خزینی نوشته یحیه که کاهی بجادرت و وضهر
 فیض بنیان امیر مؤمنان و کاهی با صفهان و کاشان بسر برد و در ۹۸ هـ
 این دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود قصیده غزالی مشهوری در مدح امیر المؤمنین
 علیه السلام که در تغزل آن صحنه بهاریه با بلیغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
 و مستانه است از اندر اسس جزیری از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر
 از او ثبت افتاد غزل این میکشدم دور ز کویت چو بمیرم
 که مردن من غیر رساند خبر آنجا و لعل در که این باغی امیر غ قفس با من بکوی
 تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا و لعل این جور دیگر است که عاشق شکارین
 مرغی که پر شکسته شد از او میکشد و لعل چه حاصل از وفادار من کان یوفاء

وفا بپو فایان بیوفائی باد فاداران و له منم آن رند قبح نوش که از گیسو فو
 باشدم خرقه آهیم بخرابات کرو و لها چوئے نالدم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدائی و لها بندگان را تفقدے فرما
 تو که بر خردوان خداوندے تو بهمانے بکام دل کو مرو
 بهمنایت آرزو مندے و لها از عشق کزو است بر بیم مهر سگوت
 هر دم رسد بر دل جان فوت و قوت من بندۀ عشق و مذہب ملت من
 عشق است و علی ذلک الحی و اموت ایضا یکروز کسے که با تو دمساز آید
 یا با تو شمی بهدم و بهراز آید از کوی نو کرسوی بهشتش خواهند
 هرگز نرد و اگر رود باز آید ایضا و نخستہ ام از ناوک و لدوز فرا
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در دا و در یغا کہ بود عسر مرا
 شہا شب بھر و روزها روز فراق احمد میرزای نیاز از احاد اقامت
 الدولہ خلیفہ سلطان کہ احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبہ آنعالیشان
 کہ بمصاہرت و ودان علیہ صفویہ ممتاز اعالیم و ارکان بود بر واقفان سیر
 مستور نیست و میرزای معظم سلالہ آن خاندان و از مشاہیر روزن زبان
 و بزرگی بی سہیم و سخن سنجی عبدیم الطیر بود خود اگر چه کہ گفتی اما سنجہ گفتی بگفت
 سنجیدہ و نیکو گفتی و بواسطہ بقدر بکثر است زیادہ نیست ما بضعفی کہ در سخن ہرگز

داشت بسن سنجی نذارک آن میگرد و غمخواری معاصر شعار خود را بنجدش میخواند
 و با صلاح میکوشیدند آرمیده و مزاج گرفته و اصفهان صاحب ضیاع
 و عقار و اوقاتش نظم و برقرار و بغایت باتمکین و وقار بود از حیاه و کمال
 خبری نیست از اوست غزل بیگ که شده زیبا و شی دل آرا
 چنان ربود که یوسف دل لعل آرا و له فغان زین دل که دایم در فغانست
 دل است این یاد دای کار و دل به جرس با این اثر کی در فغان است
 دل کو یاد دای کار و دل است و له دل گرفت ازین و شکست خدایا برسان
 دل دیگر که زمین کید و دیگر شکند و له ترسم فغان من بفرغان آورد ترا
 دست از جفا بدار و مراد فغان و له بود بردن وصال و با خن جان تا پیش
 که در پیش است ما را با جریفی خوش ^{خوش} ^{نعماد} . که صید حرم آزاد کردی اشی شکار فغان
 که چون مرغ دلم افتاده در دست شکار خوش و له از آتش بجز سوخت چون بسکریا
 مایل بود فاد مهر شد دلبر ما آمد که زند بآتش ما آب
 وقتی که بباد رفت خاکستر ما درویش مجید طاقانے از عباد
 پارسایان و در زمره قناعت کیشان و نصیحی شیرین زبان و دعا و بعض
 از فنون عیمه و تمحلی باوصاف شیرین و اخلاق فاضله متلبس بکسو درویشان
 و مستغرق بجز عرفان بود صفای خط شکست اش بشا به بود که در مقابل آن خا

درویش مجید طاقانے

خامه و سرگشتان بد بیضای موسوی کالاسه دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشه زار بنا کوشش و لبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
 در دل شکسته و دست استادان این فن را تخته بسته و الحقی و خطاطی بدرجیه علی
 بود حاجت شیرازی که یکی از شعراے شیرین مقال است رباعی درج او گفته و لنعم مالفا
 رباعی ایکنه علم بخش نویسی ز نخت مفتاح کنوز معرفت خامه است
 تالوح و قلم بیافرید است خدا نوشته کسی شکسته را چون تو دست
 این رباعی را بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین
 گفته بود بهتر بود مع بهتر ز خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتابت
 صحبت با مستعدان و موزنان بسر بروی و در همانجا در گزشت از دست غزل
 ظلم است که بیرون کنی ام از نفس اکنون کز شوق تو ام ریخته شد بال و پر اینجا
 پرسید کسی دوش ز بزم خبر از من پنداشت که من دشتم از خود خبر اینجا
 نشد بکیر کذا را فتد برای اینجفا جورا که از هر سو نگیرد داد خواهی دهن او را
 چنان گذر بر بیکساگان زمین کایشان کمان کنند ترا با من آشنائی نیست
 هسته کاهی مهر و کین با منست من چه خوانم دوست یا دشمنست -
 جزو ام تو جایی دیگر نیست حاجت بشکستن پر م نیست -
 نه آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این همه شوخی و دلبری داند

توانی مناج محبت چگونه کالائی گنجینه تو نه باع نه مشرک داند
 کف خاک تو را بر در نباشد سیه که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر و او یها از تو دارم اگر شور تو در محشر نباشد
 علاج درد دل من توانی و نکنی نه فغان که چاره این درد دانی و نکنی
 ازین فزون نتوانی بهین جفاورنه توان که جفائی توانی و نکنی
 گر از فغان و باران دانه که حمت آری نازنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
 مرا بی شادی که دلت شادی نام آید آگاه نه از این که غم هم با اوست
 گفتی بچنان غمی ندارد دل من و ای دل من که نه بچنان غم با اوست
 اید و است ز من کناره تا چند لیس است ایضا یک لحظه مرا با تو نشستن چو دل است
 عمرم شد و با من نه ششستی بکدم بشید و نفسی کنون که آخر نفس است
 زود سخن بخی و ایضا بوعده که در صدد رسانیده وقت بود ای بخت بجزیره گردانی
 احوال شواص نامی این مجلس سامی را عطر آمیز و خامه ز قلمای سبز و مستقیم بالجم
 پندست در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بنابر پندش بهر مکتوبی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از آنجا به کشتی در آمد و بعد از سه روز
 وارد بوشهر شدند از عفونت کشتی و هوای دریا بهیچ سختی نرسیدند و در بوشهر
 عا طفت فرمود بعد از دو هفته روزی پنجای غیب عارض شد و آن روز

طول کشید بزور معالج میگرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را بنجاب بر امور سکه که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و بدیندر
 بوشهر از بنا در محوره فارس و شیراز و بسلامتی آب و هوا از بنا در دیگر منازل
 است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که ماهی
 دارند در باغات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بند رکلفتی عظیم
 و زندگی دشواری نمود شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطالعه
 نیز نداشتیم به بقراری میگذشت آری سبب افراط گرمی بیماری در آن
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می کنند در انجا بود شیخ احمد بحرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجاریه
 ساکن بودند آنس گرفتند آنجا بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پوست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمدی و دیگر از اهل
 بود حاجی مالیشان حاجی محمد حیدر بن حاجی محمد قزوینی وی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بنی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و استعداد رسیده و از هرستانی کلی حیده در
 عالی و ذی سنی قوی دارد و پرتوانوار باب کمال بر مشعر جوان و تافته و بنا
 بر فرقه از دانشمندان مرد آید شش خسته و در تندیب خلاق بسوی ذی کمال است

اما کن عالیہ در عراق عجم و بند را بو شهر دارد بهنگام آرام و انتظام سلطنت
 بسکونت عراق پرورده و در برهم خوردگی و شورش به بند لشکر قامت اندازد
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است
 با من مودتی خاص و الفتی با اختصاص دارد و بعد از افتادن من بسیه چاه
 هندوستان و آوارگی از ان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
 التوالی بر اسلالت الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از رقاصه و
 سار و داستان معلوم شد که تهرمان زمان محمد شاه قاجار او را نوازش
 و بخطاب ملک التجار قرین مبایات و افتخار فرموده و در اینو لایز معلوم شد
 که شهنشاه جم اقتدار ظل الله معدلت شعار فتح علی شاه قاجار که صیت سطوت
 و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالا مال دارد و بقدر شناسی که آن ^{شاه} باد
 معدلت و سگاہ راست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کلاه
 طغرانساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه نجا بر آورده لباس
 دیگر پوشانید و در سلک امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام و نسک
 گردانید مراحم بیکران شایان و عطف و بی پایان خسروانه بر ساحت
 احوال او تافت و از ان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و علیجای سرفراز
 یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت و وسیع الفضاء هندوستان

بهندوستان باد مغفوف و سرآمد عالم و اعیان کردید یکا گیشی نامن بجدیست
 که فریدی بران مقصود نیست اعانت دیاری و دولوی و غمخواری نسبت بهجوم اصدقا
 و ارباب کمال خاصه باین عزلت کرنین را دین طلال بهکام بود باش باین کشور دوزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را دینی بنهر عالمی از احوال مطمح
 نظر و لصب عین بوده و هیچ وقت از خود بقصور راضی نشده است در همین تشوید
 این احوال که شروع سال هالیون فال شانزدهم از مایه شمسین و هم است در نه
 حیدرآباد بامید تقای آن یگانه روزگار جاوید شوق عنان خستیار را از دست
 صبر و قرار روده چشم در شا به راه انتظار دوچار است تا بقدم مهمنت لزوم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدان و دیده له دیده بجران کشیده روشن کرده
 سبقتش در معاشرت نامم و دست خلق و خوش مشربی او بجدی است که
 با هر یک از اعم مختلفه الفی استوار دارد که هیچک ما از رگدز وصل دیگری کرد
 کلفتی نمیرسد القصد چندی در بندر بو شهر بودم که مرحوم اخوی بمیره طلبید و خود
 بر دانه صبات عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمیرسید بیکانه دار بودم و در سر کردانی خود بخیر می
 داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بناسبت حال خویش این رباعی و در زبان بود
 رباعی ایام بران است که تا بتواند یکروز مرا بکام دل تشاند -

محمدی دارالملک که ناگزیر جهان خود میکرد و برپایه کرد و اند
 و در آن اوقات در بصره بود و ضابطی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام الدین
 که از جوانمردان روزگار و بسی سیکو اخلاق در گنبد صحبت بودند شنیدیم که یکی از
 فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاقل ساخت و دیگر در آن شهر وارد و بود و اولاً
 محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی شریف و در علوم معقول بی نظیر بود و سواد بی مغرور
 بر اجتناب غالب بود و گاهی خود را بطیب عین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و جهانگیری سخن راندی با همعیل خان زند که در عهد
 علیراد خان بهوس سردری کرد و قریب سیصد و شصت کشته بعضی از نواح پر و جوی
 تاخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده همعیل خان مقتول و مولانا زنده
 و سگبند بیادش آن ژانر خائنها و باد پیاپیهای که در مزاج داشت و آنها را
 کشته اند و عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی بر زبان نمی آید
 پس از دو سال برادر و الا که خود دارد بصره و مرار و نه بعد از او نمود و دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارت مخصوصه هر یک از ائمه اهل بیت مستفیض بودیم هفته دو روز
 بجهت زیارت بقصبة کاظمین میماندیم اما اوقات بجمالت میگذشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان حوثی بساختن فرقه منور سرین را
 آمده بود خدمت او رسیدیم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بصره آمدیم و ایامی را بجا می‌تپ عارض شده بجهت تبدیل آب و هوای آن شهر
 بعد از شش ماه معاودت نمود و چون که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و در آن
 حالت می‌نمودند و من اسبچان بر اصرار بودم برادر نیز برضا جوی من رضا داد
 روز سه شنبه ۱۲ شوال ۱۰۲۵ بر یکی از چهار اقامت انگلیسیه من و انوشی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد درآمدیم و دوستان و معاشران تا بجا از مشایعت نموده و دعای کردند برادر
 معظم آیه مشهور را بگوشتش خواند و دعا فرموده نوازش کرد و عفری بود که ناخدا المکر
 کشیده با و با نیا بیا رست و مرزبان حال و مقال باین ابیات نغمه سر بود بیت
 درین دریای پایا در این طوفان شور افزا دل آکنده ایم بسم الله جرم باد و سلبها -
 گر این بحر بلبه پایان حریف در دل گردد که دارد در جگر دریا آتش حرص استفا
 نخوانان سر شوریده دارم به تنگ اندر غم آستانان دل دریا کشتی دارم تنگ است
 روز سوم به بندر ابوشهر لشکر شده سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصدقا را -
 و دایع نموده روانه شدیم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده و در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز مسکت که بمسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بساحل دریا مقبره ریاست خواجه کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای آن شهر
 گرم دارد و احوال خواجه و عقایدی که دارند بر ما خطرات پوشیده نیست و بالبله
 همچون الشیخین و یقینون الصهرین در بعض احکام و فروع مقلدان ما می‌دور بعضی از آنها

بطور عامه اندر رئیس الامام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد البوسیدی
 که در یکی از شهرهای صحرا بمیان شیخ خلفان بن محمد البوسیدی در مسقط و کبل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
 مراسم ضیافت و مہربانیت قدیم رسانید و مرا گذشت از نهی که داشت از نیکنان
 زمان یافتم طریقه ضیافت آنجاست بدینگونه است که در خانه علمیده سفره کسترده
 الطعمه داشت بهر آئاده و مہیا نمایند و خود از آنجا نمانند تا میهمانان بهر طور
 که خواهند در خوردن و آشامیدن بعل آورند عدل و داد بخوی که در آن شهر
 رواج دارد در کمتر جای باشد اعظم و فرمان فرمایان یکی در ویش مسکب عدل و داد
 موصوف و میر عیسی پیر زوری معروف اند و باین سبب هکلی که دارند بآن بد آب
 و هوای که شهره آفاق است آبادان و مسهور و مروج از اطراف عالم بطنه نفسیه را گذاشته
 در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لشکر برداشتم تا فواج مسقط
 که بحر فارس و عمان بود دریا را آنقدر عظمت و شورش بنجد بدر بای هندوستان
 که جهاز افتاد شروع بتلاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمدند
 که آنگاه تا را کبین را کمان غرق میرفت طرفه شورش و عجب ستیزی از آن بحر
 سبب پایان بدیده آمد حق شناسی و قدرت کامله او جل شانہ و بدم بطور میر شریک
 بحری و چرخ بر کراخ سبیل غرور و جش آسماخا

در تلاطم بحر

انداخته موجش از دهنش عت و سلطان بخرم بستم -
 موجش که بخرم برده دولا دای ز طالع زد بقلب
 هر شش کزان محیط بسته از لوح فلک ستاره شسته
 خواص و شناورش که بوده بر منوره و سدر پی - ده
 فرسنگ زمین ز موج آن چون سنگ فلاختی ز پرتاب -
 کف بر سر موجها بسیار چون برف بقلهای کسار
 گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده زیستی -
 گاه از نظرم سپهر اوج پوشیده شده از بلندی موج
 قریب بسرنایب که مهندسه استر آدمیت محاذی خیزه سیلان کشتش درج
 عوین میسر هوا بجای تنیدی نمود که احدی را از خیزبری نبود از شدت باران
 و لگن و طوفان و توان زرد و برق رور و ششم شب نارشت و آب دریا را طرب
 باندرون چهار میخست مردم چهار هدیکه رانی نه ساختند و هر کس ببال خود
 گرفتار و بهر مدبب و زبانی نه داشت تنج و زاری و توسل بحضرت بارود
 غمته مشغول بود طریب گئی بریده به بدالتجا داشتند بعد از ده روز
 الجله طوفان تخفیف را می به سیدندی بجزو بریاری و خانه حقیقی
 پنجه اری کرده از آن نه نجات داد بعد از یکماه بچلی بندر که زمانه در دکن

وادل معموره بود که ازین کشور بنظر درآمد رسیدیم فرو و آمده از ساحل دیدیم
 آن معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محله سوار کرده بجانهای خود بروند و مرا هم نیکو خدمت بجا
 آوردند در راه که میرستم مردم بسیاری آمد و دزدان دیدم مخلوط بیکدیگر
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بایم و حشرات الارض در صحرا دو کوه و
 و باز در حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیاهش - چون پیشه که در وای
 افتد آتش از اوضاع آنها مرا تعجب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این
 مملکت اوضاع بدینگونه است نخستین قدمی بود که در این کشور نهادیم و -
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعواب که شمع بالمعیدی خیرین
 آن تره بباد آمد بعد از چهار یا پنج روز باز چهار برآمده روانه بخال شدم صبح
 روز نهم محرم سنه ۱۱۰۰ اسوار کلکته نمودار گشته از چهار برآمده برگشتی کوچکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که کلکته انصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 دیهات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشمه کار میکرد و سبزه
 زار مشاهده می شد و دو ساعت رشب عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت
 اساس رسیدیم خدا را ستایش نموده انشب احیا و هشتم فصل

در دانشانی قلم بدایع نگارند که بعضی از عجایب جزایر و
 غرایب بکار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و گون بکار
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تحفیف
 کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بکار
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بخواه
 غرق آب بود فرمان قادر کن فیکون برین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اطاعت
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بکار بدید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوند
 صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از آن
 بسبب ترمود بوجود آمده در غایت سخاقت و حق این است که کره آب گریست
 بر آسه که بقدرت کامله ادجلت غطیه بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر احتیاج منتفع شوند و بحال قدرت و
 بیابند کما قال و اجادیت فی کل شیء لیه آیه قَدْ لُ عَلَى اَنْهَ وَاحِدٌ
 دریای هند و ستان اعظم بکار عالم و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبه تا اقصی هند و روم و چین و
 فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در هر جا مناسبت
 آن مملکت با مسمی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که بذکر آن
 فایده نیست غرایب بجا و عجایب دریا بمضمون یا مَنْ فِي الْبَحَارِ عَجَائِبُ
 از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است از انجمله صاحب عجائب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن مردن شنبی
 که وی حکایت کرده که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود
 که انموضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و بعد
 میگوید که در پشت گوش راست آن بخت زیبا لا اله الا الله در پشت سر آن محمد
 و بر کوشش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا
 شبیه آدمی مگر اینکه دُمی کوچک دارد و در اکثر اشوات بساحل بحر روم پیدا
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحر نامند
 و از بر آید شش بساحل خوشوقت شوند و فال نیک زنت و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی تحفه آورد و ندانند او را باری تر و بچ نموده از او داد
 بهم رسیده و این ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم است
 بزنان دارد و از پستان و فوج و مودود و زیاده از دریا بساحل آید بگریزد و

بقیه بخند و با خدا یان و ملاحان انس گویند و مقاربت کنند و باز در یاروند
 اما زبانشان بفهم نیاید و اگر زیاده برگیرد و در خشکی بماند میرند و کبریا و س آبی
 و اسب آبی و بحر منور و ریای نیل دیده اند اما طاد و س آبی مراتب رنگین است
 از خفیس تری و اسب آبی در صورت مشابه سپان تری و دست و پا مانند کاه
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غرق بر پشت
 گرفته بسا حل نجات رساند و بی از نی کوزه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان
 مرقوم است که نه که آنجا سخن بدرازی گشته مانند جزیره واق و جزیره تر که سید
 فاضل سید علی بن حاجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست بمیر و بن و از مقوله فسانه اند چه
 بیچک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم بذكر تحقیق این مراتب بقا و معرف
 اوقات چنانکه بایست نموده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یا یکی از کتب مجر
 دیده اند تقلید آنجهت و نگینی کتاب هر لایق بر سابق افزوده اند فضل فضل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از آنجهت فی شاعران حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت اشتها بی نیاز از اظهار است در بعض از موفات خویش نوشته است
 که از اوضاع فکری چنین مستبط میگرد که در سمت خوب که غرق است آبادی
 بمرسد و از معموره خالی نباشد فقط و هم عالمقدار علامه سید عبداللہ طالب

و طلسم سلطانی که از بدایج موهبات آن والا جا به است حکایتی از اسکندر -
 ذو القرنین رقم و کلک در ملک فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی
 بحیطه تصرف درآمد بفرع ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه از حکما استفسار
 اینترتب کرد آنها بعضی رسانیدند که افق شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع
 و برهانی قطع است که در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
 از معارف حکما مطمئن خاطر نگشته با چند کس از حکما و مخصوصان بکشتی
 درآمد و مدتی بمطرف نقطه جنوب که بیچ طرف مایل گشته کشتی را نزد بحر مشهور
 و اماکن معروفه باخدا یا ان گشته چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب آلوده
 که فخره داشتند و بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود و ایوس گردید از راه
 عود نمود که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک بیکدیگر که رسیده اند
 دیدند که زین یکدیگر را نمی بینند اسکندر بطایف الحیل سه کس را از مردم آن کشتی
 بکشتی خویش آورده و در شمال بر کشت دو کس را آنها بمشاهده ای حالت خود را
 بدریا افکنده بشاوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید داشت
 بعد از رسیدن بمنزل او را بارانی ترویج نمود اولادی که از ایشان بهمرسد
 گفتند که از پدر سوال نماید که درین بحر خوار چه غرم و کد ام اراده بکشتی درگاه
 بودید او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهمرسید اسکندر نام و آن نفر

و نفر که خود را بدریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا
 بودم بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد بفرقه ربع شمالی افتاد و باین غم تجشستی در
 روشمال بدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی بظهور نرسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما و و چار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر بشناخه می آید انتهی کلامه ملخصاً و انا اقول حکیم و نشمند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسید اما نه او
 از سلاطین عصر است و خواست و نه کسی او را بد و نمود یا بخاطر او خطور نکرد تا
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و احاطه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت یقین پیوست که ربع جنوبی باشد
 ربع مکتوف آباد و معمور است و عالمی است مثل این عالم لیکن غم آنست باز دیگر از گریه
 خاطر او سرزد نشد و کسی از حکمرانان نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر و مشکشف
 کردند و اینکه اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریا دور و از جزایر معبود
 ناهیدایان گذشته بقبه دریا کشتی را ندخل مائل است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی با سمیت متحصص به نبرده
 و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است و وجود
 و در میان بنود کشتی بانان همه جا ساحل دریا که کناره از نظر غایب نشود آمدند

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم بیشتر گذارد این دریای نور و باین تنج
 جهاز را فی که باستغانت قطب نادر تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای فرنگستان است که فکر او خواهد بود حکمای دیگر لغد از ادب تکمیل
 جهاز و سراسر انجام آن برداشته و آره بحر محیط را گاه از مغرب مشرق و گاه عکس
 بتمامی بجا عالم که فلج آن بحر بکیران اندیده بصیرت دیده و بقدیم است و پیوسته
 بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سپر نموده تا آنست بر زمین
 یا تیغ بند بختی رسید جهانات بسیار با مردمی که در آنها یوده اند مگر بسبب سزا
 تلف شده اند و دست پرده داشته اند بر جزایر معوره و غیر معوره که بحر سباع و دوزخ
 در آنها فی روحی نموده اند و گردن و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بخو که
 گذشته قابل آبادی آن نبودند پس اگر دستخیر نموند و آن مملکت را تمام
 گردیده اقالیم و مساحت آن را ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدید و نقد
 خراین و دوفاین بصرف در آوردند که مقدار آنرا خدای و اند و بس همه آن
 نواح را سوار سلاطین خود کردند و الی آلمان یفرمان فرمائی در این حدود و اشتغال
 دارند و الحق امر جهاز فی را بر طاق بلند بناوه اند کسی را دست بکس نیست
 همانا این پیشه و معارضه با بحر بکیران بی اندیشه ز تاثیرات آب و هوا و
 فرنگستان و خلعه انزوم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجا و

بجای رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی را تحسین و آفرین آنها هم دستیان
 اند سخن که بد آنجا رسیده اگر سبب ارتباط کلامی شده از اوضاع و احوال اندیشه نگارش
 رود باکی نیست و سَأَلُوا عَلَیْكَ مِثْلَهُ ذِكْرًا بیت سرگذشت عهد کل را -
 از نظیری بشنود عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را باید که سنجیدگان
 و نادان این دلکش تحریر را بدیده ژانر خالی باستانیانش نبینند و بچشم پادشاهی
 تقدیمش ننمایند چه پس از مدنگاهی و اندک سیاحتی همه این حقایق از پرده
 اختلا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود تقدیمه سخن چند ناگزیر
 مخفی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسیر باشد
 و چون در سالف زمان این فرد را از مردم یورپ که فرنگ دیگر نژادیان اند
 و آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران یاد و در تقطیع
 تمامی نصاری فرانسوی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
 بجای فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند و اما
 نصاری بزبانی که دارند ممالک خود را یورپ بیا و داو و رای مهله و بای فارسی
 خوانند فلاسف و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
 یورپ که دانست تمامی ممالک فرنگ و بعضی از بلاد روم مانند اسلامبول
 و غیره این حصه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته بخ بند است و از جانب

جنوب منتهی شود بحر روم که فاصله میان آن و افریقیه است و از جانب مشرق
 متصل است بلك اشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوندد که فاصله میان
 آن و امریکا است و دوم اشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
 و شام و چین و خطا و بعضی از مملکت روسیه این همه از جانب شمال نیز دریا
 محیط که کناره آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
 و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم
 افریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
 بحر روم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از جنوب
 بحر محیطی که فاصله میان آن و اشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدریا
 کشت و سمی بارض جدید و خارج از ربع مشرق و عالمی است بقدر ربع شمالی
 که مفصل احوال آن خواهد آمد حد و دار بعد آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
 میان آن و افریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
 میان آن و اشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تا هشاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از اودم و ماکول و
 از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته میکردند فی الفور خاموش

الحاموش میشد المظن غالب دارند که ممکن دوسس پیوند از اطراف عالم تا هشتاد و دو
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجیب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین حکایت کنند که رجوی دور قطب میگردود و لحظه ب لحظه بقدر و
 ساعت گماش شب شود و روز کرد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 سَجَانُ اللَّيْلِ جزایر عالم را نیز همین نسبت ب چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه
 را یکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در ممالک جزایر
 و بحار و بیدیه آید نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر آنند که
 رودخانه ها و شطوط و آمار عالم که بدریا یا درینند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی برود و پیور و قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
 تا بر روی آب رسند پس نجوی که در بره آن حسی مسلم است که جبال و اراضی
 را مانند اشجار نموی بست نم کنند و با تقضای اشهر و احوام هر قدر که مادی
 آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و برترب آبای علوی
 و امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فیض بر یکی از آن ابراه
 زیاده بر تو افکن کرد و دکان جواهر باطلا یا نقره یا فیزی دیگر یا همه اینها وجود
 آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند لا محاله سومی که حیوانست نیز بعمل آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خوب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

و از نیجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون کرد و چه انسان یکی از انواع حیوانات است
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور در آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکر و اناث و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان قبول نیست
 کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را از خنجر
 آدمی و دومی را از قلم میمون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 تعدد و بهر سید حکم طبیعت توالت و تناسل کنند و کثرت بدید آید و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابوالبشر آدم صفی را که کتب آسمانی از تورات و انجیل
 و قرآن مجید بران ماطق است انکار کنند و از قد عالم مملوده سخن رانند و
 مقالات لایق باین دفتر نیند و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف
 سلاطین و ملک بسیار است که در ابتدای تخیل آنها جانوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بنا بر جل و ثمر درختان دیگر زندگی میکردند و از باران
 و رخت آفتاب بسایه درختان بسیر و نباد شاها و جمعی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند و در مدتی بسیر از معاشرت آن
 مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد داشت
 که این مردم چنگلی راه در رسم سپاهی کرمی و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهر
 از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین در افواج

در افواج رکابی و خل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از لبست چنجال قبل ازین
 تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه معمور و مردم آنها مثل رعایا
 و بیات و قری باندک متفاوتی تربیت شده اند اما بیشتر لاند هب از قبیل حشر
 الارض و ندیمه رانصاری و بدین عیسوی آورده اند و جو و شطوط و آبها
 جاری را در عالم و ریختن آنها را بدین چنین گویند که بحار خزاین سحاب
 منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب
 شوند پس بمقتضا حکمت هر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سیاه و غری که از آنها
 چکد شیرین و عذب باران عبارت از است از بسیاری از ناخدا یا ن فرنگ
 شنیدیم که میگفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از انچه شبیه بحر طوم قبل از این
 باریک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
 آب دریا در آن متصاعد میشود و قطر آن عمود را با خلافت اوقات یک میل زیاد
 گویند به علت تصاعد انچه را بعدی نشان میدهند که اگر جهاز در آن عمود آید
 غرق شود لهذا بان حوالی که رسیدند قوب بران میزنند تا از هم جدا شود و بلندند
 و اینکه عند العوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند و نشان آن همین خواهد بود
 بالجملة بعد از نزول باران بزین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی بر زمین
 جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مره بعد از آن

غلات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط با جزای
 آبی دوباره بر یاریند و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و
 آفریده گردد و حکمت در آن اینست که متعفن نگردد و تا انسان و حیوان از تنه
 هوا و آن اذیت نکشند و فرنگیان را در جهازات و کیمیا و عرق کشی
 بسیار بزرگ است که اگر آب فنیخه در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
 در یار عرق کشند و بیاشامند بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد و بیمارانی را
 بجهت تقویت معده از آن آب هندی در تقویت باضمه بے نظیر است و بعد از کشیدن
 عرق مقداری نمک و رتبه دیگر مانند که آنرا در سه سلات بکار برند و سه ملی است قوی
 و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
 نیست خمس ربع شمالی است اما کثرت آدمی در آن، بحدی است که تمام
 ربع مشرق را تخمین کرده اند بیکصد کرد و آدم کور و بی صدک و لکی
 صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی شصت
 و پنج کرد و در خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
 شنیدیم از بسیدری یا لاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکس
 که از زبان ایلمچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
 در آنجا بالافزود و بنفاذ حکم است سلاطین از اولاد چنگیز خان تا حال طره

و اوضاع چنگیزی است اما از سفک و نادر بنایت مختصر زاندر عایا و مردم و دیگر
 همه ثبت پرست و بعضی از اعاظم شافعی مذہب مانند آبادی و کثرت عمارات و زیاداتی
 تو الله و ناسل بر تسمی است که در تمام آن قلمرو یک کف دسته زمین بجهت زراعت
 و شکار نیست ایلمی سابق الذکر در احوال سافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتاب بعد از نوشتن نوشته است که به بنگالہ رسید در آن مرقوم است از جہار کہ
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی کہ بدر السلطنت اتصال دارد بر شیبہای کوچک
 روان شدیم سه ماہ و کسری کشید کہ پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماہ روز
 سه چار سو او اعظم از بلد آن نفیسہ بنظر می آمد کہ از زمین ہر یک گمان می شد
 کہ پای تخت این مملکت ہمین خواہد بود بلد آن عظیمہ و قصبات عالیہ متصل
 یکدیگر و در میانہ مردم ایلات اند و باین سبب مردم ہمہ ارباب حرفہ و پیشہ و ہنر
 از اطراف عالم ظہ در اینجا بزند و اجناس در عوض آورند صنایع مدنی و فانی گران
 از اقمشہ و استغہ بر آن دیار ختم است و ہمہ بقدر و بہا از قلت مکان و کمی آذوقہ
 مردم بے بضاعت بیکد و فرزندہ اکتفا کنند و باقی انچه اولاد ہم رسد در بیافرق کنند
 سخن مردمان چین است کہ تمام عالم نابینا و فرنگیان را یکچشم است اکنون شروع
 بذکر مجملہ از احوال اوضاع فرنگ می نمایم در قصص نصاری است کہ قبل
 از بعثت حضرت عیسی اکثرے از خلق یورپ بت پرست و بر خے بدین موی

کلیم الله بودند که از قیصر روم سلطنت بعلیه مردم را بدین عیسویان
 و بعد از رفع روح الله آسمان خلایق به تبعیت خوار یون بفرقی مختلفه متفرق
 شدند و در میان هرج و مرج بدید آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه بهم رسید و قرنا بر سر هر سب نزاع
 و جدال و بی انتظامی مصروف بخوئیزی و قتال بودند آخر الامر بدو ازده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و ناچاران همان خوار
 عهود و موافقت با هم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و بمملکت دیگر
 دست انداز نشود با هم بفرق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میآیند
 دو پادشاه یا دو رئیس مزارعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و جهازات یکدیگر را غارت نکنند و بشکر کشی و زیارتی خیر و خصم را
 بسنوه آورند و هرگاه دو لشکر مقابل یکدیگر در آیند اگر کسی در حد لشکر یا در سب
 جنگ مانند تو بخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد دست بآلات حرب نکشایند
 و از طرف قوی بضعیف پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشترم یا در تقابل
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب ناکرده با سر خویش لشکر یا خود را بشو
 اد اگر بخود می بیند که سر انجام و لشکر خویش را مثل او بیاراید از او مهلت طلبد و این
 راضی شود و مهلت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکرده به سیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل
 در آیند و همه را یسیر کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قسری الغایه
 کوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک بلجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مروت
 در شجاعت با هم تیره مساوات است و آلات حرب نیز همه یکسان است درین صورت
 لا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیاد تر باشد فتح از دست و مقاتله در بنجا
 بجز سفاک و ماسه جمعه سیلانه شمر نمیرسد دیگر نیست و اگر طرفین بی کم و زیاد
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفوف یا بعد از آن که هنوز به هم نزده باشند یا در بین گیر و دار
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی راضی شود
 و اگر احیاناً یکسره بلجاج اصرار کند و به تنصیال گیر می گهربند و سلاطین دیگر همگی باید
 ضعیف بر خیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت دین
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یکسره قوی دست گردید محتمل است که بر دیگران
 نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب و حقیقت محالست
 ملک خود است اما اگر کسی مملکتی بمصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک در دست پیدا کند و تسخیر نماید احرار فی نیست شرط اینکه روسا
 آن مملکت با طاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فزنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگلریز که ملک هند را بیصاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و بضبط خویش
در آوردند و فرانس ملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
و عثا نلود بحلیه گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس این است
که پادشاه ذیجاه روم در انتزاع مصر از امداد خواسته و ما را نیز امداد و موافق
قانون از نوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد او در صورت
ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است
از اہم مہمات اگر چه فرانیسان ہمہ در جواب گویند کہ اعظم ہندوستان نیمہ
بما توسل جستہ اند ہر گاہ شما آن مملکت را خالی کنید و با لکانش رونمائید
ما ہم مصر را بسطان روم و اگذا ریم و ما مصر را تجارت گرفتہ ایم تا ملک ہند را
از شما انتزاع نمائیم لیکن سخن فرانس در باب ہندوستان فروسخہ از صدق
نیست چه در ہند احدی نیست کہ لیاقت این امر را داشته باشد کہ از فرانس
استمداد کند عیب و ولہ حیدر بود کہ بسبب خلل ماغی تہو رمی داشت و دیوانہ
با طراف دستہ پائی میزد و او نیز معدوم و ناچیز گردید و فرانس را مقصود اصلی
و مطلب کلی از گرفتن مصر این است کہ مملکتی مثل ام الہلا و مصر را کہ از کثرت آبادی
و وسعت مملکت تمام بلدان عظیمہ را بآن تشبیہ کنند و بوفور نعمت شہرہ آفاق است
داخل در ضمیمہ ملک خویش سازند و از اسکندریہ کہ بندر مصر و ساحل بحر روم

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سولیس که آن نیز
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفده هیجده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پستی
 دارند به مجازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز تصرف شوند و در نیت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح
 اقتدار می تمام دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نکرده اند و جش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برد خیزد که آب از جای خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و
 وجهه و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از حاکم
 انگلیسیه در باب سترواد مصر استخدا نمود و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور
 نظرشان بود و جهازات جنگی بسیار از انگلستان بامسکنه ریه آمده
 ساختند میباشند که دیگر فرانسیسان مصری را بدزدید و پادشاه روم بشتند
 که او آمد و شد فرانس را از دریای مسدود داشته ایم هر قدر که در مصر اند می توانند
 در آیند و از طریق بحر نیز مدد ایشان نمیدرین می گام را فوج پادشاه است

از خشکی و در رسد مصریان نیز روزی را چنین از خطاها اندیشان از کیطرت
 و افواج سرکاری از کیطرت همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 زیجیه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی از نیکه پریان و صاحبان اوجاق
 بسرکردگی وزیر اعظم کسپل بشریف مکّه و پاشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهمرای وزیر اعظم خود با فوسجی که دارند بران جماعت مخدول و کتخت
 آورند و بمقاد کریمیه اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ اَزْ قَلْعٍ وَ قَرْنٍ اَنْطَلَقُوا
 بدسکال فقیه فروگذار است نکسنه اما جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته مال جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعات و کشتکار و تنقیه جداول و انبار رعایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعظم فردوسی و طریق سلوک و آمیزش پیوند صداسی
 آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسسیان با جماعتی از مصریان
 که معتمد علیه ایشان بودند بمقابله برآمده در صحراست و سیح سر راه بر رویان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بجان را از پیش محاذی افواج
 رومی و قدر اندازان چاک است فرنگی نژاد را بسهم طرف آن درایم آتش
 آلوده و مهیا داشتند رومیان بعدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله او
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه مردمی یازمده عقد بائی که در ملقوب

و تفنگ کرده شده بود کشتودند و شکست اول آنقدر بود که مرکب با تشنه نماند
سوخت که از تعداد درگذشت وزیر اعظم با بقیه آن بجای و پای از پیش
در رفته بود بگریه و شکایت و رانگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کما ی
میشرفت نشد انگلیسیه را مشاهده این احوال از روی مایس کلی حاصل شده بفر
کار خود افتاد و از چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با اسکندریه فرستادند و قریب
به بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کردند
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب آن حد
فرنگیانی که بر جهازات جنگی با اسکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شده هر دو لشکر
باتفاق یکدیگر میمانند و روی بوشان در حد خروشان روی بکار هر دو روان شدند
جماعت فرانس بامصر بماند بمقابله شتافتند و در ذی قعدة ۱۲۵۷ و جنگ سلطانی فیما بین
دست داده و هر دو بمصر فرانس را پیش در رفته در قاهره محصور اند
بهیت به بنیت نام هر دو کین قضاء نواز و کراخوار ساز و کراخ قضا یا می مصر
او هم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آن مردم با فرنگ باز داشت
القصه سیصد سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پایا بود که در مردم
در وادار سلاطین یون که شهری وسیع و بنایت معمور است بلباس خلافت
فرمان فرمائی داشت فرقی نصاری او را خلیفه و جانشین عیسی میداشتند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پایی او می سودند و با او
 توسل می جستند احدی را یار مخالفیت او نبود و اعتقادی نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با انواع بلا یا مبتلا و در عقبی بجناب آید
 معذب خواهد شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت باختیار او
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنت بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکت بدون استصواب کیل او اجرائی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 باندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و دکلانیز بجهت ضبط
 آن مالیات بر شهری بودند ثلث مداخل کل فرنگ که خزاین قارون معادل با
 عشر عشر آن نمیکرد مخصوص او و پادریان بود و خطبه و سکه اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
 و آیین بندی کلیساها میکرد و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته میماند سپاه
 و لشکری نداشت مگر قسبله بجهت تجمل جایجا خلو بودند و در طریق سلطنت او
 بدینگونه که او را بهقتاد و دو امیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سرآمد
 امثال اقران و سعی به کار ده نالان بودند کار ده نال بر وزن چارده سال بعضی
 فاضل مقصین و همال و مدار المهام با شوکت اجلال را گویند بطریقه دربار

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس بی سپهر
 و ادبی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود و هرگاه او از میان میرفت بعد از دفن او کار ده نالان در عمارت که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشدند چهار امیر خان
 معین بود که بعد از فوت پادشاه دیگر می معین شود و راتق و فائق مهمات بودند آن
 چهار امیر کار ده نالان را در اطاقها داخل و در بر روی شیان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روزنها میدادند و یار
 حرف زنون داشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکی از کار ده نالان را که بنظر او بخلاف و پاپائی سزاوار بود بر پا چرخ کاغذی
 می نوشت پیچیده از روزنه بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخوانه
 بر صند و قفسه ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را و قاعا این بود که هرگاه الامام غیبی بنام یکی
 بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه بهیگی نوشته دادند آن چهار کس جمعه
 عظیم آورسته آن صندوق را می کشوند بنام هر کس که زبیده از دیگران کاغذ
 برآمده بود آن چهار کس با پادریان باز و حامی تمام در بر روی او نشوده مرثیه

و مبارکباد و خلافت پلوس میدادند و او را از انجا بر دوش خود سوار نموده بیارگاه
 سلطان بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس بزیر آید هجده می که دشتند
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد ملوک فشانها را
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطبع ریاست جلاد و اعلان
 نموده بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می آمدند و بمساعدت بخت اول
 بکار ده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سر رشته شش تن بود تا در سنه ۹۰۰
 هجری حکام و انجمنان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنیصال آنها بود و بسبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمیرفت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بستوه آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منحرف
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود با دله و بر این حکم خوار و حقیر گردید پادشاه
 و کلاهی پاپا را مقید و مجبوس اموال اعلای که داشتند همه را ضبط و بسمه حصه
 مساوی تقسیم کرد و حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و ساولشکر یان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بزبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس بر آورد
 اخراج البتد فرمود و این خبر جان گذاز که بسمع پاپا رسید فوجی بیکران

از رجاله و ایلمجاری کیل از سلاطین دیگر نیز مدوخته خود با افواج، مجدد و مر
 و جمیع از سلاطین که بعد و او بر خاسته بودند بشوکت تمام در بلنگستان آمدند
 و دایمی فرنگ لوله و غوغا در افتاد و در انکلین فرخ اکبر رخاست آنا فاما مردم
 متر صد نزول عذاب بودند رؤسای انگلیسیه پشمار حکما پشت گرم و قومی بی
 باطمینان عامی پر داحت بمقابلہ برآمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و خلقی بیشمار از طرفین از لباس بسته عاری گردید و همچنان هر دو جانب با صرار
 و الجالج بودند و دستبصال یکدیگر می را میسر نبود و سلاطین دیگر بملاحظه این الحال
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوس تر
 گردید و پادشاه از غیب مد و نمیرسد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قصور نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بملکت خود
 کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پادشاه و تمام ممالک
 نصاری پادریان کشیشان و نهایت بی اعتباری و کمال ذلت و خواری
 میباشند و جود الطبقه مخصوص مجالس منکات یا تجمیر و تدفین اموات است و از پادشاه
 تا حال هم در روم گفته اسمی باقی است نوشتن او عیه و بخشیدن بهشت و دفع
 بر دم شتغال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادشاه و افتاد و پادشاه
 و فرشتن آنهمه قضایا و علوم مرتبه حکما و دانشمندان در تمام انگلستان بی پرده شد

مردم بطور طبیعتین در شش و هجری دست داد و بادی درین کار با جماعت
انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند
در کلیسا با ناقوس نهند و ہفتہ یکبار روز یکشنبہ عوام و فرودایگان بمعابد روند
پادریان نیز حاضر شوند و زنان را منعظہ کنند حکما و رؤسا بوحانیت خدای احد
اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرہا مانند نماز و رختن بکلیسا
ہمہ را فسانہ دانند و گویند **ہیت** را بہ مسمیہ برده پی حاجی بیابان کردہ طبعی
جائیکہ باشد مرغ و می بیکاریند این کار باہ طالیفہ مخدولہ فرانس قاتلم اللہ
ازین مرحلہ قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نسارا بر یکدیگر
مباح دانند و بقدم عالم غلوی عظیم دارند و ہموارہ راہ شقاوت و طریق گمراہی
پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظہ اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتہا
عظمیہ پادشاہت این فرقتہ گمراہ است طول مملکت شان سابقا سیصد
کروہ و عرض دولیت و پنجاہ کروہ بود و ہمین قدر از امر یکا بتصرف دارند
و از دہ سال قبل ازین تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار
وزایہ تسخیر کردہ اند و اصل قلم و بقدر چار صد شہر عظیمہ و یک ہزار ششصد
قصبہ بزرگ و ہشت ہزار دہمہ محصور و بقدر سہ چار کروہ مخلوق است و
افواج جنگی ہمیشہ بقدر سیصد چار صد ہزار موار و پیادہ دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و بہ بد عہدے و خلعت گفتار موصوف اند سلطنت دران دیار
 بنفاذ امر بودہ سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاہ بتنگ آمدہ استعدا
 شوری طریقہ انگلیسیہ را نمودند پادشاہ ازین خواہش سر باز زدہ فرمان بقبل
 جمعہ کشید از کتاہگار و بجگاہ دادعوام بشورش برآمدند و پادشاہ را بازن
 فرزندان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنہ و فساد بوقوع آمد و
 حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ دیگر سلاطین گردید و آنقدر
 خونریزی فیما بین رومی داد کہ از تعداد بیرون رفت دار السلطنہ آن مملکت را
 پارسن بہاے فارسی ہر وزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نیکو
 آب و ہوا نسبت بمالک دیگر فرنگ مشہور است سہ چہار سال قبل ازین
 شخصے پونہ پاتی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و حکمرانی شروع کرد و حسن
 تدبیر و ذہن و ذکا اعجوبہ وقت و نادرہ ادوار و در شجاعت و دلاوری
 یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نمودہ خود بذاتہ
 تا آخر در صف اول جنگ البتادہ ماندہ است بعد از فتح مصر خود باد و سہ ہزار
 کس از لشکر این کار آزمودہ بر عہدہ کہ بندر شام است یورش آورده
 جہازات انگریزی از مصر بحد شامیان رسیدند و در یک شبانہ روز کہ جنگ
 قائم بود گاہے بانگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آورے نیز الامر

شامیان بجلیه بر خود شکست انداختند و افواج اورا بقلعه کشیدند خود از راه حرم
 بقلعه و زیاده شامیان دور آنا را گرفته هر چه در اندرون بود ندبیا سارسانیدند
 بقیه السیف با او منہزم شدہ بمصر رفتند انگلیسیہ کہ اورا اعدا و دینہا عداوت
 جلی است و ہم باقی مردم فرنگ بشجاعت و راکہ اورا ستایش نمایند و حکایت
 چند اند تہ بیر و جرات او در سفاین خویش نکاشتہ اند کہ ہر یک کارنامہ است
 و در کترے از محاربات شکست یافتہ است بد عہدی دخلت و عہدہ و خدمت و جلیہ
 در سرشت او مخمور و عہود و مواثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بے اثر است
 بعد از قتل پادشاہ کہ بے انتظامی در ان مملکت بہر سبب اکثری از سلاطین بر قاتل
 انگلیسیہ بخار بہ برخاستند و رعایا با ہر یک گاہی جنگ گاہی بہار خود را می نشت
 می نمودند تا ظہور پونہ پانی کہ اکثرے را منہزم و بکرات شکست فاش و دچار و ناچار
 بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و دینمارک و ولندیز و غیر ہم مگر عہد
 انگلیسیہ کہ با قلت عدت پانی ثبات افشردہ در بر و بحر با او مردانہ می کوشند
 و حق اینست کہ انگلیسیہ درین معاملہ دادرسی و مردانگی دادہ اند اہل بطفیل
 تنازع ایشان خلایق ہموارہ در ریج و عناد با انواع محن و بلا یا مبتلا میباشند
 ترسین کی از بنا در فرانس است قلع الطریق بحر اند ار باب دول و صاحبان
 سرمایہ جہازات جنگی سازند و مردم جنگیہ با جاہ بر آنا سوار کنند و بدریا در آیند

بهر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
 و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس باید گیر یا اختیار خویش اگر چه در فرق
 دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچه آن است
 که هرگاه کسی در مجلسی از کسی رنجید یا اعتبار اینکه حرف درشتی با او گفت یا در آداب
 و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سرزد شد شخص رنجیده بخانه خود رود
 و رقه یا نگین بپوشد که مافردا در فلان موضع با تو جنگ طلبانچ هست یا جنگ شمشیر
 هر چه بخواهد رقه که بآن شخص رسیده اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار
 و مورد طعن و ملامت باشد او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چاره ناچار
 می باید قبول نماید مگر آنکه رقه با و نارسیده به پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
 اگر در لیاقت اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص برآید
 یا جنگ را مانع شود و این هم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بدین نحو که محمد و ذوال
 و قوائین است که بآن کسی که این رقه را می برد بگویند که این رقه جنگ است با فلان
 کس با و برسان او نزد رئیس برد و نزد مأمور عذر آورد که ملازمان پادشاه
 یا حاکم رقه را از من گرفتند و اگر رقه رسیده و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
 مانعت نکرد فردا می آنروز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آورند
 که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بعلیه دیگری رانند

چه اگر بنده یک گشته گردد در شریعت قاتل اقصا صحرایند و اگر موافق ضابطه و قائل
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک گشته شود باز پرسی نیست بعد از حضور تخیل
 و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بر آن نشان بگذارند و دست بدست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر در برابر گذارند و طپانچه بهم خالی کنند اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 به پیمایند و برگردند و هر یک یک ضربت زنند و بعد از خالی کردن طپانچه با فرود آمدن
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگرفته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
 یک را زخم کاری افتاده دیگری سر او را بکنار گذارد تا جان نسیم کند گویند در انگلستان
 شخصی از اواسط الناس برآمد که بشمشیر بازی ماهر و بآن پیشه مشهور و به بد اخلاق
 و غرور انگشت نما هر نزدیک و دور بود بانگ ناخوشی است عاقل جنگ شمشیر
 کر و مردم را بکشتی خلاص از بے اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود
 روزی با دو تنی که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته با و پیغام جنگ داد و فردا هر دو
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با و گفت ویرد تو مرا می آید و کردی و امروز
 مرا قتل مر بسته و میدانم بدست تو گشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی بتو
 میزنم و دست را فاشانه سیلی به بنا گوش او زد و از حرکت مرد غیور بغیظ برآید

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد و حریف مظلوم شمشیر بر سر او
 زده تا سینه بشکافت از اینجا استنبط گردد که مرد و شجاع بنشیند را در محارک و سبکی
 حواس او لازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و سحر بملاک خواهد
 دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانیسان فرامیسن است
 و فرامیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بیجا و معارست چه واضح این قانون شخصی
 بجا بوده است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفتی باشند که ذکرشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم خالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیا و نیست منافات
 با هیچ مذہب ندارد و هر کس هر مذہبی که باشد و نخواهد داخل درین فرق گردد و باکی ندارد
 سنیست یا وضع نیکو پر یان روم و عادات مردم او جاق آن مرز و بوم یا رومیان
 کرده ایشان را بر داشته اند یا ایشان متبع ربمیان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند اعم از شهر و قریه خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکم موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که نخواهد
 داخل درین فرق شود در آن خانه در آید و یکشب تا سحر در آن حجره بماند فردا بزرگان آن
 فرق طعنه بزنند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضار
 آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و باد مبارک ببارد

گویند ابادان شب چه میگذرد احدی نمیداند اعظم هند و سنان در سنگش
 این امر چه مانمودند و مردم او باش مبالغ نقد بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
 مردم در آن خانه درآمده بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان
 مطلق نیست باقی را هر کس بخوابد خود رفته به بیند یا اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خطیر گذشته و نگفتند و فایده این کار این است که در شداید یار
 و یار یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدمه رسد و بچیز گردد برادران هر یک از
 خالصه خود باری چیزی دهند تا صاحب سرمایه محقول گردد و در قضایا و دعا و هر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هرگاه دو کس ازین فرقه که یکی از
 مغرب دیگر از مشرق باشد بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم راست باشند
 بسیار از مسلمانان در کلکته و خل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است اگر چه از اکثری از سلاطین نصاری بدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر احاطش از رای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرقی دیگر رنگ ممتاز و در تدبیر و معیشت
 در کل جهان بے انباز اند اگر نخواهیم مفصلاً احوال آن دیار را بزرگوار عمری باید و این
 بآن مشحون گردد و چون بسبب بیابنت تمامه احدی از فرقی اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه انس

و انبساطا گردد و بزرگتر شود صفحہ طرازی نمود و سَنَقَرُ ثَلَاثًا فَلَا تَقْنِي اِنْ اَنْكَلَسْتَ
 و جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
 اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا باشند
 و بنو امیه و عباسیه به تصرف مسلمانان بوده اند و در آن قرب قلعه سپهر بنیوند
 بر ساحل دریا مغرب که بدریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سه کوهی که آن
 کوه بجبل طُور و آن قلعه نیز مستطراطاً بهمین اسم می است و فرنگیان تا حال تحقیق
 آن اسم جبرئیل گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بمعرفت نهند
 مگر رومی و تاتار و در آن مملکت دست انداز و از قتل و اسیر و اخذ اموال و قبیله
 فرو گذاشت بلیک و نه خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بخوکیه
 گذشت در سال ۹۳۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کارآموده بر آنها سوار کردند
 و برگرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه بملکت نرسد و باین
 اتفاق کرده استعانت جهاز بفرار مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بخوکیه
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معمره به خود و پنج درجه و سی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جزا به هیچگاه ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

امتداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم هر کس
 بکاری که دارد بر بوشنی صبح و شفق مشغول است محتاج لبثع و چراغ نیند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر جہاز و خشکی رفته اند تا اینکه جہاز به بیج بند رسیده است
 و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آرم و حیوان نمانده و در آن میان بعضی معمره دیده اند
 از قبیل صحرانشینان که آفتاب بر آنار حوی گرد و در آنجا شش ماه روز است و شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاہ بالا که از دوزخ دست بلند تر نشوند و بسیار فام
 مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند مساکن در زیر زمین دارند و در ثما
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگنزد یکصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول ایریند یکصد و چهل و دو عرض یکصد کرده است دار السلطنه را لندن گویند
 طوان اهل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است سوای مضافات و بلجات که
 مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه و رونق و وفور
 ناز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که جہازات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر در آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کفت
 خربہ یافت نشود عمارات عالیہ از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفہ
 و نقوش بدیعہ قرینہ ہم با سلوبی که باید ساخته اند اکثرے از عمارات
 پادشاهی و اعظم را به ششم و عقیق منبت کرده اند و در تمامی خانہامی آن شهر

سته جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است کیست بخت آشامیدن و کیست بخت
 طبع که در سطح خماروان است و دیگر کیست بخت برانداختن کشتافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیهات در اصل معموره و خارج آن بخت رفت و آمد مردم
 و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند کیست مخصوص سواران و دیگر
 بخت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات بار بردار تا بسکدگی مخلوط نشوند
 و مردم بآسانی تردد کنند عله و بنایان از سر کار شاهی برگذر با معین اند که اگر
 جائے خواب شود فی الفور بسازند و خاکشاک را از کوچ و بازار بردارند و بدیاریزند
 در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین نامسموار بوده است بریده اند و بجو دو
 کوچک و انار صغار پل بسته اند که تردد بآسانی شود و در کل قلمرو راه نامها
 سنگلاخ یا نهرا بے که باعث زحمت مترودین گردد نیست کاروانسراهای عالی
 و راهبها بقاصله سته میل بنا نموده اند مردم خدمه مثل طبایع و دلاک و مکار
 که انواع سوار پیدا دارد حتی زنان نواحش قریب بان کاروانسرا مسکن دارند
 و بهای همه اینها از اکل و شرب و سوارے و غیره معین است مسافر اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا هر جا که خواهد آسایش کند مختار است در گندن بر
 در هر خانه انا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک خانوسی از شیشه
 نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچ و بازار

احدی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بگیا نه در آن شهر در آید چنان پندار که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما باشد و دوازده ماه هر روزه قدری برف
 یا باران بارد و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و باین سبب هوای آن موافق و در خفا
 و یر بفر آیند و میوه جات شیرین نشوند مگر تدا بیر که در باغچه های سلاطین
 و اعظم بکار برند که در زیر باغچه شهبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
 آتش بدرختان رسد و میوه شیرین شود و باین تدبیر میوه کرمی نیز بعل آوند
 و سیصد و پنجاه کلیسیا عالی از سنگ مرمر و شیش و عقیق و شکله تمام در اصل لندن
 ساخته اند و مدارس و دارالشفاء و سقاخانه و قهوه خانها بزرگینی کلیساها
 افزون از شمار است داخل آن مرز و بلوم آنچه از زمین و ملک بهر سده هشت
 نه که روزیاده نیست اما با عانت جواز که تجارت باقی بلاد ممالک عالم نیست
 کنند تا چهل که در روپیه بعل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بکلی
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتاد و دو روز همه در یک جا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 بمصلحت یکدیگر بنایا می حکم اساس بکارها گذارشته شود و در امور کلی و
 جزوی از سلطنت و حکمرانی تا بصنایع یری بجمت آسایش رفاه مردم
 کتب مدونه بطور دستور بعل تابعیت نمودند و بناس نوشتن کتب را بقالب

مانند چیت ساج گشته بر صفحہ را یک قالب کنند و در یک روز از آن ہزار صفحہ
نکارند و از ہر کتابی ہزار مجلد تمام کردند کتب کہ بسیار شد بہر جماعتی از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتی بہ پیشہ واران و کتب داران بچہ تربیت پسران
و دختران کہ با ہم بمکتب روز مردان را کسب معیشت و شجاعت و سوار و علوم
ریاضی و ضمنا سرود و قص و زنان را رموز عشق و عاشقی و دگر و نغمہ سرا
و نواعتن آلات طرب و رقص تعلیم کنند و همچنین بہر باب صنایع ہرچہ نیاز
بود آموختند و ہمہ کار ہای مشککہ را سہل و آسان نمودند و خانہ عالی کہ زیدہ
برودہ ہزار کس در آن تواند کنجید بنامند بفتہ یکروز حکما در آنجا نہ میفرستند
و مردم را صلاہی عام میدادند و آنروز و آن مجلس ابیوم الوعدہ و مجلس عظمی
نمودند بعد از اجتماع مردم کی از محلہ بمکانی فراتر رفته از مسائل حکمی ریاضی
و ہندسی و انجمن حقایق ہنسیا باندہ تشریح آسمان و اخلاک یا غنی آمدہ ہنوی
کہ خواہد آمد و از احوال نواب ثوبت و سیای قسمی کہ دریافتہ بودند و اینکہ
بحال است پانہ و نیزہ قبیل مسائل مشککہ و انور فی مضہ را بیان میکرد و اگر تقریر
زبانی بخوام بفہمید و بدند آلات و ادواتی کہ برای توضیح این مسائل
بودند مثل کردہ و اسنابل و لک بہان مجلس طلبیہ و مردم بنمودند تا و ہمین
مردم مسائل حکمی منطبع کردند و تا احوال انجلس برقرار است و در غلغلہ بہ شغف

گرد و باین سبب عوام و فرمایگان این فرقه همه ریاضتی یافتند و بنگاه هم بنا
 نوشتن کتب را بقالب گذاشته اند و کار خانهای عالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یک جزو کاغذ بهمین قسم نویسند و از این پانصد ششصد
 قالب زنند و با طراف مملکت و بخانهای هر یک از اعاظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از
 باز پرسى نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس که او را گورنگویند که بر تمامی مملکت فرمان فرماست سر
 بنویسد و احتیاط نکند گویند درین کار مصالح بسیار است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور سخت در دست بقید تاریخ بضبط در آیند و ثبت گردند
 نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیم چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر این فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که بتحریر ورنیاید و بعضی از مورخین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذہب از جادو صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر و مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و در اینجا
 ازینما را از فراموشی کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب نیست و تصویر است
 که از فرنگ آیند اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بذر از قلم نیز
 کشند و با علی مرتضیٰ خونی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

ید بیضا و اجمازه سیما دارند حرکات شخص بخوبی که هست و در آن مشاهده شود و
 تفریح طبایع بر شهر را خانهای عالی بنانند و خانه رقص بیت السرو و سوم
 ساخته جمیع در آن خانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
 معین اند و آن خانه ایست مشتمل بر ایوان وسیع ستونها بسیار دارد و تابست
 و فراخی آن بیفزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان
 صفتها گاه دوم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اولی عظیم و خواص بکتری
 نشینند و متصل با ایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جایی مردمان
 اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بران اولی و فرومایگان اند و این
 اماکن ثلثه را بحسب ب بعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه علی قدر مراتب
 کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را
 حایل نشود و چهار طرف آن خانه اطراف متعده بنا نهاده اند که در آن سفره گسترانند
 و طعام خورند و بر سقف همه این اطراف بزرگ کوچه دیوارهای ستونها با سلو بی
 دلکش چهل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظران دیدن آنها بوجد آید
 و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری بکلفت
 یکروز قبل مردمان و عمده آن خانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه است
 رقص سرود همیاست مردان زنان بر یکدیگر ان درجات که خواهند زران را

نزد بزرگان آنخانه فرستند او هر یک رارقعه دهد اول شام بعد از روشنی مردم
 دسته در آیند جمعی مستخط بر در خانه اند که بیکانه داخل نشود هر کس که آید آن قعه را
 بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بجهت امری ضرورت بخواد بر آید قعه را
 از آنها باز پس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز قعه را سپارد و واید
 و این زرمی که بجهت اکنه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و هر
 کسی از ادانی بهای درجه اول را دهد با اعظم در آنجا نشیند و باین بهنام مردمی
 که خدمه آن خانه اند مبلغی خطیر منتفع شوند کم رویده شده که در شب است هزار
 روپیه و زیاده بانها رسیده است و همان مردم تماشائی که اغلب اعظم و ارکان
 بازان شان رقص کنند بر مردمی دست زنی را گیرد و برقص برخیزد و سوا
 این خویش را یکی پس از دیگری برینست. و آنجا که کند و نگاه است
 که با هم چه کنند است و در میان من به آنخانه رقص بخوابیم کرد
 و علم موسیقی و حریر و قهرانه فاشه در دونه دارند بخراش نابهای عاشقانه و
 حرکات و لبرزه مجلس را که سبب ارم سازند و اغلب از زور شراب بشور
 بخود شوند و بپوش آید با میوه و غذا با بدست معربه و حرکات لغو و آن
 مجلس را نیست بهوش خود و بجاالت طبیعی تا آخر مجلس نشیند و با آبش
 معین دارند که در آن شب بعلی رحمت و صور خود را بانواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برهنه بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
 کنند که کسی را نشاند و پاس آداب از میان برخیزد هر کس بیایند که دارد
 در آن خانه در اید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز و شوارست با هم حرکات طفلان
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثالث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس نخواهد
 در آنجا طعام خورد یا بخانه خود رود هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زن
 و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورند و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روز عاظمی و طعامها سبک خورند و در شب مطبوع تناول کنند و برین
 شراب آتشاند روزانه شراب بنوشند تا مانع کارها نگردد از دو ساعت از روز بگذرد
 تا دو ساعت بروز باقیمانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدی چیز خرد جمعی که با هم
 اتحاد دارند بخانهای یکدیگر روند و طعام خورند تقسیم اطعمه و اشراف در روز و شب
 خاصه زمان پری پیکر است هر کدام که بیکو منظمی و صباحت ممتاز است
 از دست خویش حصه بچلیان رساند و بیه حرکات و لیرانه در الوقت از و صادر شود
 و در طعام و شراب تقلیل کنند و احدی از مردان را محال نیست که زن خود را

از جوشش بامرد بیگانه مخالفت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست
و برخاست بامرد غیر علامت سو و ظن است بر او و اگر کسی در مخالفت بحد شود
آن زن در محاکمه قضایه شکایت کند قضاة حکم بتفریق فرمایند و مادام الحیوة نفقة
و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یار از زنی دیگر با شوهری دیگر نیست مگر اینکه
یکی بمیرد و از خوف مردان را قدرت دم زدن باز نماند نیست و قبح این حرکات نیز از میان
بر خاسته است خلائق همه عمر سندان در اعزاز و احترام نساء و کوشند آنقدر که مافوق
آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بواسطت انیان درست
شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریق یونانیان
بحکم که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگر کسی او را نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
قدم بیرون نمیکند اردو تا جنازه او بر می آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنها کونی از انجا بهمه جای عالم رسیده
و چنین است بیماری آبله اطفال مرض اشک مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنباکو
و این دو مرض را عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهین
اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحاثات فرانس بتازگی در میان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی بی زینب علیه السلام پاره متاع است و
 زنا شوهری را برداشته اند بجهت معیشت و تراویح بن و دو سیاحت باشند
 عقد منعقد شود و صیغه در میان نیست - نه نهار - نه بعد از عقد تا دو ماه
 با هم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند: یا هم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود رود و اگر زن حامله باشد بر جاود خانه هر کس طفل متولد
 از آنست در انساب اصحاب را معتبر ندانند و چنین گویند که در تمام شهر و روستا
 زن و شوهر با هم مکر میشوند و از هم مستغفر گردند و باین سبب مقاربت نمیکشند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بطلت تازگی مدام مردان و زنان را
 با هم تقشوق خواهد بود و کسی بلا عیب نماند چه بیکی را اولاد نشود و از جای
 دیگر بخانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص می آید امر اعتباری است بهر قسم
 رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طلاق با اجازت خدا و انگیسیست
 که قبل از آنکه خدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلا ملاقات باغ بروی کنند
 و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را بیکدیگر بکنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 و اگر هر کس بطرفی رود اطباء این فرقه در تشریح ابدان نفی بکار نکند و چنین
 اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی نذیره باشد بعد از آنکه مرد باو
 رسد آثار بکار تی در آن نیست خونی که در بعضی ختر آن کم سن مشاهده میشود

جزو در وسط استاده و مردم بر و بر او باله بندند و یکی بینی نزدیک آید و قدری
خم شوند و مطالب با عرض کنند زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است
و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یک دست بکمر بند
و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آئینه و از آنها
بنایت زیبا و برآزنده است و آرا و ضاع ستوده و قوانین پسندیده
انگلیسیست و وضع ترانک و ارسال خط و سرکار خود و تمامی مردم بطریق قلمرو
و اقصای بلاد تاهر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
اگر رئیس آن ملک مانع نشود و آن بین نخوست که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر
در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس قاصد را با یک آئینه در خانه
سکونت دهند خطوط در کیسه جرمی مکتوب کنند و بقاصد بدهند و این دو فرسخ
یک نفس دیده بمردم خانه دیگر رسانند و طبل کو چکه در دست دارند و میوازند و میگویند
تا سماع از صد آن رگم کنند و مردمی که با نخاعه اند آواز آنرا بشنوند و یکی
همایا رفتن شود بمحور رسیدن این یکی دومی کیسه را گیر و روان شود و در
شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین اند
بفرقیه چاپار و در آنجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
که این همه راه رود و هر جائی را بحسب قریب بعد اجرتی است علیحد خط و راه

وزن کنند و در مشقال نیم را روزی یک آن گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
 مشقال نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مشقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مشقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد اعظم دارکان هرگاه خواهند سرعت بجائی روند
 بر خفّه سوار شوند و هشت کس آنرا بروش بردارند و شتاب روان شوند و دو
 کس آذوقه و رخوت او را بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم تا دو
 فرسخ روند و در اینجا باز اینقدر آدم همیاست محفه را بر زمین نارسیده دوش بدوش
 کنند و روانه شوند همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیّه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیفزایند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیّه و بیشتر گزینند
 و وضع اخراجات عمده و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار گشایی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند سبب آخر وقت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلائی آسان کنند و خود مبالغه منتفی شوند توصیف
 تتبع روزی همگان باد و باین سبب که هر روز راه انداخته با آنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند که شورش مردم دارند و مستحکم را
 تا چیز کرده اند تبیین این مقال را بیان جمعی از وقایع ما چند روزی نگذشتی

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و عدالت گستری طاق و برآ
 و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسماعیل میرزا و سلطان
 خدا بنده فتور در سلطنت بهمرسید جماعت و لذتیه و پرتکال و بعض بنادر
 فارس و رجز و د م از استقلال می زدند و پادشاه را بمقاومت
 وَلَا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا
 منظور بود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بنذر عباسی را بنامداد و ایشان
 سکونت داد تا استیصال آن و وظائف یا اصولت ایشان از انگلیسیه بعلی آید و
 چنان شد پادشاه دیباجه هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین یا بر تبقیه
 آن خاندان بجهت دفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
 عمل نمود انگلیسیه را بجلگه جایی داد ایرانیان که بالذات سباع خاصیت
 و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان احمدی در یارند خاصه با
 مردم بیگانه خصوص با مخالف مذهب فرمان برداری را رواندارند و تسلط غیر
 مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت دار نمی غفلت
 نوزند و نگذارند که بیگانه مستط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و رؤسا
 مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگه دشوار گردد
 و هرگز آرام نشوند بخوبی که از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرای آسایش طلب جماعت و عده آزاو فی جاگران بیکدیگر بگی هر اثن بودند
سلطنته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلا می آن جماعت
مکر مردمان شهری صحرائی بر آنها که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
و همه را با توابع و لواحق بیاسار سائیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپانگان
و بر و جرد این عمل بکرات با فاغنه بعمل آمده و فاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجزایم
رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا بطور پادشاه قهار نادار شاه همین ماجرایی
که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود و چنین
بوده است در عهد اسکندر ذو القرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
که کوفکان که مقام ذکر آنما نیست و بر و افغان سیرتورنه در یکی از توابع پنج دله
که اسکندر از شورش اینان بستوه آمده با رسطو و حکمای دیگر در باب
قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مرلی این سرزمین آفتاب مردم
این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیر که مردم در انجامد آیند و راندن مملکت همین
خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوا آن دیار است
اسکندر از قتل عام در گذشته مدام نمود جمعا مردم نباد را با انگلیسیه بر او دار

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پروبال
 بهم رسانند که یک از خدمه خود را که مردم بند عباسی بود بتقصیری چوب زدند تا او
 بمرو عامه آن بندر غوغا نموده در آن واحد هجلی را عرضه تیغ بید ریخ نمودند و جهاز
 ایشان را که بلند گاه بودند غارت کرده آتش زدند چندی کس که در اصفهان
 و جاکا دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال حاجت
 پرتگال با مردم بنگال که از قبیل حیوانات وحشرات الارض اند بتادی اعوام
 و مشهور بتالیف لهامی نزدیک دور پرداخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
 بذل ایشان عامه مردم را با بعض اعظم بخود گرویده کردند و چون قاطبه نصاری
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان را ذاتی و جبلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد وارد چنانکه از جمله آثار یرس که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب رحمته الله علیه در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت یکم این بود که تجسس احوال مسلمان نکنند و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسند جمیع انخود و از هند و جماعت بت پستان
 و مسلمانان تبه روزگار این دیار که با آنها پیوسته بودند با طراف ملک تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برپا روانه نمودند و در کلکته قلمه
 بساختند و آنرا بجهت خرب مردم به بت التجارة موسوم ساختند و حساب

از توب و تفنگ آن قلعه کشیده به بهانه اینکه مالی التجارة ما در اینجا است بآلات
جنگ بمجمعی نگهبان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
هندوستان نیز نوکر گذاشتند و سلاطین و رؤسا و متوسطین هر یک علی قدر مراتبهم
بعیش و طرب متفرق و از باده غفلت و غرور بهیوش و هر کس بهر جا که مقام داشت
مست و مد بهوش بود و دود چیرے که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتند
سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمی فهمید و اگر گوش
می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
بیکرزیگی بهنگاله و دایما از خار بنگ آواز چغانه و چنگ بجو و بود با امرای غدار
سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بجلالته مقید داشتند
و قاسم علیخان داماد او را بجای او منصوب نمودند و از آنوقت الی یومنا هذا
روز بروز و لحظه بلحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما در کل مملکت افروخته
بعد از تسخیر بهنگاله و آن نواح به شورش و رسیدن اخبار جامه ساسانی و اطلاع
باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
هر مملکتی را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولاً بر رئیس آن دیار عریضه در نهایت عجز
و انکسار و کمالی مسکن و خاکساری بر نگارند متضمن استعدای و کیله

از جانب خود آن مملکت بمقرریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی در شیخند عرض عام است
 از آن نامه که بنایت پاسبان ادب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و بر خود ببالند
 که از یک انگریز چه شود و از و چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عرضیه منور
 جواب نیامده یک کس کار آزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و زرنگ
 روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش
 ننگید و فرستاده را بغرت نگه دارد و کیل که در آنجا قائم شد بنحوی که گذشت است
 جانی کمیند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنا کنند و اسباب حرب
 آنقدر در آنجا بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و دهنش و ریزشش کوشد تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقرریاست خود که کلکته است هر روزه برنگان
 و با اعزّه جوشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند کی از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهدنامه تازه بر پوست آهو یا بر مس مشتل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعدای آن دیا
 از جانب کمپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر
 سازد و آخر عهدنامه از دستاورد که چون کارکنان سرکار کمپنی خیر خواه این سرکارند

ما هم گفته و کرده ایشان را همه جان منظور نظر داشته از صلاح و مساوید ایشان بیرون
 نباشیم این بی نامہ را که گرفتند بجای تسلط شدند چه در هر ریاستی چند کس
 صاحب داعیه جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانہ و شکست کار
 یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بجاد که کشید
 وکیل با طرف قوی سازش کند و از جنگاله افواج انگریزی ببرد و طلبد بعد از
 برداشتن طایف ثانی طرف غالب خوشوقت شود پس با توکل می کنند که موجب
 این فوج را بر زمین خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا نگاه و بیگاه بکار آید او نیز قبول کند و نگمدارد و سرداران همه انگریزان
 در آن خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و لشکریان را نیز در آن قرب جایی بپند چند ماهی که گذشت مبلغی موجب
 لشکریان در آن کار جمع شود از سیطرف مطالبه شدید و از انظرن لیت
 لعل گندم معرفت سیکه از کارکنان و ملازمان آن سرکار سپیام دهند که اگر واد
 موجب لشکریان ماه ماه گوار نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر موجب
 لشکریان از ملک بر آورده بپارند که دیگر فیمابین مطالبه و سوال
 و جواب مانند با جاره اوست قبول کند و آن قدر از مملکت دهند و هرگاه
 رئیس را اجل در رسید باین جمعی از اولاد و خویشان او مثلاً شمس ریاست اند

ہر کام کہ قبول پیشکش سالی مبلغ سرکار کمپنی کند اور بر نایت بردارد
 او نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدرے دیگر از ملکات بقدرت صرف ایشان
 و ہوتا بجلی تمام آنرا مالک شوند اما در ظاہر و غلبہ ہرگز دست نطاول با حدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ خیال ملک کے راست صرف نشوند
 و ہر گاہ امر با کسی بجا دہ کر شد سبقت در جنگ نکنند و با وی پیام رهند کہ ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بقتہ ایشان راضی شد کارے باوند دارند اگر ہمہ در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دانند کہ فتح از ایشان است برگردند و اورا بجا
 خود گذارند و چیزے نعل با گیرند چنانکہ با ٹیپو سلطان دو مرتبہ این معاملہ
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس پاشہ شود مانسند
 ٹیپو سلطان در غیرتہ آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدولہ و قاسم علی خان
 داماد جعفر علی خان یا دستگیر شود مثل وزیر علی خان تربیت کردہ و سپہ خواہ
 آصف الدولہ بہر حال اگر از زندہ است و توسل جوید باز اورا بریاست
 نشانند و بشجاع الدولہ این رفتار امرعی داشتند و اگر گشتہ شد یا فرار کرد
 اولاد و متعلقان و کارکنان و مشو بان اورا عزت کنند و مواجب دہند کہ
 بر فادہ بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانہ نگہدار نہ و آئمہ ارباب
 مشاہرہ دہند کہ محتاج نشود و بہ بزرگی باندم چشم گذارند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بغزت و توقیر
 بر خورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاهیان که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد بجهت اولاد و نهانیکه کشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب بند تا آرام بگذرانند و حق اینست که
 مروت این فرقه نسبت به دشمنان کینه جو هنگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین خلعت از جمیع فرق عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خوبی را بعد از تسلط
 زنده نگذارد و با وقوت نه در رئیس که فرمان فرمائی بذاته از او بر نیاید و مملکت دایمی
 چنانکه باید نتواند و بخواهد بعیش و سرور بگذراند و مدام از باوه خوشگوار
 است محصور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و قیق مهمات را دیگر بکند بهتر از بیخاعت در کل جهان یافت نشود
 و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امر
 اگر نخواهند بر زیر دستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دور
 در مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگی ایذا رسد آن بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
 بر آید از جانب پادشاه و عطا در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و بامدعی
 رهنمون کند و در ابعاد از اثبات از خلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار معین است اخراج نمایند همچنین مفسدین و اشرار را در آن
 جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
 بجلگه حنیفه ای این ادمیه اند و آنرا جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه و آنجا
 بسر برند و چون فرقی مختلفند از زبانی علیده سواهی السنه جمیع عالم در میان
 ایشان رواج گرفته است درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلمه
 فرستاده اند که بر آن خراج مقرر کنند، بجهت آن پروازند و بعضی زیاده را هم
 در آنجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثر عاقلین مذکور بنگرانتظام
 سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روزه یکی
 معزول و دیگر بعلیه سلطه میشد و بسبب مفساد و خورنری که از لوازم تعبیه
 سلطنت است بطور پیرسید و پادشاه آن عصر خود نیز بیکم نشیند و در اکثری
 از آرای سپندیده با حکما شریک بود سالها بفر این کار صرف اوقات نموده خراج
 همه را را بے بدین قرار گرفت که پادشاه را مصلوب الاختیار کنند و بجهت او
 و جمیع معتد به معادل گرد و رو سپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است معین
 که و فایده صرف سلطنت نمایه سواهی از اجابات شاهزادگان و مسووبان او
 که بجهت هر یک جمعی معین است پادشاه نیز راضی شده و خود را مصلوب الاختیار
 کرد اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوبی نگارند

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن کیے از خدمت خود را قادر نیست ما دام کہ حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نگردد و آری ہر سالی کہ کس واجب القتل را ہر گاہ بخوابد
 شفاعت کند و نگذارد کہ بقتل رسانند یا اخراج البلد کنند میتواند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاہ قوائم سلطنت را بستہ امر مضبوط ساختند پادشاہ و امرا و رعایا
 بدین نحو کہ ہر گاہ امرے از امور عظیمہ اتفاق افتد ما دام کہ این ستہ فرست
 گیرائے نغز نہ آن کار صورت نگیرد خانہ بسیار عالی در پای تخت بنانادند
 و بشوری و خانہ مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمام قلمرو
 پیغام دادند کہ رعایای ہر شہر و قصبہ از جانب خود ہر کرا سزاوار دانستند
 وکیل کنند کہ در پایہ سریر سلطنت حاضر باشد تا کار ہا بمشورت ہمگی انجام
 یابند رعایا بدین گوئی وکیل از جانب خود مقرر کنند کہ ہمہ در یکجا مجتمع شوند
 بزرگان آن شہر یا آن دہ اسامی جمعی را کہ لیاقت این کار را دارند بہر او
 عرض نمایند او ہر کرا پسند و اسم او را در کاغذی نوشتہ دہد ہمہ را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کہسے را کہ اغلب رعایا پسندیدہ اند بآن کار مامور
 سازند و بدار السلطنت روانہ کنند و زیادہ بر ہفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای ہفت سال دیگرے را معین کنند و ہر گاہ
 امرے اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا جامعے یا امداد کہسے بزر یا لشکر

وامثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
 با حضار سران و سرکردگان و تمامی امرا خود و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و قصبات دران عالیخانه فرمان دهد و خود نیز در آنخانه رود و بجائی بنهد
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قرار گیرد و آن امرا از همگی سوال کنند امرا و وکلای هر کس را چه
 بخاطر رسد و صلاح مملکت را بدان دانند و رکافذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر غالب کنند و اگر نصف آن مردم بیک اسی و نصفی دیگر رای علیحدگی دهند
 پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن را بپسندیده است دیگر کسی را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شده باشد
 خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذریا دارند پادشاه و امرا نیز بقدر
 حصه خود در خرج آن کار مدد کنند امری مختلف فیه نیست که کسی بران ایستادگی
 نماید و بجهت پادشاه تقدیر نسا را جایز داشته اند اول بیک از دختران سلاطین را
 با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواند بگیرد و اولادی که بهم رسند هر چه
 از ان زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کران معین است و باین
 مثل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلم کوشند یا سبب پیروی شوند
 یا صیغه بیا موزند شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است
 علاقه مفراطی است و هر ساله از ان زن فرزندی بعمل آید از باب حل عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب یاد دهنی خرج
 از خزینہ و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسد
 و اگر او در حیات پدر بمیرد و پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از او
 و اگر پادشاه را اولاد مذکور نباشد بدختر او رسد اما اولاد صبا یا هر چند
 شاهزاده باشند بسطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با او قرار یافته است
 حکمرانی بیکه از برادران پادشاه سابق یا یکے از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
 معین است و بر همین پنج ارث پدر با کبر اولاد مذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر
 بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد و این دو صورت نیست که متوفی وصیت ناکرده بمیرد
 و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بکسی از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
 خواهد و وصیت کند بدان موجب جعل آوند و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند
 و رثه را حرفی نیست و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت
 که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج کتبخانه بعد از آنکه پسر بحد رشد رسد
 و ملتی پیدا کرد از و باز رسانند و بسن هشت سالگی که طفل سید پدر یا مرنی او
 هر که باشد بیست هزار روپیه بپسر کار کمپنی دهد و هشتاد چاکری او را نماید
 کمپنی بموجب چهارصد روپیه مشا بهره او را نوکر کند و بی تکلیف که رسید
 از آنجا که بی سرکاری که خواهند او را مامور کنند و بطرفی

بسمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او بجهت ذاتی مصدر خدات شود
 و برجاه و مواجب و بیفزاید تا بگورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلک
 امر اعظام منسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاهان و گاه شریک سهم گردد
 که در صف ایشان نشیند و آنچه حکمای حال درین دهه دوازده سال راه مفرجست
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از تنه کس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند مختارست یا بسد
 کس از معارف محضری نگازند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از آنست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 اثرش پدیدار در صورت عدم وصیت با کبر اولاد دهند و باقی محروم سازند از آراسه
 جدید است گویند منازعه از میان بردارن مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب یار
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفکر کار خود افتند و باین
 سبب خانانها بر سر ارامند و بر باد نروند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قریب همه بزرگ خانه
 بنامند و بخانه عدالت موسوم سازند و چنانکه کس از حکمای دشمن خدا ترس را
 بجهت فساد می و نوشن سبلات و اجرا سیاست پادشاه معین کنند

وایشان را جج خوانند بمعنی قاضی موجب هر قدر خود بخوابند از سر کار شاهی
 بدو چه بفرستد اول و سکن ثانی ۱۱
 مضاعف مرحت شود تا از کسی رشوت نگیرد و دام الحیوة معزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطریق دیگر در فتوی خیانت کنند آن زمان بردار کشید شوند
 و در آن خانه مکانی برتر بطرز شاه نشین بجبت نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلاى حکیم را که بزبان علمى آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آنجا بحث یا
 کونسله گویند و جمعی دیگر مردمان باهوش را که عالم بالسنه اغلب فریق باشند
 زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را و کلا خوانند کسی را بر کسی ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کند
 و بر طبق آن بهر مذهب که باشد بطریق خود قسم خورد و ضامن دهد که بران
 شخص تمت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و ثمان فرار با و نیرود خود با و رقیه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 اذعان دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که عا
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب اجمال نمائی او بعدالت شکوه
 کند و بر تو دادن رسد او اگر ب مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
 بی اعتنائی و ازن شود و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد
 که بگریزی و فی الفور ب مدعی و ازن دهند تا ۱۱ اگر رفتار کند و و ازن عبارت
 بر وزن ناجا چن ۱۲

از کاغذی است که بر آن یاد دای مدعی و حرم پادشاه انگلستان ثبت است چند
 از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنامیند بعد از دیدن آن دو از د
 ساعت او را مهلت است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
 یا ضامن معتبر متحمل کند در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
 شود و یا بمحبس رود و بقید رضا شود و ضامن ببحث این است که مدعی علیه جواب
 خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال جواب بگیرند
 و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در حجره باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد
 که کسی از خدمت او از رفتن مانع شود صبر کنند تا از آن حجره و خلوت برآید و اگر بر او ناگه
 داخل شوند و او یکی یا دو تار پلاک کند یا زخم کاری بند خون شان بدرست و از زبان
 نیست و بر جاسی که از قبل سلاطین یا روسا اطراف بوکالت در پایه سرش
 یا دارالریاست مامورند و ازین ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه متوجه
 شوند و در انتظام ریاست تخلل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از بردن و از
 مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق نصاری یا هندوستان خود را یکی
 از قری رسانی که در آنجا فرقه دیگر از نصاری خانه و نشان داشته باشند و ایشان
 توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و ازین
 بقید راضی شد و بمحبس رفت دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن

و از خانه خود بیرون برآید و بدستی معاملات خود پردازد و تا غروب به کتاب هر چه
 خواهد کند و هر جا که خواهد رود شام بخانه یا بان ده برگردد و دست العزیز را چنان کند
 که بان ده یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه بر نیاید احد
 بر او دستی نیست اگر چه صاحب مبلغ خطیر و بر قضاة تغلب و مغلوب باشد چیزی نگذرد
 و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگردد تا غروب و اگر
 حق مدعی کند بنور از و نگیرد آری اگر مال او در جانی بدست مدعی افتد بعد از
 اثبات که بغایت مشکل است بحکم قضاة مشغول شود و ریخه این همه را گویند
 که در دنیا اجرامی کار خلافت و مصالح عبادت و تغلب را ازین عذاب بیشتر نشاء
 که بزدان یا بخانه در بسته یا یکی از دیوهای بماند و اجازت بر آمدن در بعد از
 یکشنبه بجهت اینست که بجای کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
 کار باراه مفرقی داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جای است
 بغایت وسیع برگردان دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلندی سائیده اند
 و بنیاد دیوارها را لب رسانه سنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از میان
 تا بالا خارهای آهنین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و المنة
 عالیة مثل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بیکلاف ساخته اند و اما کن تحتانی
 و وسیع نیز دارد و اعظم را بان اماکن عالیة و ادانی را بخانهای تحتانی نگه دارند

ولے مردم مستول کراتی تجارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر سرک ایشان بنده و سبک بکشایند هر کرا بل محبت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان و قصه را بجائی که دامد طلب کنند
 و در تمام شب سستی و عیش و کوشش نگه می آید این همه انگیز و روزی دو مرتبه بدل شوند
 تا کسی بایشان سازش نکند و اجانت این همه کار با زندانیان ازین سبب است
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را بمملکت اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت بالمره
 مفقود است و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود امر با قضا
 و در اینجا شفاعت را راه نیست و خانه با سب دیگر برای محاکمات و اجراء سیاست
 جزئی دارند که بمناسبت آن کار با سب می موسوم است بانضمام لفظه الت اما در
 خانه سب جزو و سایر بلدان سوا می دار السلطنت یا مقرر ریاست عظمی مانند
 حاکمه رسم و آرن نیست مجلاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد بر نگارد و مدعی علیه در
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از نظر
 نوشته شد تا هر کرا هر چه رد و قرح یا طریق اشتبااتی باشد بر نگارد و هر کس وکیل خود
 و وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

عرضه داد تا هر چه مقرون همدل و داد باشد کنند و درین سوال و جواب
ورقه و قدحی که متخاصمین کنند یکدیگر نهند پسند و با هم مواجه نشوند نه در عدالت
و نه در جاهل و دیگر معرفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
نشود و اگر یکی یا هر دو را شایع ضرر شود در آن سوال یا جواب درج کند و نام
شاهد را بنویسد و کیل از عدالت کاغذی بشاهد بنویسد بهر عدالت که فلان کس ترا
شاهد خواسته است باید که هر روزه چند ساعتی روزه بعد از عدالت عالییه حاضر شود
تا هر چه سوالی رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
بشاهد اگر گیر و زحاضر نشود یک هزار و یک سویم از و جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند
و مراتب را از سوال کنند و عدالت دارد و ملحوظ ندارند هر چه گوید بنویسند
بعد از دو سه روز عاده کنند تا صدق و کذب و درست معلوم شود و درین امور
کنج کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر جزئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین
و کیل و کونسل هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند و کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
نزاع شد بعد از رجوع کردند دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و
هزار روپیه خرج شد و بجائی نرسید گویند مصلحت درین کار با اینست که مردم
با خود قضا یا را انفصال کنند و ازین نوع آسان بعد از رجوع نکنند
و متخاصمین اگر بر یک مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر ^{بهر طریقی} بیست و نه انفصال نمایند و باید مسلمانی
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریق حقی اجرا احکام کنند اکثری در کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با اگر بر می ترجمه کرده اند و نزد قضاة میمانند تا بعد احکام هر یک
 باشد و بعد از انفصال مقصد هر کس که بر اهل باشد خرج طوت غانی را نیز از آن
 هم گاه هست که دو سه مضامین و متجاوز از آنچه مدعی پیوسته است بر مدعی
 و اگر اصحاب طوط باطل از مدعی آنچه باو ثابت شده است عاجز آید یا اتمام نمی کند
 بدستور او را قید نمایند و قضاة را اجزور نیست که بر طبق مذکور یا بطریق
 قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریق عقل بعضی که مناسب دانند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرف نیست آرسه اگر تخمین یا احدی حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعد از دیگر رویم مختار اند نه حکمهای جنید که ذکر آن گذشت
 بعد از آنکه که به سیرم گوشت موسوم و در آن وادرن است روند و در اینجا اکثر
 موافق خاطر خواه نشود و بگور نزد اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اند رجوع
 آورند ایشان نیز بدانچه دانند فتوی دهند باین هم اگر راضی نشوند مقدمات را
 نوشته بعد از آن انگلستان فرستند و بدان هم اگر اکتفا نکنند بپادشاه و
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و باینست موسوم است بجمع آورند و در بین
 تغییر و تبدیل راه نیست بر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک مقدمه
 بسکون را مصلحت بر وزن آید و بگوید ۱۲

هجری سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاضین بفرشته ایشان برسد و بطلان حالت
 و زوال باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از باب اول
 و صاحب سرمایه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گذار شده اند
 که قدرت بر خرج یومیه نباشد است آنوقت از لجاج باز آمده اند و عقیده
 همان انفصال نداشته مانده است بنام ایزد خسر و عادل کسری انوشیروان
 که که ازین سلسله کرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمند و منفعل
 گردد در ماهی سه روز قضاة رخت سیاه پوشند و بسیار تی عجیب
 خود را بپارایند و در آن سه روز اجزای حدود و سیاست برگزیده گاران کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس و غیره هر چه صلاح کنند و دیگر از بنای تازه یک
 اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیات بزرگ و کوچک اول بنجوی که
 معمولی عالم است شهرها را بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
 نوشته اند و هر کس برادر سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب
 برین دهنه آن محله و کاه یا نمایی که دارد و عدد آن را که خانه چندم است
 را با بر تخته کشانند و در هر محله بر تخته بکاه سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانان سرای آن محله را با عدد می دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابند و بیگانه بپشرد آید بر بصیرت باشد و از آفتاب پادشاه در هر محله

از محلات و قریه از دیات یک کس نویسنده معین است که ولایت
 و که خدائی و وفات مردم آن محله را بقید تاریخ ضبط کنند تا بر پادشاه و صاحب
 ملک و ناظم هر دت بخوابد و سوم شود که در قلمرچه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام چه حسن اند و اگر زبانی یا آهنگی رسیده مردم تلف شوند بدانند چه قدر آدم
 قتل شده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سست شهر و آبادی
 بی خدمت و مرکه در اکثری از بلدان فرنگ است بجهت سهولت و آسانی
 بزرگداشت پان سوار سی و سوار یها و دیگر مردمان پیاده اجوره کار را بجای
 ایستاده اند تا اگر کسی بخوابد بجای رود و از خود سوار می نماید و یا بخوابد
 بسرعت رود و سوار یها را اجرت معین است از محله خود سوار شود تا محله دیگر
 و در اینجا از مردم آن محله سوار ی گیرد و همچنین بطریق ذاک تا هر جا که خواهد رود
 و اگر کار سه دهم باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست یکساز
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند و هر دو دست بدست تا بهر خانه و
 نزد هر کس که معین است و نفع رسانند و جواب هم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما
 آسودگی بهم رسید بفکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت برو و بحر و تنجیر ممالک بعید
 افتادند نخستین کسی که بسنگ مقناطیس سید و نجاصت آن عالم بهم رسانید

حکیم دانسته باهوش مستر کلیدش بود و می مردم جزیره العرب و بلخث عربی
و تلمی السدم مردم فرنگ عالم و صاحب عزیم بلند بود و موجود فنون ریاضی و هندسی
بطریقہ فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما ساخت و بجہات عالم الکی یافت
کہ در روشنی و تاریکی روزی شب در دریا و خشکی بہر سمت کہ خواستہ باشد
رود و جہاز باین دستگاه و سہل بیان بخود کہ رواج دارد از نتایج افکار
آن و خدیو حضرت تفرس آبادی بہت جنوب کردہ از سلاطین و حاکم
استدرا کرد کہ گفتہ ادا عینا نکرد و اکثر بے بخت عقل منسوب نمودند
و او پیمان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاہ اسپینول کہ در آن زمان
زنی باہوش و رامی بود رفت و مافی الضمیر خود را عرضہ و از ویار سے خواست
ملکہ با داد و پر خواستہ سہ جہاز بزرگ مشون باذوقہ و وسالہ و مردم خدمت
بجہت او ترتیب دلو او بر جہاز سوار شدہ بقیہ دریا کشتی راند و او اول
یکے است کہ باین امر اقدام نمود خدمہ و کارکنان جہازات کہ ناگاہ خود را
در آن بحر فوارہ در زندہ خشک کنار و رماندہ و گرفتار دیدند و و مبہم از تلام
کشتہ مرگ را عجل و قابض ارواح را و مقابل مشاہدہ می نمودند بقصہ
ہذا کہ حکیم لازم شد ندا و حکیمانہ بایشان گفت کہ در بودن من امید نجاتی
ہست و در فحاشی من بے شبہ احدی از شما زندہ بساحل نمیرسد بہترین است

همیست چندی صبر غایتی تا حق جل و علا ازین بلا نجات دهد ایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطه جزب گشتی را اندر دزدی
رنک آب تغیر بهر سلاطین حکیم همراه ایشان را بر رسیدن ساحل فرود داد و بعد
از سه چهار روز بجزیره از امریکا که مدین زمان پهنیوله استنهار دار و دیوار
مردم آنجزیره اند و دین جواز هم کرده و بجهت و بیشه فرار نمودند و چون
همه اول مرد و بخوی که ضابطه نذاپان است حکیم چند توبی متضمن رسیدن
چند رسالت خالی کرده بود و مردم دیده بودند جواز را جاندار آبی آتش
فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم باشاره و ایما بدلالة مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و ماکه یکی
از چنان خود اطمینان بهم رسانده با مردم جواز آمیزش نموده آنقدر
نزد و جواهر حکیم و مردمان او دادند که چشم از یکی جواهر اکیق و بطایع
آمالشان از نقایس واقعه آند یار پر بار و سنگین کردید بفرنگ برگشتند
و آنچه جواهر نقایس را بملکه پیشکش نمودند او باغرا از حکیم گوشید و بمرام
بنده و دجاست نیت ارجند سرفرازی او بار دیگر حکیم مفتحه جواز جنگی بخود
پرداشته بران مملکت ماند و مقام امریکا جنوبی را بجهت ملکه مستخر نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه دنیا داران است روسا ملکه

از تقرب او و یک حد بخواست آمده او را با دعا سروری سحایت نمودند
 حکم مجس و رفت و هم در آن مجس و شش^{۹۴} به گذشت در عهد او و بعد از
 امرها از رانی و هوس و تسخیر ممالک بعید عالم خاصه ارض جدید مملکت
 هندوستان از کربان خاطر تمامی سلاطین و فرنگ سر بر زو با طرف
 عالم نمونه گیره اکا^{۹۵} تهم جراد^{۹۶} منتش^{۹۷} متفرق گردیدند و هر کس به
 حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را بقصر آوردند و بجهت تجارت
 و جلب منفعت وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در غرض
 جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب است
 که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر و یکم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
 و منافعی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
 خود تسخیر ممالک کنند و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی بوضع پیشکش پادشاه دهند
 چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی
 سالی سی و شش لک روپیه بسر کار پادشاه دهند بموجب قرار نامه که روز
 اول بخزینة شاه سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است
 با یکم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل دهند وستان بعد از وضع خرج
 که همیشه در تمام قلم و بقدر یک لک سواره و پیاده نوکرانند و بعد از خرج اعلا

اعظم و روسای انجلیسیه سالی بقدر میت کرد و رعایه سرکار کمینی و خرج
اعظم و سپاه نیز البته بقدر دوسه کرد و میشود و این مراتب بر پادشاه و کمرا
پادشاهی معلوم اند نظر بقوائینی که دارند چیزی نمیکویند و چنین است کمینی
ارض جدید که او غیر آن کمینی هندوستانست چیزی قلیل بسرکارشاهی
دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت کمینی انقدر مدخلت
که کوثر دوسه کس دیگر که بکونسلیان عظام اشتهار و در اجرای امور با کورنر
شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیه درجات عدالت که
ذکر ایشان که نشست از حضورشاهی معین شوند هرگاه کمینی نخواهد از این اشتغال
یکی یا زیاده استند عاکنده از حضورشاهی معین شوند و عزل ایما نیز
یا پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند
اختیاری نیست و در این تازکی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
را عزل نکنند و بهر خدمتی که مامور کنند در فرمان او برنگارند که از دست
ترا عزلی نیست مادام که خود استند عاکنی و چنین است حال اکابر و ادا
از کورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذاته مشغول اند و دارند
که خود استغفانو بنده از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورنر نخواهد یکی از
کارکنان را بسببی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جزو گوید که بفلان

بگو با تجویس که از این خدمت استغفار و بده که برون و در حقوق باین کار دست
 نیست آن کو تسلی با و میگوید یا مینویسد و استغفار نوشته میگذرانند و خود را
 معزول میازد و این هم بر او روشن است که بخدشتی دیگر مثل این یا بهتر از
 مامور خواهد شد و در هر کاری آنقدر واجب است که کار کن را سیری آید تا از زوری
 و غیبت مصون باشد و اگر با خیال از کسی دزدی میوث رسید در سفاین هم
 او را به بی رتبه کی نکارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان
 کس لایق خدمت نیست او تازه است خدمت نیاید و اگر خیانتی عظیم او را
 سر زده باشد مانند اینکه مال کپنی را برداشته بکلی دیگر برود او را دور
 نیز از نوکری عزل کنند و دیگران بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از قیام
 سرکار کپنی و سایر مردم فرنگ است وضع را و سود که بغایت بدان
 مشغوف اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان برداشته
 و آن چنانست که زراحدی نترسد دیگری بگیرد و زراعت او را بزد و سود گیرند
 و ازین خوف قرض و از زود در طلبکار را او اگند و آنچه در سرکار کپنی معلومست
 این است که هرگز از زری باشد و نخواهد بسرکار کپنی بسیار و جمعی بجهت اینکار این
 نترد ایشان رفته زرا را بسیار و انجاعت مسکی بهر کپنی و شهادت کوز نرو
 کو تسلی عظام با و دهند یا میضمین که سود فلان مبلغ زرا تا پنج امر و که چند ماه

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صدر اشش با هشت هر چه مقرر شود سال
 بسال بکسی که این تمسک در دست او باشد از سر کاره پکنی رسانیده خواهد شد و دیگر
 اسم صاحب زر و در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک
 چندم است و بکجا غنای بسیار نازک نویند که زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
 از مالک کسی بدزد و یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن کار
 سود را بلا غدر بگیرد و اگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
 رود و اظهار نماید که تمسکی از من موخ بتایخ فلان و عدد و فلانی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به حجت گرفتن سود را بیاورد و مراجع کند آن
 کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را با آورنده دهند باید که مالک ابتدا
 عاایه عرض نماید اگر با اثبات رسید که مال اوست بطرقتی که بجهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست دیگر از او پرسند که
 تو از کجا آورده و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسو یا پاره گردد
 که از آن چیز سست نماند آن زیر سوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه تیر و نه نرسد کار داده باشد و امروزان کاغذ تلف شود و بر همه کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زود داده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با اثبات رسانند آنوقت کاغذی دیگر بآوردند و آن تمسک را

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر با سود و زری که بسر کار بکنی داخل شد
تمسک را و دیگر از و بعل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود و بهره اگر مالک را
احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک را بفروشد مشتری آن
بسیار است و سود در سالی صدراشش و هشت مقرر است مگر هنگام احتیاج
که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دو از ده هم دهند و این قرض را که سود
زیاده است بعد از آن هم زود او اکتند ازین قسم تمسک نگذارند و عجب است که
پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود و بهره و صدرا چهار یا پنج سود پادشاه
است چه او را معتبر تر از بکنی دانند و جمعی دیگر در انگلستان که زرا از مردم
گیرند و صدرا سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بسیارند و این قرض
از پادشاه و بکنی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان
و این رعایا هستند این زر تلف نشود و بزمه رعایا است که سود دهند و از
سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بماه مواجب بخواهند و مردمی که مطالبه
دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
بکنی متعینه نوت کسی که این رقع را آورده بمانی که در آن مرقوم است با و
رساند رقع را بستانند و در این سودی مندرج نیست آن شخص هر وقت

هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم بردید رنگ با وزیر رسانند و حکمت در
 اینست که مردم تاکی فی الفور آن کاغذات را سپرده زیر بگیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشد زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهم رسانند و همان را مردم نگاه دارند و چنان شد در نزد مردم ^{خط}سایق
 آن کاغذ جمع است و طرفه تر نیست که کسیکه زر داده و حتی فیکت گرفته است
 سود یکساله هرگاه بخواد کاغذ نوٹ با و دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست و این سبب ^شخو
 معاملی است که اعظم و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارهای رضی شوند بحدی که در دلو
 زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بکمال و دهند و شمار
 نیکو میداد است که اگر این بیاطمی که در بکال در چیده اند بر چیده شود و دنیا را برین
 اموال حلیه احدی نکرد و در همین پارهای کاغذ خواهند باند بقدرنه که روز از عایا
 نزد کمپنی است که سود میدهند از یکی از کورنران مستر جان شو شنیدم که میگفت
 انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آنقدر مقروض اند که اگر خاک و گل آن
 سرزمین طلا شود معادل با عشر عشر آن کنند و این هم سبب خوشن ^نخو
 و راست معاملی است که بدالالت و تربیت حکما را بهم رسیده است انتی کلام

وہی فی غایۃ اللتانہ و چون امر جہاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن دلج
 گرفت حکما دیدند کہ در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بیشمار است
 مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کردند و ہر گاہ یکی آفتی رسید جمعی
 ہتیدست و محتاج بیکہ سیال بکف شوند بنای ہمہ را نہادند کہ جمعی از دولتمند
 اموال خود را یکجا کنند و با ہم شریک شوند کسی کہ بر جہاز چیزی بار نماید نزد
 جماعت رود و اظہار نمایند کہ من این مبلغ را بفلان جہاز بار کردہ ام و آن
 بفلان بندر رود و آنجماعت وقت را بینند کہ اوضاع دریایچہ خوبست از آن قرار
 اند و طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و نیت و اقتشاش ہر است
 برچہ معین شد آن زر را از نو نقد گیرند و با و کاغذی دہند بخط و ہر ہکلی کہ
 خطر این مبلغ مال از فلان شخص کہ بر فلان جہاز بار کردہ است نام جہاز
 و ناخدا را ہر دو نویسند از این لنگر گاہ تا لنگر گاہ آن بندر از غرق و حر
 و غارت سلطانی و غیر ہا بگذرہ ما است و ہر گاہ آفتی رسد بعد از انقضای
 شش ماہ از رسیدن خبر بانجا ما آن زر را بازرسی کہ در بھای بیمہ از کوفتہ
 صد پانچ از ہکلی سیمتہ اخراجات برداشتہ باقی را بلا عذر با و میرسانیم و چنان
 کنند بعد از آنکہ خبر تحقیق پیوست و شش ماہ از آن گذشت صاحب مال را بر
 عدالت قسم دہند کہ در ابتدا دروغ نگفتہ باشد انکاح صد پانچ از او کاغذ تمام را

زر را با دو دهنند گویند در این خواب بسیار است در صورت سلامتی صاحب مال را
 نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و اصحاب بیمه چهار بسیار
 را بیمه کنند و عادت افتد سلامتی مسافرن بر و بحر عالم جاری است و حیات
 سلامتی همه چهارات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یاد و تاملت
 آن مقدار و زیاده بآنها رسیده است و اگر جازمی کم شود و از دست فریفت
 خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
 جانی خبر و نرسد زیر بآلکان رسانند و در هندوستان هندو به بتیغ فرنگیان
 این عمل را نیز کنند و در دو خانه های شیرین که گشتیهای کوچک و باریک
 اجناس هر جانی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم نترسند و نمایند همه را بیمه کنند
 بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طاع
 آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغه خطیر تر شوند و دیگران ضرر و هلاکت
 نرسد چند کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
 معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شمع آن بشال رود تا آسان بهنم
 و رآید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سصد هزار جمع شود
 و مباشران آنکارا اسمی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پارا نویسند
 و همه آنها را بوضعی مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند در یکی هشتاد
 هزار و در چهار بهر یکی بیست هزار و در هشت بهر یک ده هزار و در یکصد و
 بهر یکی پانصد و پیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 مندرج سازند و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساوه با آنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر متفاوت تابه کنند که تیز کاغذ
 ساوه و کاغذ زرنشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه هزار
 رقه لسانی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقه زرد و دو هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گداشته شد
 آگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذراع از بهم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصد و سی سه
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر بهم زنند و یک رقه بر آرد و بیست
 اسنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
 از آن رقههای زر باند ام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار بقرعه او افتد و بخت غن و کان را کاغذ ساوه بر آید که حلوا سی
 آنرا دیگر آن خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
 همان کاغذ را فوراً بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بفاد فاما من اوقی کتابه بمینه فبقول
 ها و اوقا و کتابیه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنچه را از تحویل
 گرفته باشد و آن نجات خود بر کرد و و این بازی تا دو اوزه لک روپیه هم
 رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دو لختند از راه
 طمع ده بیت رقه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
 هرگاه کسی را چیزی باشد که بخواد بفروشد و مشتری دوچار نکند و ده کس یا بیشتر
 جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک
 و نام خریداران را در ده رقه نویسند و در ظرفی سبسته نگهدارند و نام آن
 کالا را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا هر کده
 با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و تا
 از دو طرف بر آرند با نام هر کس که آن رقه بر آید مال اوست و گاه هست که
 فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر کرد اما کارکنان و
 مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و همدار
 پنج حق السعی بآنها رسد و خود را بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
 خیلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و بدام باخته اند
 و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او ببرد آمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بتام
 مالک افتاد و در کلته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
 قسم بفروشن میرسد و بابت کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بود
 از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطراب
 دست داده بپانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تا سفینخور یکی از انگلیس
 در آن مجمع سیر میکرد با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید و بیان نمود
 که ماین کار مارا نکرده ایم و مرا بر زنجیر خود آفسوس است آن بیدار بخت ترجا
 از حبیب خود پانصد روپیه بر آورد و با داد و بمباشران آن کار گفت که حصه
 این شخص را من از خریدم و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از
 دو ساعت خانه بنام آن قزلباش بر آورد و بآن انگریز که خریده بود رسید
 اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از او ضایع پسندیده می نمود
 و در معاملات و بیع و شراکتها در قیمت را جایز ندارد نه بهای هر جنسی را معین
 کنند و بران نویسند یا در رقعہ نوشته آران بیا و نیزند مشتری جنس را بینه قیمت
 را خواند بخوابد بگیرد و نخواهد چیزی نکوید و کاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بشود
 الانفس و تلذذ الاعین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در
 شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن تماشا و تفریح رود و هر چه خواهند خرید کنند قیمت بکسر
 مرقوم است محتاج بسؤال و فکر از نیست در قریب و در ممالک کینین پسند وستان
 راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کرکی گیرند در بنا و هر چه
 جواز آید و بر آن رود و در غیر بنا و در جنبی که از خشکی و در دو خانهای شیرین آمد
 و رفت شود و اجناس را از آنجا از زرش و از آن کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند
 از غله و ماکولات و اقمشه بتدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا و سنجیری بکنند
 و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف اعلاطم رسد زیاد تر گیرند خاصه در شهرها
 که از همه چیز کرک بران زیاد تر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
 و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول اگر بقیعت کران تر خرید کنند باکی نیست و
 کسی که آن استعداد نباشد نکیر و نخورد و در تمام قلمرو یکجا کرک گیرند بهر یک بلا
 حکمت که گرفتند عمداً آن کار را اجناس را انشائی کنند و کاغذی بصاحب مال
 دهند متضمن اینکه کرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی
 دیگر از دست مردم و کپنی کسی فراهم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
 و کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار محفل نماند و و کس کمتر خیار
 کنند از آن دو کس یکی که بزرگتر است راتق و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
 است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده و کس معین کنند

و متعرض نشوند و برابر همه پیشوایان هندو که از رایان سلف سیورغان جهت ایشان
 معین است همین سلوک را امر می دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مسوومات
 مسلمانان و هندو شریک شوند و با مردم چو شش کنند و محرم اگر چه خود تخزیه
 نکیند اما در تخزیه خانها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
 بتخانهها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
 دارد از یکی از دقتداران هندو شنیدیم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امر
 قدیم شایبی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر نخواهند کلاً و بعضاً
 از ایشان انتزاع کنند فزاحی نیست علما و ارباب بحال را از سر فرق که باشند
 بغایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بتایب نیکو و مستحسن است
 خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از اهدای بیدای نیرو و تربیت
 و اقتدار فرمان فرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
 ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتى مدخل اوست و از زنان سایر الناس نصایح
 روزگار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش عقد بستان
 در آیند مجذوب او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند فرزندی که
 متولد شود بطن چهار سالگی که رسید او را از مادر گیرند و با نکلستان فرستند تا تربیت
 شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

دهد و او را بجاری با خد متی مامور کنند که مدارا بگذرد و از ارشاد خد متی خبری
 نبخشد و خمر و صیت کنند و بعضی دختران که نصرانی و تولد فرنگ اند اگر هم بعد
 یکی از مسلمانان بر آید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیده
 هر چند همی که خواهند اختیار کنند پدر یا از باب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری بدون زنان از هندوستان با نکلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
 و گویند این امر موجب تقصیر نجابت و انعقادش انساب است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیا فند و خاک
 سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان باشند تا مویها سفید بنظر آید و فرق
 میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسای موی اسافل را از آله نکنند و بحال خود
 گذارند و از محنت شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج باز آله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهر سد موئی
 میسکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن نظر
 می آید و مردمان رخت را بنایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نه بندند از آرای
 که دارند تنگ و قایم مقام کمر بند است و زنان قریب بکمر چین بندی رختی پوشند
 چنان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعظم را دو کس از طرفین خشان را از

را از زمین بردارند بطریق رومیان در سم از اردانات نیست و جامه که
 پوشند قاتم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پردگی و تربیت شدن
 پسران و دختران در یک کتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
 و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
 بسیار گویند شنیده ام که در دناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را
 کتب میسرند با پسران ادانی قشش پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و بیز باز
 نیایند پدران بناچار بی از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
 الفت گیرد و گویند در کوچ و بازار لندن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
 برگذرانسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و در وازه نه ایهات خانهاست
 زنان خویش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوازم بزم نکاشته اند کس
 بر گراخواست بکان او رفت و با او صحبت داشت و آتش بزم خانهای کلک
 هر دیار دارند اطعمه و اشربه زهر قسم میا است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
 جمعی را ضیافت کند محتاج به انجام دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
 پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستند و موافق مرتبه شاهی از طرف طلا و نقره
 و سایر لوازم سرانجام کنند و امر طبابت ایجابی رسانده اند که در بیضا موسوی
 و دمهجان بخش میحالی دارند خاصه جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اند آلاقی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشاید درست شد
 اند که عقل و ورین از دین آنها خیر و کرد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
 مخالف بودند تا آنکه طریق جدا گانه دارند بیشتر بمفردات علاج کنند و نسخه نویسی
 معمول نیست طبیب از خود و او پدر و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد
 گفته او در ازای معالجات هیچ عداالت رو نشود و کم و زیاد را بنیاید و آنچه
 یا اندازه هر کس طلب نماید و طبیب را بر زبان ایشان و اکثر گویند و محبت است که
 ماماچه در آن دیار بهم نمیرسد هر کس طبیب او قایل زن اوست در وقت ولادت
 حاضر شود و بچه را بگیرد و مردمان فزنگ را با قوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
 و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
 بجهت معالجه لشکریان باشند تا از نمایان رایگی یکی بایشان بنمایند هر کدام که در
 نظر طبیب معالجه پذیر است آنچه دارند به معالجه او گوشتند و جمعی را که گوید معالجه
 پذیر نیستند همه را یکمیز زنند و دفن کنند و کسی عجز و لایه از ایشان نشنود و همین
 گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
 اینجا عت البته نخواهند نیست نکا پاشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
 و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابر می با خصم بازمانند و چو
 تمامی فوج شورش باشند الیکی از ثقات که در محله تپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدیم کی یکی از محالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدین آوردت
 او بچرخیدن این خوف از لشکر گرفت و فریاد می زدوی که حکیم فرنگی بخواب
 مرا زنده بگور کنند و ساسی اسلام او را شفاعت نمودند و بجای او پسر داشتند
 و او تن دست بر خود را بر می داشت بعد از سه روز نگاه ببقیاد و جان تسلیم
 کرد و مشاق و بیست و بی هر چند با علی مرتبه حذاقت رسند داخل در ملک
 اطبا نکردند مگر در یکی از امراض معالجه بیع یاد و الی تازه مفرد یا کب
 فک کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بسیند انگاه
 مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا سجداقت او محضر نویسند و در سلک ایشان
 منسلک کرد و پادشاه بجمعه او مواجب معین کند تا بر فاه بگذرانند و تکبیل
 گوشه و هر یک از ایشان را دفتری است که هر روز ه احوال بیمار آن خود
 یاد وائی که بآنها دهد و در آن ثبت کند و هفته یکبار همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس
 و دفتر خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکبار در باره دیگر
 چیزی بنیخاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن خبر
 برود دفتر او را بسیند و از پستار این احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
 او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
 خطا کرده باشد تفسیر نماید کنند و از جر که الملبا اجر نماید پادشاه را تمام

بتعظیم و توقیر این فرقه با مقتی الغایه کوشند و مرقه و معرزه دارند و هرگاه
 یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید دیگران نیز
 که در آن شهرند و دها تا بسیار یابند و با قصای قلمرو نزد همه اطباء بر داک رواج
 سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی بخوبی آن شهادت
 نوشتند بجنور شاهی مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرحمت بیکران
 دارد و با و تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکار شاهی فرستد کجایش از اینجند
 اگر بجهت ادراض صعبه عمیر العلاج است و زود تاثیر کند زیاد و از بیماریها
 سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطباء قلمرو نسخه آن از سرکار شاهی
 مرحت شوند تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلائق رسد در این اوقات
 عرقی بجهت خدام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در قمرنگ تجربه رسید
 بهند و شان فرستادند و بحسب این بیماریان دادند مرض تازه را که زیاده از د
 سه سال بران نگذشته است ایل کند و کمند و فرزند را بر جا که رسیده است
 نگهدارد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف به پادشاه معلوم کردید با اینکه
 آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خفیه در سالی نمود
 با و میرساند آن نسخه را بدولت اشرافی که هشت لک روپیه است از آن
 خریدند و با اطراف عالم فرستادند و اینکه مردم قمرنگ هر کس بهر کاری که

و حیدر و آنرا با علی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابر
 نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان بقترب
 هر یک علی قدر بدایتهم گمشد و مرقه نکند از نهجی که از جمیع افتخار غایب
 باشد و صرف شکر بدستی کار سے که دارد نماید و وقت هر کس هر
 کاری که بست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلاً متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری دخلی نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
 گویند اعمار را نقد رکنش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه و در آن هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 به بیع و منکر کرد بدستور و در سر کار شبای خرید کنند و ب مردم دیگر از آن
 فرقه تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دین آن بخیال دیگران
 ماذون و رسانفتن نیند تا او بسر کار بفرشد آنوقت هر کس بخوابد بساز
 و بر تجارت قدغن است که هر کس در فرنگ مال تجارت خرید کند هرگاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را اختیار است هر کس که خواهد خرید نماید
 و بکند و دیگر را البته میباید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قچی و غیره بگیرد

سمره مان پیشه و مصلح نمانند و از اینست که غریزی فزنگ در سایر ممالک
 نسبت بآنقدر که با آنها کار کرده اند بقدر و بهاست با اینها همه بعثت
 مهارت و صفای دست آهین که پست ترین نظرات هسته هم وزن نقره
 و طلا بفروشن سد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست مگر برچها
 روپیه و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهین و
 برنج نیند بعثت جواهر فروشد و آن التي است معروف و بعضی است
 گویند تسمیه شی با سمره جزء و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
 ساعتی یا او تبا شد کار باراهمه را از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب
 و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند و انواع آن از چیز شمار
 و از اندازه قیاس افزون است بر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع نموده
 کلمته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی شنیده بودم و ایراد
 بقدریکو جب و مشتمل بود بر پشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر کره ارض که آنرا متوج
 اند ستاره دنباله دار که با اعتقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
 موافق هیرس که یکی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب کره زمین
 ساعات و دقائق ایام و لیالی مانند ساعت های دیگر معلوم میشد مابقی بکمر تبه

یک مرتبه کک کردن ضرور داشت بر بروج را با درجات و دقائق بر دایره آن
 نوشته بودند سیر یک مطابق بود با پنج منجمین استخراج کردند و بودند و آن
 نمیل است و در بزیه آید پنج و شیشه سازند و از کوبه شاهوار کران تبصر
 رسانند فخر آن حلیم عالیشان مشرک کو بر نکوس است و بعد از آن حکمای
 دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که مزیدی بر آن متصویر اقسام
 آن بسیار است و اعلامی آن هر چیز که در آن بیند چهار هزار مقابل آنچست
 انظار جلوه کرد سازد حکیم معظم فاضل منجم و علامه فی نظیر و رصد بندی دقیق
 یب و دانشمندی فیستاد خورش استاب بود در کثرتی از آرا با حکم صوری
 مدکور مطابق است و موافقات بسیاری در بر فن دارد که بر یک معلوم
 و جلالت قدر او گواه و دایر بر رسنه و خواه است و از عهد او تا حال در مکران
 خاصه در انگلستان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و یکی فیه بندی
 و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان نیز یکی بسته میشد و بتدریج اندر
 میافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشد و بآن سبب احکامات
 نیز اعتمادی نیست در آنجا بخلاف نیست هر ساله آنقدر تفاوت که در سیر
 اوج کو اکب پیرمرد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بندگان تا استخراج منجمین از
 زلل مصون باشند راسی حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت تا خدایان در سال و
 کسری یکروز تفاوت نمود و کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
 دلیل گردش زمین است چه در بر این رصدی مقرر است که هر کس رو
 بنقطه مشرق رود هر روزه از بخت و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده
 ثانیه کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه زیاد
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
 و بخط حاری رو بمشرق یا بمغرب رود کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس
 و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
 این جهان ایام کبیسه ایست که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
 و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیرج بسته اند یکروز کبیسه بعد از سه
 سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
 سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بخبر پورده اند و آن چنان است
 که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معموره را
 یکروز محسوس گردد و مغربیان را یکروز و در دور و تاسه روز هم رسد و اما
 نشدن جازا نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن جهان بندر
 دلیل کردیت و استداره ارض است و بجهت کردیت و استداره کره آب

و زمین دلیل حسی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دو یا پنج شکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دو یکی که
از همه بلند تر است و از کوه قلّه و از قلعه کنگره و خضار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بود باینست که آنچه هست یک مرتبه بشایده و آیه قتال را فهم کرده
قرط از کوه زمین خورد و تر دانند و آنرا سه حرکت یک یکی بر کرده مرکز خویش
و یکی بر کرده این عالم و یکی با زمین و در آفتاب که از آن کسب ضیاء کند و نهو متر
بر چو کوکب و دنباله دار را سیارات شایند و آنچه تا محل مرصع و شده اند نیست
و دو ستاره اند که در آفتاب بیضوی شکل کردند و در سیر و دایره سیارات
دیگر را قطع کنند و از همه کوکب با آفتاب نزدیک تر و دند و حرارت با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در همین مباحث از قرب آفتاب که باطنی درجه
گرمی اند با یکی از کوکب سیاره خاصه یا کوه ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتی که یلبون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
ستنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند بجز اوقات قدامی
که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد نیست که هرگاه کوکب سیاره و
یکی از برج قران نمایند بهر فراخی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را فنا نماید و اینست قیامت چنانکه در طوفان نوح یکی کوکب سیاره

در سطح آبی قرار دارند و در ظاهر ستارگان دنباله دار قطره
نوری که به یاد آورده میشود را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بزرگترین در میان
آنهاست از تابش و حرارت و میوه و حقایق نقصان پذیرد و باعث
شدن انقباض گردد و آنها را قابل نبوده و لایل بر نفسشان اقامه کند و گویند
که رنگ نیکو شدن محدب که بنظر درمی آید در نگاه است که بهر سمت مساوی
رشد و از آن شکل محدب ظاهر شود و از آفتاب و اصل سیاره است که در آن
رسیدن زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان کوفی قهوه ای
و از جمله اول که بر نفعی وجود آنها و از دیدگی نیست که کوکب و دنباله دار
مدارات کوکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست اتقی می گمانی چنانکه است که آنها خرق کنند و باز متمم شوند
مانند باعث ماهی در بحر که خرق و اقیام هر دو در یک آن بعمل آید
طهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب میگردند
شکل کروی بنظر در می آیند مگر بحدی که قدری از آن دور شوند و پس از آن
مرئی گردند و چون بیضی میگردند و دنباله آنها محسوس شود دیگر از جمله
آلات نفیسه در بین حکم فرسا است که کوکب را بان بینند کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آن بگذرد و نظری آید بزرگتر کند از خفایات

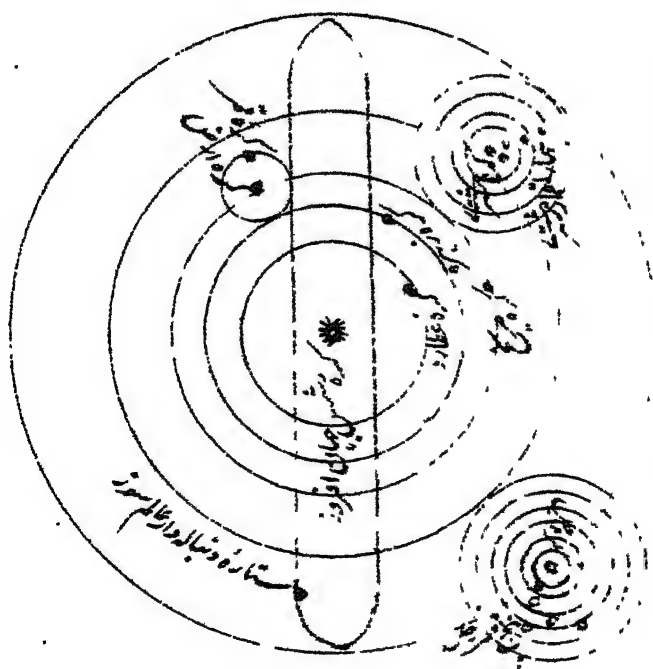
و آثار فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستشرقین حکیم است که ظهور او در سال ۱۲۸۰
هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالم قدس و مبرج دانشمندان
کبار و از غرایب روزگار و نواداران بود و قرنهای باید تا دانشمندان
مثل او بعرضه وجود آید قوتون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
تلمذ را باورسانند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
چهل سال بسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیای بسی نفس گذاشت چندی
قبل از این اینجهان فاسد را و دایع و داغ حیران بر دل خردمندان
اصطفا نهاد و دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
اگر بید در علم فاضل همین فرزند افلاطون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوا
نامه افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سرکار سلاطین
فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدی بجهت او معین بود و آن مقدار
او را تعظیم و توقیر می نمودند که شاهزادگان عظام و وزرا سب با احترام
حسد بحال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضایع بدست کونه باشد چرا
هر روز دانشمندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم معظم از آن دورترین نظر

بنظر دقت اخلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بسجای
 تعبیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و آنرا نزد تاحال بشی نیست که از آن
 آلت کوکبی تازه درستی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و به
 رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سجد سیاره ثبت گفتند بقا
 و یک ستاره اندبیت و دو از آنها ذنباله دار چهل و نه دیگر تیفنیلی اندکی
 عطار در ابجد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات شمس دانند و بعد از آن
 زهره و کره ارض و قمر و مریخ و شش در زحل را بترتیب قائل اند و اول
 کوکبی که احوال آنرا در آن دو بین دیدند قمر بود که در آن کوکبستان مغربا
 مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع آنکوه و عمق مغار و پامپو و نند
 و فاختر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دو رد کاسته شود و باز
 کرد و مانند بد و هلال قمر و چهار قمر کرد و مشتری و پنج کرد و زحل حالت محاق
 و خسوف و بد و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جمعی روشن از قبیل یاله
 دور زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظمه و متاخرین حکما را اعتقاد
 باین شد که هر گاه جبال که یکی از موالید است در کره قمر بیدار گشت البته
 و قمری دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنچه شل کرده اند و محسوس
 اکنون انسان و حیوان و نبات و بخار و سایر مخلوقات این عالم است

و از بدو معلوم می شود که این نیز مثل کوه قمر است که در
 موالید ثلث متکون گردند و سیارات دیگر و کواکب و نبال و ارباب اینها
 قیاس کنند غایتش اینست که بسبب یزد مسافت بدو و هلالشان سرخی نکرده و
 اقمار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب اربعه آفتاب
 اند یک غیر همه تدویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چنانچه مشترک
 و پنج برای نحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون مواجد
 ثلث و آنچه از قبیل یازده که در محل سرخی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید آن نیز جسمی روشن بر دو آن از قبیل شیشه آتشین
 آفریده شده که حرارت را بآن رساند و ظاهر است که هرگاه آفتاب بر
 اجسام لطیفه معصوم اند شیشه تابیده خاصه اگر آن نور بسبب متحد به مجمع
 و حرارت آن اضعاغ مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور فزاج
 آتش را بسبب نزدیکی هر چه با او در مقابل آید نهدارند بسوی آن چون عینک
 که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بشاهه اکثری از خلایق
 و آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محب که دایره آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن قطرات را آب کنند و براتب میریخ الاثر تر از آتش و از آن

و از آن زودتر آب کند و کد اخش هر قطری را که طلا در چند دقیقه و نقره در سه
 نظرات و چه قدرت از نور آن شیشه کداخته کردند ضبط دارند که در نظر
 نیست و در این اوان متاخرین حکما آن شیشه را جز به کمال رسانیده اند
 بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بعدی که نور آن تمام مقام برق شده است
 برگاه کسی شمیری یا پاره از نظرات دیگر در آن روشنی بگذرانند بخوبی که از
 بلا بیاین آورد بهر سرعتی که تواند بگذشتن آن شیشه در آن نور کداخته کرد
 و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
 بگذرانند در آن واحدی تمام خانه و جهاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
 بر سر راهها بوده اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است باستعانت
 این الت با سهل و جود بریده اند و گویند در یک چشم برهمزدن تا به جایز کوه
 که خدا آن تابیده است آبک نرم شده است و مکرر جهازات خصم را با آن
 سوخته اند لکن زو شایده علامات و امارات مذکوره که باستعانت زمین
 حکیم و انشمه را نظر در آمد موقوفات او و متاخرین که تهیت او را اختیار
 کرده اند نیست که بقلم می آید آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت
 بالغه صرف بجهت تسخیر و رساندن حرارت باین همه عوالم متوجه مخلوق است
 و یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون متولد

اگرچه نیست لیکن بهمین عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
 که بهیچ علی قدر در ایتهم اشعه فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صوره
 که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد
 که محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین پنج است



شمس و مشاء کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع حشاش
 و در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس و اندک هر یک آفتاب است که بر کون
 مثل این که اکتب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید^{ثالث}
 اما بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شود و بر ترازین ثوابت و سیات
 نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
 و محل تکون موالید اند و همچنین اشیاء غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوف آن نیز
 شمس و سیارات اند که مذکور و ایراد اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
 مینی ثبوت افتاد و انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن با استحقاق خالق و مسلم اند و سایر اعم هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان بوده است
 بتحقیق کندی و رسیدن بصفت او محل خلقة و حقیقت مخلوقات کسبیت
 آفرینش عباد پر داخته اند و بظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
 مرد حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نگردد و بدیده بصیرت بیند و آن
 که آنها را کوهرین ناماسی یا ستانیان و افراخته کاخهای پسینان مانده
 و نمونه نقش بر آبست بیت یقتل تازی حکیم تاکس و بفکریت این ره نمیشود طی
 بکنه و آتش خود بر دپے و اگر رسد خس بقدر دریا و حاصل تکاپوی خانه خجانی

نگارشان در آن وادی و طی آن بودی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
 کبری و سیر کردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خود چه بر فرد
 اینجا پر جبریل سوزد و بسا در شمان بدانشندان نظام و منشسان بحکامی حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف و اوری زده اند در این سنگ کلاخ پارتقارشان
 لنگ و در تیه ضلالت و کبری عاری از نام و تنگ گشته اند و چنانکه هست
 در نیمقام کلام کی از عرفا بیت چیت این سقف بلند ساده بسیار نقش
 زین معانیج و انا در جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه کرد و چرا آدمی
 در این عالم و در این دنیا نموده پشته ایست که مولانا رومی بنظم آورده است
 و لنعم ما افاد شدی و در بهاران آدم مرکش می است و پشته کی داند لیا
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب الکتی است که بحجت تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر کشیده وصل کنند و به چیز که بر دهن آن نصب
 در اندک هبلی هوای آن کشیده شود بجهتی که اگر شیشه از خارج بر آن نصب
 در نیم ساعت هوای در آن نماید که بر کاه و ریزه طلا با هم بقعر آن در آیند و
 زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بهر بزرگی که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان هک و پتی

و پی چیزی از آن نماند و بپزد و باز اگر هو را بآن دو مانند زنده بماند آن بمقتضای
 ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله تقایس آلات و عجایب ادوات چربی است
 که بجهت دفع امراض بار و ده بلغمیه از قبیل فالج و رمشه و لغوه موضوع است
 از غریب خیالات و نوادر صنایع است عقل خردمندان از وضع آن
 خیر و عیبه روشن روانان از دیدنش تیره میگردد اگر جماعت تحلیل
 که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق ماوراء
 می نمودند و میهند و ستان که عامه مردم از خوردن بیکانه و از عقل و هوش بی بهره
 همگیس از ایشان مسلمه اشتی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چربی است از شیشه
 معصمت مانند چربی که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
 و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
 و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایمال آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
 نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیرهای از
 آبن مسیقلی که سه چهار ذرع شاه و رازی آنست نیز بر آن می آویخته است
 بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نند یک سحر خفشانند و سر آن میل بچرخ
 بند کنند و یکسره دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاد منظور باشد
 و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از ساین چرخ بظانی که دارد احوال حرارت شود و مثل برق چنده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل بهم برق از آن چرخ بر آید
و بان میل و دود از اینجا قیاس کرده اند که برق آسانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد و در همه خانه ها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلند
بار قلع عمارت از آسمان صیقل ساخته اند که بکسر آتشیست بام نصب
کنند و یکسری دیگر را بر زمین بیکاره که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند و فرود
که اگر برق بر آن افتد بر آن میل بحد و بان زمین فرود و تا به عمارت
و جانی و دیگر از آن خواسته و مردم بکنه آتشی ضرری نرسد و بکسر تجربه است
که بجز بر آن میل بفتد و از آن میل یا بنجیر که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز بر نهد
این عمل را کنند بجا و شفا یابد و غریب تر اقیست که اگر بیمار که بیکه دست بنجیر را
گرفته است و دیگری دست دیگر او را بگیرد و پنچین صد کس دست به دست هم
دهند یکی احوال گرمی شود و برخت و اندام هر کس ۲۰ گرم از بیمار و احتیاج
دست گذاشته شود و شراره آتش از جای دست بر آید همان صدای جستن
شراره آتش بکوشش حاضران رسد و آتش را معاصی میند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از بر آمدن شراره ناکاه و بخیر رم کند و محض

و متوحش گردد اما سوزنده نیست کرباروت را بسوزانند و عجب تراشیکه درین
کردن اندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خود و بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها بجیس شوند و زنجیر از دست
همه را بشود و اغلب بیقین هر قدر که نموند و زور آور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
عجب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند و یکدیگر التی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر یک
را از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر را
سردی آن سال که شب بچوب مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمی سردی برعکس روزی که روزی که زیاد و حرارت و برودت را
فصد و هرگاه دامنه کوهی که میسر و طه آن سلاق باشد و بران برانند یا فرود
آیند و مبدم از آن شیشه که بر دست راه روانست حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر طریقی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پلی بر احوال مردم بزند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جهن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر با عجمائی که

دارند و سربا به ساخته اند که در آن آتش فرو روند و بآن آلت مشا به نمایند تا
تمام آفتاب هوای گرمی را بر سر خود و سوز هر بدی را که خواهند بعمل آورند بکنند و می
هند وستان و عربستان در لندن و فردا در و آن آلتی است شبیه باب نزد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بگلیه بهیمنه همان است اندک که کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تختی نصب نمایند و بر آن تختی از
و طرف از محاذی بجائی که سیاه پر کرد و آنرا بالا و درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از ستر نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر درجه که سیاه قرار گیرد و همان قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آنست که آن سیلاب در نه آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و نتهای کمره آنست که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند که چنانکه چنین شود بجا همه از گرمی
بخوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هر تنی
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
و بند که در دست بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معتدل کرده اند بالا آید +
دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراخ بران دو پای است از چوب مانند دو پای
را و دو جوبی در وسط هر دو پای نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بنزند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات بسیار
دو تا ازین قلمت همراه است مانند ساعت گل کردن ضرر و داند آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی یکسایه هر دو پایه از میان و اشوند و بر زمین افتند
معلوم شود که یکسایه راه رفته اند باز بر هم بنشینند و روانه شوند و دیگر آلتی است که از آن
تشخیص زوال کنند و مانند ایوان و بهارات یا خود دارند و از آن عرض هر چنان
که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نکند و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیما سه چند دارد که
بر آن پایه نشینان نصب اند بعضی محبت و بعضی تخمه و بعضی کسبیدی گردان
در جات و وقایق مرقوم اند از آن ثقیما آفتاب را بیند نور آن زایل شده
و در نظر قرص مسی تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
از آسمان میل به نشیب دارد و مردم از آن بینند که قرص فرو رفته آید
قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسواد از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آلتی است
که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوه موضوع است بشکل حقه ایست
که بران عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محافه آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

۱۰ نذا بطریقه ساعت ملک کنند و چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از ان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و چنان بر دیده نگذارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر بیفزاید
 و هر دو یکی شوند انگاه بینند که عقب آن چند جزئی کرده است هر دو چه ملا
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جبر الثقل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن تعقیق وارد
 بنماط است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم و دانشمخ رئیس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود
 این زمین را بجز الثقل بر میداشتم انتهی و در اصغیان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقات که شهر را آئین بندند سنگ آسیائی که بآن کاوی برکن
 آویخته است بسقف بازار را بجز الثقل بالا کشند و محلق نگذارند بجهت پانچ
 و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بران متعجب نگردد و شیخ اجل کن
 اوعار نمود بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاوان و از باب حرفه
 بیا میخواستند تا کار را برایشان آسان کرد و در کلکته دیدم در بعضی دکان
 مدادان که بجز الثقل در سقف آن دکان کار با کرده برنجیر با آویخته تا در سختن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل انگور جازات که نزدیک آن بقدر پا نفس
 من شایه وزن دارد و مشقتی نمکشد و در کمال سهولت بآن تدبیر ^{مفصله} ده
 دو از ده سال آنرا بکوره برد و تا بیده برارد و پرسند آن گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و بر نشان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داوود و دکی بسازند و در
 آب انداختن آن حاکم در عایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهر ^{مشقت}
 آنرا باب اندازند و انگلیسیه در تمام بنا و در هند جازات خیلی در نهایت
 عظمت و بزرگی سازند و بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بسیار و ریایار و خانه ساخته اند که در وقت تداز آب
 پر شود و در جزر خالی گردد و در وازنه از آهن دارد و هرگاه بخواهند
 جاز را از نو سازند آن در را به بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید و بعد
 از اتمام در وازنه را کشیند تا آب مد داخل شود و آنرا از زمین بردارد
 و بدریار سازند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریا بجائی که
 مدرسد بنامند و اول زیر آنرا تخت فرش کنند و ستونهای چوبی از دوپهلوی
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشواری نمکشد و بعد از آنکه

با تمام رسید از آنجا یک تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش کنند
 بهیشتی که دو سه تخته در آب منور و نود و نیمه را صابون بسیاری زنند که لغز
 بهمرسانند و مردم صلا در دهند که در غلظت روز بکان فلا فی جاز
 آبی شود هر کس نخواهد بماند تا آید خواص حمام بتفرج روند و از دعامی خطیم
 علامه آن چرخ آردند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
 چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بجایز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوب
 که در دو پهلو می آید آن نصب اند بر دارند مقارن رسیدن جهاز بران
 تختهای صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل به نشیب کند و دیگر فرقه
 المعین داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور می آید که بر آنها افتد
 دود بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاپ دور گردد
 و جمعی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا فرار گیرند و قیام می آید که
 تمثال را بعد از ریختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
 بند چرخ که دارند بند و یک کس بگرداند بهیسته مانند آن پارچه چوب
 بر روی دیگر التي که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
 و قطعات که پار با که وزن آنها را خدایماند و بس از غلیل راه بر بلند
 و قلاع و جهازات خمر افکنند تا باریک یسار کردن و سالها است که

که بکبر جان پوائی افتاده اند و حکما بدستی آن صرف اوقات بنمایند
و خون بکری میخورند تا حال بجا نی رسیده و چیزی باز بچه مانند است در
دو آلت آن میجوید و ندی یکی لشکر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند
و بهر طرف که خواهند روند لشکر را فکری کرده اند و سکان تا حال باقی است
به سمت که هواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند به سمت مخالف
روند مکان نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و طلی و خمر و طلی شکل نهند
کنند که میان آنرا غالی کرده اند و در وسط آن نصب است قطران از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچک کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و در بساطها سی بسیار با طرف کشتی دو قاب است اندک آن که شدن و غلطیدن
مصون باشد و را نمی د. پائین به آن و قل است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شب آب بدان آتش بریزند بخارات که در آن کشید
کشتی را از زمین بردارند و به قدری عرق سوزاند به مدت تر و دو ابعدا
سه کس. نخلستان سوزانده به آب فرو نهد که در دو فرسخ و بیست
دریای شور فاصده است و میجوید و از بس بپزد و فند بجا نی رسیده که
یکی از سرها خشک شد و دو تاسه دیگر سلامت رسیده و بهرگاه خواهند

که پائین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند مطلق ایستاده باشند و نشکر
عبادت از آنست در وسط و قل که بخوف است از قبیل شیر و پن چیزهای
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود و انحراف مسدود گردد و همان قدر که
کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
انکه میخواستند باشد بهیم غلطیدن دارد و در شکال هندوستان در سرکار
اعظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه کدازند و مثل کاغذ
باد برانند تا حال که باز بچو است بکاری نمی آید آیند کان بشکلی آن پند دارند
و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور و از غایت دریغاکبلی ما
بسی روز کار بر وید کل بشکفت و بسیار و با بجله با اینکه از قبیل پانچ
چیزی است باز بجهت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا بجله فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که هیچ طرف تایل نشده اند و اینکه هوا بالمره تاریک و بر تیره سرد شده است
که آتش نزدیک بناموش شدن رسیده و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند
سنگ شدند در این میان به جز ذرات هوایی چیزی دیگر ندیده اند و یک
کشتی ایشان! از فرود آمدن ابر حایل شده و در روز و آن میان سرگردان
بودند و انحراف غلطه با بر و سایدن شان بر یکدیگر و جستن بر یکدیگر

مشاغل می نمود و بعد از روز اگر چه باز بزمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
 از ان جانی که سوار شده بودند فرو آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
 ادوات در کلیات و جزئیات دارند که میثابه اعراق اگر احصای عشری از
 معشار آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
 که بدستی امور دنیوی تدبیر من مشغول اند درین یکدم فرصت چه قدر توان
 نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینایان درین عرض
 مدت بدستی میشتند ببردن کوشیدند بیکه از هزار آنچه یونانیان دست
 کرده بودند پنهان کرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
 اندلس اسکندریه سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم کلزای می نمود
فصل در جولان گری خامه برق عنان پند کر
لشکر کشته و سپه دارے فرنگیان
 اگر چه این فرقه را بالذات شجاعت و دلادوری بخو که مردم دیگر را هست
 نیست لیکن بالعرض تدبیرے که حکمای ایشان بناگذاشته اند از
 عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
 کنند در جنگ لوپ و مهارت در ان اعجوبه وقت و نادره ادوار و درستی
 و چالاکی برق آتش فشان و در صاعقه باران و مادام که بان هیأت

و جمعیت که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین پامیر جاوگولی توپ
و تفنگ گرگ آسمان متصل بهم بخشم ^{بهر زمین} یزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نمید با ایشان از طریق حرم دور
و از روی احتیاط محجور است بهتر است که باین طایفه بطریقه قزاق جنگ
کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسوخته آورند و اگر جماعتی متهور
و بله پروا بهم رسد که بهورش اندک رخنه بآن جمعیت و این انداخت
نیز در پیشبان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود و ارسه نتوانند کرد
و کلکته یک از جماعت میکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
میزند و نسبت بمردم هندوستان جرأت دارند و در شرح احوال هندوستان
ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناد که بایک از عاظم خلیفه که از اصحاب شوی
و مردم کوریه بد داشت متصد افشین او داشت که باندربن خانه او رسید
جماعتی آمدند که از ایشان را بضرر بنشیند آید از پاس در آورند
و کیران با خیمه ها و باندرو در آمد چون خانه را وسیع و اماکن متعدد دارند
بدست که صاحب خانه در لاهور یک از اماکن است از یک از خدمه پرسید او
نزدتس هجره را بنام باندرو آن حیره که در لاهور خدمتگار هستی نموده
در بر روی او بخت و در از حیره که نبود از بختن در بان و غده غامی آن

خد شکار مردم جمعیت نمودند و بقتل دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
 جمیع بودند و احدی را بمجال نبود که در را بکشاید و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر می نمودند سر باز میزدند و آخر الامر ای سگی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا گلولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج پیکر و زبر برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دام
 داشتند تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزد خود بهم بر آوردند کسی نزد یک
 مرده او را نزد کسی میبرد با آنکه مردم فرنگستان با فوج سواره کمتر نگذاشتند
 و بداند آنها ایشان معتقد نیستند که راد عالم سوار و نیزه دزدی و سپاه دوزخ
 چپ فلیشها که دره دید بر اسپ میسند و قوفی نیست یک سوار یا هر چه
 در نیفره وجود ندارد در سبق و رایه که در هر شهری سانی و در مرتبه معمول و از
 و مبالغه خطیر در آن کار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد
 از سنگ و گل بر اسپ میسند تا سر و در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زین بندند که در دیدن نیفتد در میدان وسیع دایره عظیم گشته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دوران

اسپان خارج نشوند بضابطه سبق که در اسلامیان است و دوتا و تا و زیاده
 اسپان نکشند و بر دو باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حرم که گاه گاه است آمد آمد فاعنه در اتی بهمت شاه جهان آباد شته
 می یابد و بعضی اوقات تالا هور هم رسیده اند بفرقه دشتی افواج شتور و افتاده
 از عربستان و بمن بتدریج بر چهارزات بقدر سه چهار هزار رس اسپان عربی
 نجیب آوردند و در عظیم آباد جو لکائی وسیع الفضا که بوغور آب و علف
 ممتاز است سر داوند و باطراف قلمرو شتهار نامها نوشتند که هر کس بادی
 دارد در آن جو لکا بر دو از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روز
 که معلوم شد آبتن است تا کره آن بدو سال رسد از سر کار کمپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سر کار از و خواهد خرید
 و اگر بفروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را بیا کره آن بهر جا خواهد
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدیم که درین چهار سال تداوم کمپنی از حساب و رگدشت
 و جاتنگی نمود و سه جا دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از نیم جدا کرده
 در هر جائی اینجی جدا گانه بقید نصاب سر داوند و یک کس از مالکان مادیانها
 نشد که کره مادیان خود را بفروشد و بقیعت اعلا خرید کردند که همه اضی

و شاگردان از آن سپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
 هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم سپان مقرر است که اماکن وسیع
 و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم و ارکان و واسطه نیز هر کس پس
 سوار یکی یاد و تالیما بیشتر که دارد و سبیکه از آن اشخاص بدتا آنرا تعلیم کند
 و نزد خود نگهدارد و هرگاه مالک بخوابد سوار شود و همتری آن اسپ را آورد
 و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهر و کاه
 وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان
 شخص است صاحب مال بجهت سالیانه چیزه مقرر است با و دهند
 و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فرو و درست نگهدارد و اسپ که بجهت تعلیم نزد
 او آورند نخستین کاره که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
 اسپ یال و دم دارد مرغوب نیست معلّمین در آن خانه باقی که دارند ستونها
 عالی از چوب بقاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانہ برو و ستون از بالا
 چوب کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
 حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است چند اسب را با هم
 بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یک چابک سوار شود و انبار آنرا بران
 چوبه که میانہ است و نمائشیده اند بندند که سر آن بلند اند سازند و بلبان

آنگاه شروع بسازندگی کنند معلم قچی بدست گیرد و برآینا بقوت زند
 تا در چند و فرو چند و همچنان چاکب سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را را ند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
 رقص کند و جفت مخیز نماید یا به پهلوار راه رود یا پس پس یا یوزنه یا بچهار
 دست یا مانند کج شک جمد یا بدود یا سیل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازنی جدا گانه است بهر نحو ازین طور پاکه او نواز معلم قچی زند و حیوان
 به زبان اطاعت کند پس که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصد
 و سواران سبک که نوکرانند هر صبح بر سپان سوار شوند و در صبح خارج شهر
 بهر قصد سوار که آنرا بپیش سواران گویند با هم ایستاده شوند پس
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از اندامها بعمل آید و ندین آن حالت خالی از تکلفی نیست در
 یک مرتبه هشت صد اسب با سوارانی که برآینا است میل کشند و ایستاده ماند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پهلوار راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرور افتند گاهی میباید به پهلوار راه رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را برادر غفلت نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار میوزند
 و در وقت جنگ بر قسم اقتضای آن قسم تفنگ اندازی نمایند و یکی انداز سارق میفرستند
 جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره خواهد میگردد
 صد آساز که بلند شد اسب یکے از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
 راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
 می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو داسے پرازاب مرد و مرکب در افتاد
 مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
 اسب خود را از سپاهیان فرنگی خربزه بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
 و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجله هر شست صد و
 چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند یا ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
 از قبیل سفید سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا باسم
 همانک هندوستان که پلتن بنگاله یا هندیا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
 هرگاه انگریز باشند ضعیف بود و هندیان را تشنگه یا سپاه خوانند و هر ده پلتن را یک
 کمپو گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عددی از لشکریان را توان و قزلباش
 بیاسه فارس بر وزن کمند ^{۱۲}
 دسته نام گذارند و هر یک پیش راه حصه مساوی کنند هر حصه هشتاد کس است آنرا یک
 کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قشمت کنند و هر قشمتی را که هشت کس اند بهر نامند آن

سی و چار کس افزو دسوارانند و شرط است که در اخراج هندسے بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پاشوند چه درین
 جماعت زهره و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان اوست
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند ^{بروزن شنبه ۱۲} ^{نیمروزه کس}
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سر دارند کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتنت خوانند بلام و فا و تاسے شتاة و دو لون و تاسی ساکن در آخر و در یک
 پهره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آخر صبح و بار و یکے دیگر
 زیر دست اوست او را حواله دار و زیر دست او دو کس اند که آنها را نایک گویند ^{بروزن شنبه ۱۲} ^{بروزن شنبه ۱۲}
 و برتکس بزرگ اند و این مراتب مذکوره بترتیب و استحقاق بالا روند و فستے کسے
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتنت شود و بترتیب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پرنرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکے
 رشید برآید و از مرتبه تعلد او سے بتدریج بالا رود تا بگورنری رسد و از آن
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه اینست و در مرتبه بزرگ
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

و بنحواهند مبر تر بنده رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کند تا بجائی که نخواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفترخانه سواد افرو را گیرد و آنرا اگر آفرانی خوانند و از آن که ترقی نماید با و ارجحی
 بشده یا بر وزن صافی ۱۲
 رسد و بالارود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول مبر تر به جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگر بجا بیاید ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و لین بر هم نخورد و هر کس کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
 شد کرنیل اگر فدا شد میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتان آید و همچنین تا امتدادی بجای بفتنت ایستد و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک سن یا دو سه سال اگر لشکر عظیم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
 قمل جنرال خوانند و بجهت سردار کل و در هر یک ازین سرداران از قمل جنرال
 بر وزن صافی ۱۲
 تا پنج عدد میست که از کلا بتو بر بالا پوش ماهوتی که دارند و وزند تا از هم ممتاز
 شوند و مرده بان علامت بشناسند و در هر پلتنه دو ضرب توپ بزرگ صفت کلین
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است آوکی باروت انداز
 دوسه گوله یا ساچمه یا آهن پاره و بدستوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش دهم ششم با چوبی بلند که بران کشته پاره پاره شده اند
 بآب ترکند و بشویند تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پختن عمل توپ خانه یکصد و هشتاد و کس اند و این فرقه نیز انگریزانند و بر دوش تفنگ
 به محاقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان نیز
 باین توپخانه پیاده یکم شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست و شکران بیکار اند سه ماه در استان سرداران خروج در خارج هر شهر که
 سر غلویب شدند و در دفتر سخنی و سیاهی بجهت مشق جنگ مسلح و بهوار کرده اند
 و آن مکان را و نهاده گویند و را بخاروند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح
^{بیاصل و هم بر وزن رزم نامه}
 که از تابک پس روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند و بتکلیف
 از گورنران به مدینه کلکه رفته بودند توپچیان بر علم بلند می نشانی نصب کنند و بران
 سون مدینه و در مدینه نجومی پنج گونی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
 میزنند و جلدی و چالاک دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل بسید میگ
 تیر نشان میخورده و خطر چنان بنظر می آمد که از دهن توپ تا آماجگاه زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغ معتد به خرج باروت
 او سه بار میشود و همه از عمر کارمندی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قوه یار بآن منضم باشد بر آیند و کسی مهندس بنظر که ایشان را

تجنیز ناسد یعنی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کو آبش بیز و خمپاره
 برزدن قلعه ^{بروزن قلعه}
 کلریز غیر از آنچه پلنتها با خود دارند بردارند و بجست هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبّاخ
 و یک لاک و یک طبیب بار بردار بقدری که ضرورت معین است قدم که بهر
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است چاشت
 و شام پخته و آماده بر سر میسرده هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است
 طلعه بقدر گیریز از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
 بران مرسم است چند کس از کلریز این کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
 آشنا باشد و ایشان را میهن منزل گویند یک بزرگ و باقی زیر دست او بنید
 از مقوله شر با شران یک پاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکریان را بگویند
 و از هر پلتن یک کمپنی بقدر اولی همه با هم بر آیند و جانی که بجست مرود آمدن لشکریان
 مناسب باشد از آب و صفت و مکان منزل معین کند و نشان بر سر را بر جا که
 مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را بشند صباغ شکر کوچ کنند
 و آنجا فرود آید و بسور قراول از هر پلتن یک کمپنی در صفت فوج بر اولی اند
 بمنزل که رسیدند مکان خیمه بر کس معین است بر جا که میهن منزل نشان بر نصب
 کرده است همان جایی است احدی را محال دم زدن نیست خیمه ها کن
 بخوسه مقرر کنند که لشکریان حلقه فستند و خزاین و مونس را سیان گذارند

و خود در آن باشند غروب آفتاب که شد بحجت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خندقگاه که نصف میل است دورتر رود و در آنجا
 بماند و از آن یک پره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بترجی که گذشت برکشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک برمی آید
 در وقتی که یک پره از آن جدا شود دورتر رود آهسته بگوش صوبه دار آن پره
 چیزی گوید از قبیل نام شهر می یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بمخاطر او برسد که میان او و صوبه دار باشد واحد می از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتی که یک کس از ایشان دورتر رود بحجت
 کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم شکر
 سازد و بهمانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنما ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شیخون آورد پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بحجت

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشمچی از و برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و کشک را بان گذارند و الا جنگ کنند
و هر کس که تازه که بجهت کشک آید بکشتن کپنی اولی آن چیزی که بسیاران خود
گفته است بکشتن ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشتن یاران خود غیر آنچه آنها دانند که بدین
نحو کشک کشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گیرد
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نکفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشتن بهره رسید ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و با و ملحق شوند کپنی که او از این تفنگها را شنیدند و
کذلك بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر آید
و با ایشان پیوند و همه بیئات مجموعی در رسند و جنگ بهمان حالی آن کپنی
ایستاده است و گیر و در اینجا خصم را که بدارند و نکند ازند که داخل شد و غرق
کرد و تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان
پلش که هست در اینجا رسند و خصم را همان پیش آمدن ندهند و از هر کپنی یک
کپتان و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگیز زد و تا بپایند از چرخ می انداختند
تا کپنی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار بان یک کس کشمچی

داد و ما فاضل یاد در طلب بی حدی دارد که چند تا زیاده آن کشمچی زنند و اگر کتبان
با دوسید و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد با او اندازد و بگیرد و بگوید
از خم کاری بر دارو یکشته شود همان حد او است باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شد بدست که آواز تفنگی بر نیاید
و بحث کسی خالی نکند و اگر کسی قریب شود او را بدترین عذابی تحذیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از مجتبرین شنیدیم که دیکی از اسفار غیری آدم خدا
از همیشه برآمد و لشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را یا مالتی تفنگ
از داخلین باو نشه تا بجزل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکوی زرد و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا در لشکریان هیچ وقت از او
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن و کس از لشکریان را کمتر تراش
و بر تقدیر آنکه بدست اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تعلیم داده
که شبیه نکشند و در برابر باب نهایت بدالعه دارند و اسب را اقتدار از زجر کنند
و در وقت شبیه کشیدن تا زیاده زنند که بالمره ترک کند و گویا اسبان بی غرور
صد کردن و شبیه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
شیخون آورند از صدای اسبان متنبه نگردد و تا بر او رسند باین خرم و بیدار
بجای احدی با او میبایست ملک دشمن را طمعی نکند تا بمقرر بایست او رسند یا

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خشم حکمت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بفرمایند و بگویند که
 لجاجی نیست و باین شروط مابصلح راضی شویم و برگره بگویم هرگاه سخن دیگر
 جنگ کنند و بدینگونه صفت آراشوند که تو بجانان پیش رود آتشکامیان پیاده با
 پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده بکمانها رند برق اندازند و پیاده
 را بچند صف که مناسب است باشد منقسم کنند و بقاصله یکدفعه صفوف را
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رس آید بخو که گذشت
 پی در پی شلک کنند و در مثل این مواقع ساجده و آهن پاره اندازند و اگر خشم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهایی که دارند ایستند و این صفوف پیاده کسری
 پا برجا بمانند که دارد ایستاده است از جای خود بجنبه مگر بجز کتی که مذکور میشود
 و این است لیلین که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف او را بکمر بیک آواز
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا بشوند و نصفی
 ازین و نصفی از یسری و از هر دو پهلوی صفوف دیگر و عقب صف آخری
 در آیند و باز صف بزنند و تفنگهایی که دارند بگیرند و صف دومی
 بجا بر صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

مدد و پنهین سومی و چارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان سده که گویانان صفت
 اول بجای خود پابر جاست و چون هر صفتی یک مرتبه بی تقدیم و تاخیر تفکرها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد بگوش آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین چستی و چالاکی دارند که فرید
 بر آن متصور نیست الخالی کردن صف اولی و برگردن نشان عقب محفوظ و رسیدن
 صف دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ و دقیقه زیاده فاصله کشیدن بی خبر
 آواز بار بگوش میرسد و کولی متصل بهم را له سان بر خصم میریزد و دام که آن
 وضع است و بجای آنی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن با ظفر و نیزه
 و اگر کسی جرئت کرده داخل در لین گردید اگر همه صد کس یا دشت با نصف اولی
 که بر هم خورده بهم بر آیند و بر هم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازنی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان آلتی
 که مذکور شد بلیان مانند از قبیل کرنا کور که نیز چیزی با دارند نوازند بیشتر کار
 بآن بلیان است که آنرا با تسبیح گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقبضه نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بمواظقت آن
 وضعی مخصوص کنند علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و خدمه خیمه را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند

بنده زیاده و یک قسم دیگر آنرا نوازند حکم سربداران بر یکی معلوم شود و بوج
 یا مقام یا شینون اگر مقام است باز چهار برابر پاک کنند و اگر کوچ است شینون
 هر وقت باز صدای آن سازه علامت روانی بلند شود و براه نهند و حوالی
 قلعه دشمن که گزین آن منظور است هرگاه رسیدند بختیاری و در آن قلعه دور
 کردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را بنشیند و بدین آلات دیگر
 ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله جهان نما صندوقی است از شیشه که هرگاه بر جای
 که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگه دارند عکس تمام آن شهر در آن افتد و بغير
 بعد از خلل باین همه مرتب بجز را گویند که شروع سیه را از میان قلعه
 و بفلان برج توب باید بست و باین وضع لشکریان روند و پیش
 او رفته تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را بویشتند
 تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کپنی را بآن دخل نیست و ما و پاسبان
 ماذون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرال در داد کسی
 پیرامون دیگری نکرد و آنچه در سر کار رئیس است از خزان و دفین بجهت
 نویند و جوهر و اسباب را حراج کنند و همه را نقد نمایند و بلشکریان می قدر
 مرا بهم تقسیم کنند با د شاه و کپنی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد از خلل
 بایشان رسد و تفصیل موجب لشکریان که ماه ماه دهند و یک روز تا خیر

حاتر ندارد بخت که بظلم می آید پیاده برق اندازد ماهی هفت پرده نایک
 خست رود پیه و نیمه خورده و است هشت صوبه دار نه لغتنت پافند کستان کنیز
 متجرب و هزار کریل شده هزار جبریل پنجاه هزار جبریل هفت هزار و هشت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاص که گشته
 شده اند حصه ایشان پنج پور شده و اند و پند باشند یا در فرنگ سد و همین
 بیش از روزی است که جبریل و کریل بشکریان صلوات و دهند که دوگاه
 به اینها خواهد بود هر یک سبقت باشد از سر کار یعنی انعام است
 از برای این که ننسند و بعد از فتح بلا تا مل آن مبلغ را رسانند و هر
 یک به فرق آید هرگاه مصدق شدتی بجهت سر کار یعنی شد حق او را ضایع کنند
 و در خور آن که در نوشتن نمایند و جمعی که از پناه زخمی شوند که عضو
 از اینان ماعطال کرد و بر همه بکشت باشد یا در خدمتگذار می سر کار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف مواجب
 تسمی زمین بهر یک و پند تا اعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انجلس گویند و یکی از اسفار و دیدم که قرب شاتره هفت
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 داشتند از اعت می نمود و بخوشوقتی میزیست و اکثری مال دار بودند و این

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت
 و رعیت پروری و معدلت کستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
 لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کل جهان طاق اند
 که بعضی مواجبناشان بجدید و قریب و نزدیک باشد بهر آنست که یک مرتبه
 پردی و مرداگی خانانها تخریب شوند و شیرازه انساب اخلاف جمع کثیر و آن
 واحد گسته گردد و بجهت یک کس کناه کار جمعی غفیر زیاده نشین گنج نیستی
 ره گرامی ملک عدم شوند کونیادومی و دینیت حضرت باری و مظهر اس
 قدرت کرد کاری است تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربانی چنین
 سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
 از ادنی مخلوقات خالق لهم یزلی بسا خواهد که بر پا پوشیده اندند چنانچه
 حفظ و دینیت و جل عظمت بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونیه
 الهی اندازا هم مهات و انجب و اجابت و کلام وحی نظام کلکلم رسول
 عن عیسی که چه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت نفس الامر
 و در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوس که مذکور شد
 از صف آرائی این بآن وضع مخصوص مطهر توب اندازی از مقوله شال
 نوشته شده است نامظران خورده بگیرند بهر جا هر قسم که مناسب وقت باشد

کنند و هر دوز قسمی تازه طرح جنگ اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه است
 که همه یکصف شوند و نمی خالی نمایند و نمی بکنند و در جایی بنوبه اربابا
 خالی کنند و در جایی سطر ف و دشمن سه صف ببنند و هر سه صف بتقدیم
 و تاخیر نصفه یا ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و بچار اطراف
 زنند یا دو صف شوند و یک یک پکنی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها
 میگذرد و از نو زمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند انگاه راست شوند
 و خود نیز ببنند از نو و این دو قسم آخری از همه رنگین تر اند چه بکد قیقه و یک
 ثانیه نیست که کولی نریزد و بجهت فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرایی هست که ذکرشان موجب اطباء و
 حصرشان مشغور و دشوار است بوقلمون دار هر جایی برنگی جلوه نمایند
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریری گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم مثل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیستها
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا صد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و همه مخلوق از پیشانی

بیشتر از سکنه آن مردمان ماریش و سبال و براندام و مگر موی خست
 بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندیت کی رایش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن دانند و موی مسکون و سیاه
 را کم کرده دارند آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان
 نصب میسازند و نیز چیزی دیگر نبود و از سعادت و جاه و طلا را واقف بودند
 و از سایر فطرت اطلاعاتی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزی مثل مار
 و عقرب وجود داشت و تا حال هم جانوران موزی مانند افعالی و عقاربست
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش
 کردگار ذکر میگوشتن نشان نیامده بود بندرت بعضی ستم و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصغی میچپانیدند و از پوست مرغان که با پرهایشان
 پوستین و رخت میکی بود و مردان و زنان بخارها و جنگلهای و خانههای کپری
 و سایه درختان بسیر میبردند و پادشاه را اطلاعاتی بود که مردم بآن میشناختند

دادا و معالج را بنیاد نهند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعلی می آوردند
 رواج داشت زراعت کنند و سایر جبوب که چوب زمین را شخم می کردند
 بود و جبوب را بواوه با گوشت مرغان شکاری می خوردند و ماهی را نیز
 برشته و پنجه بصر می پیراییدند فرق فرنک که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از حاکم خویش بکلی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اخلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا داری
 و طریقه زندگی و آداب پاسبیگری آشنانشانند و بدین صیغه درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنک در سلیقه و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه بید و مردارند از هر دیار و سلطنت
 که جمعی بجهت تبیت مردم امر بکارفته بودند بعد از چندی همه سلاطین خود باقی
 شده رایت خود سری افراشته مگر انگلیس که تا سی سال قبل ازین تابع
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بنی و زریده
 او دادن خراج سر باندند و پادشاه جهازات جنگی بسر کرد و کی مردان کار
 پنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر توب و تفنگ جوانی نشاند آینه
 بسته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شما بدیاری نمائید
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود برند حیوانات چهارپای بسیاری از فرنگ
 کشند و درختان میوه و در ترتیب کوته و خود میوه بات بسیاری دارند
 که در سایر ممالک نیست باینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی و فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمان فرماستند باز بسیاری از آن مملکت بحالت
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
 عالیه در تمام آن فرود بوم رواج یافته معاون همگی در هر یک از اقالیم بلکه
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و باطراف عالم فرستند و درین
 جزو زمان رونق آن رنج از رنج شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که
 از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الابد
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیند عالم را قدیم دانستند و ذکر آدم
 صفی بکوشش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و باینکه
 مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند احباب مردم کان را در دهنها نگه
 میداشتند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نموده
 بود و غنی مردکان میزدند تا به پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند
 و نگه دارند و نیست مومبائی آدم که در اسناد و اقوال عوام مشهور است

در حوالی هیران که عمارت مشهور و در نواح مصر و از غایت اشتهار بیست تبار
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب بچک از فرق احمیت
 دجهای یونانیان بسیار است در طیفانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
 بذرت بعضی از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
 بقیست اعلا فروشد نزدیکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود و بستی
 با ساعد و همه پنج پا دیدم که گوشت و رک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل موسیائی سعدنی و باین سبب
 حکمای حال فرنگان بناگذاشته اند که موتی را در شراب یا در عرق
 نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بر آن ایستاده گذارند و
 بجز بر دو چشمان آن که ضایع شوند بحالت اصلی مانند باقی تمام اعضا و
 بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و دهن آن شیشه را با زرشیشه
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هر گاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
 شیشه بینند و آن خاصیت موسیائی که در امورات یونانیان بود در اینها نیست
 و در بنام چند کلمه از احوال هیران نگاشتن مستحسن نمود تا نگردد کان را در کلام
 استغاری نماند مگر خشن و رطوبت آن حکم بنا مبالغه بسیاری کرده اند
 و گویند در عالم عمارتی از آن عالمی تر نیست و از آن مرد هندی که شخص مانائی بود

بود شنیدم که میگفت من بران صعود نمودم تا دو پاس مشترک بی مانگی بجا
 بشنیدم بهواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوا بجمدی سرد و تندمی زید
 که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
 بنظر درخی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند که همای میزد
 متحرک مشاهده میشد اما دست و عرض و طول آنرا چندان ذکر نمیکرد کنید
 معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را برای اینست که
 آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سکنات
 قطب آن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
 چنین بیان فرموده است و در بعضی احادیث است که بنی المصمان
 والفسر فی السمرطان و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
 آن بر کسی معلوم نیست چه از نسر در سلطان تا این زمان آن مقدار قرون
 بشمار و دوبرسیار منقضی شده است که عدد آن احوام را اعلام الغیوب
 داناست و بس اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه متفق علیها اینست
 که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و احدی علمای هر حال
 از غرایب اینیه عالم و بان رفعت و بلندی کمتر عمارت یافته شود بجهت
 ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید بنمایید چه بر تقدیر بلکه محلو

از فقه پاک کرده کرد و دیگر وزه معصرا بختیاب نکند دیگر از جمله
 سلاطین باشوک در یورپ سلطنت الیمان است پادشاه قس جا
 و سلطان صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
 رفت تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست به استقلال و نفاذ فرمان
 حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر
 بود و آن عزت تا حال بر او باقیست سلاطین قرنک همه بدیده بزرگی و
 عزت او را بینند و در مجلسی که جمیع سلاطین منعقد گرد و همه از موهتر
 نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در قرنکستان هست هر یک از ایشان
 ذی جابه را و در آن سرکار خدمتی است از آنجمله پادشاه انگلستان است
 که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
 اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود ندارد و این
 هنگام از هر یک و کیلی بیایه سر بر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
 بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
 سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و افتد ملک و فرمان
 فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کرده و در عرض و دیت کرده است
 و از السلطنتش وینیه از بلا و محوره مشهوره عالم مشغون بنفایس و اقمشه

واقعه گران بها و مملو پنجه‌های دنیا است و مردم آن شهر اغلب قاضی
 تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورپ اکثری نام که از داریا
 مسافتی بعیده دارد یکصد پنجاه کرده طول بهشتاده کرده عرض آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام کی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بقاییت محترز و عدت
 افوج رکابی او که پیوسته همیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسرند چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
 با همکین پادشاه مملکت اسپین است که با پینوله اشتها دارد پادشاهی
 معدلت نهاد و فرمانفرمائی بالا افراد است طول مملکت او سیصد پنجاه کرده
 و عرض آن دولست پنجاه است و از مضافات مملکت او است ملک
 پنیس که آن نیز یکصد چهل کرده طول و یکصد کرده عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و آنست و امریجا
 جنوبی نه جمیع سلاطین مشیر است چا اول کسی که بران دیار رسیده
 سابق اند که بود که از جانب او رفت و بهشتاده هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار شاهی نوکر اند

عمارات عظمه و بخته ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد
 ندارد و ایشان نیز بر نیایند حجاب و در بانان قنطاریه بر ابواب ایشانها معین
 که نگذارند کسی داخل شود و طلبانی که بهرستی باشند با علی درجه شکوئی رسانند
 بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته کرده و عمده آن کار زنان و اولاد
 آنجماعت اند و دیگر جماعت بر نکال که بر تکش استنهار دارند ملک
 محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول کسیکه بهند و عثمان
 رسید و بر اکثری از بناد آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخوبی که گذشت
 عالمگیر با ستعانت و امداد انجلیبیه دفع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
 خانوار بسیاری از آنها و تمام قلمرو هند باقی است همگی سیه فام و ذلیل
 کم نام و در عدد و رعایا و در زمره هندیان و عوام اند دیگر ملک
 دین مرگ که بدین شهر است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشهر است
 و مملکتی کوچک و بقدری هزار سوار و پیاده دارند با هر یک از سلاطین
 طریقه مواخا و راه و رسم مواخا بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت
 وضعف سلطنت با سبایی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
 منزع نکرده و بحال خود باقی باشند دیگر مملکت پولا ند دادا^{سلطنت}
 آنها در سانا مندر شهر وسیع و معمور و در خوش آب و هوا^{بنای فانتکار}
 بر وزن فرسا^{۱۱}

و سوائی متنازع و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کرده است
 سلاطین اندیاز بقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نام و بار عایا و برابا
 جید و داد باشند تا طاعت اندیاز بد نیکونه است که دوازده کس امرای
 خدام و اندیاز راتق مهمات و کارهای با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
 اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
 پادشاه در اجرای اموری ایشان مشورت کند اگر رای یکی بار اس
 پادشاه موافق است بی تاخیر آن کار را کنند و اگر اختلاف در آرا
 بهم رسیده اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
 گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
 و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بد نیکونه است که هرگاه پادشاه
 در گذرد نامی سلاطین و نیک میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولیعهد
 است که پس از گزیده بجای تمام و احتشامی مالا کلام باندیاز فرستند
 بعد از رسیدن بجای شاهزادگان اطراف امر سر کدام را که خواهند و بجا
 خود مناسب دانستند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان باورته و
 اتباع شاه متوفی بملک خویش دهند فواج رکابی آن مملکت بکشد و
 هفتاد هزار سوار و پیاده برسد و بکلی جماعت و کندیس که دلند بر گویند
 بر وزن کز کس

آنگوید مملکت اینجاست از همه کوهکتر اما خطشان از دولت و شدت و مکنیت
 از سایر فرق بیشتر است آعظم و ادالی خواص و عوام همه تاجر و پیشه و بیان
 به فرق دیگر افتخار کنند و از سلطنت آن مملکت شهری است بنایت معمور
 و باصفای سلوئی ریایا بنا نهاده اند و خانه را همه قرینه یکدیگر ساخته اند
 بحیثیتی که یکی بیکتری اتصال ندهد و نه هر دروازه که شخص شهر در گذرد است
 تا دروازه دیگر رود و کوهچه و بازار یکدی و وسیع اند که در تمام شهر بچلای
 نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار پشایا پس که در هر یک چهار
 بزرگ در آید و بر رودخانه صاحبان ایستند و بر دو طرف انهار
 درختان سیوه دار مقابل یکدیگر غرس کرده اند که در تمامی آن شهر سایه
 اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مباهت نمایند که شخص هر قدر اندو
 کین و غمناک باشد و در آن شهر در نیکو آن غموم او را فراموشی شد و بشارت
 و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر دیپسینی واقع شده است و بسبب
 مد و جزر اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یکطرف مملکت سد حکم
 اسس بنا نهاده اند که آنرا غریب ابنیه روزگار و از آن سد حکم تر بنای
 در کل جهان نیست سدی سپهر پیوند که فتنش خورشید را کلاه از سر بآید
 و نسرها بر مرغ و مرغ از نفس میندازد و نماند تا در آن قیصری در

در شوشتر و بر بنین و استان سه پکنده است طول آن هفتاد و پنج کروز
 و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و پنج شاهی بنیاد آن را از نوزده بشیر تر کرده
 بسنگ و سرب آهن چوب ساخته اند و همین بنسج با آوره اند
 بنمایان سماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن غلظت و غلظت
 سلطنت بدین خواست که مملکت را بهفت قسمت منقسم کرده اند رعایا
 هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که به دار السلطنه رود و کارهای
 پیرا از دولت آن بهفت کس بکرای نمایند و امری اجرا نگردد و در زیاده بر
 بحیال و کالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
 و لیکو جماعت روس اند که باروسیه مشهور است مملکت روس اعظم
 ممالک ربع شمال و در عظم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
 نماید ملک و چهارم حصه ربع شمالی است که در نشت تمار و قباق و قرقا
 بسبب سدی بسیار بیشتر از مملکت ایران و عدت مردم فخر و زیاده
 نیست چهار کرد و آدم نیست سجان قواد و مقتدر ملک چین که پنجم حصه غلظت
 در آن مخلوق سنی پنج کرد و است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
 کرد و است هفتاد سال قبل ازین اروسیه مردمان جنگی و از قبیل
 حشرات الارض بود پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفتار نام در شاه

معاصر بود و باینکه کس از مخصوصان در ملک خود برآمد به بیت سال کبابش
 در اطراف عالم خاصه در پورب سیاحت نمود و در هر جا رسید بدیده و دید
 فرا گرفت حتی و در هر جا ساز می مدتها نزد استادان آن کار میزد و روانه
 تا بیکو تعلیم یافت و ملک خود نمود و هند ساز بردست و صنایع آن
 مهارت پیشه اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و بدین سستی ریاست
 و انتظام ملک محنت کماشت و در اسلحه و در نهایت عظمت و وسعت بناها
 و با هم خود موسوم ساخت که حایایه پیر بزرگ استوار دار و بعضی شهر برتر
 و بنای سلطنت را مانتد ایران بقاء و امر گذشت و در اول لشکریان و فن
 سپاهگیری کرده از فرنگیان بداشت بعد از پیر پادشاه سلاطین و مکران
 قتل نفس اعم از کناه کار یا بگناه بغایت پیر میر گفتند واجب القتل بعض
 جزایر آب و هوا که بحر سیاح درنده ذی روحی دیگر نیست روانه سازند
 و کسی که یکی از آن جزایر رفت بر کشتن او محالست چه در راه چشمان او را بکشند
 و بیشتر شب راه روند و کشتنی که بر آن کناه بکار ایان جزیره ساند باز پس آورند
 و در آن جزیره سه ماه روزه است و سه ماه شب آفتاب حوی گردد و در این
 هنگام ملک او در رونق و دوفور باز و نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
 از سایر ممالک فرنگ متمناست و افواج کبابی او بقدر چهارصد پانصد هزار سوار

سوله و پادشاه است و از لرزگی و تانار و تسلماق و اگر هم می غنیم دست به
 از المیاری شکری بجز و مفر اتم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
 فرقه دارند بیک از فرق نصاری را نیست و سلاطین قریب از استقلال
 و شوکت او و پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب اند گویند
 اگر سلاطین قریب مانع بادشاه اروس نبوندند احوال تمامی ملک عثمانی
 از اسلامبول و غیره تخیر کرده بود و در مذنب خالی از تعصب نیست بعد
 و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی ملک سرتربک
 و ذور از خود بقصور راضی نشود و هفت سال قبل ازین که پادشاه
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره کرجستان از زمان ملاطین
 صفیه رایت خود با فرشته داشتند بان سمت شقا کشتا کردید کرجیان
 بجنگ پیش آمدند و در حمله اول شهر گشته بقتلای تنبیه مقرر رایت
 ایشانست متحصن شدند سلاطین قریب ایشان را که در فتح قلاع خاصیت ماه
 نو فتح و طغر پیوسته در جلومیا باشد و در شش آن قلعه آسمان پیوند را مع
 و خلقی کثیر عرصه تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بعض خرید و فروش درآمدند چند کس از
 ولایه ایشان فرار و با تها و مذنب با و سیه پناه بردند و خورشید غلامی

ایشان با امور و عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه موس
تغیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام ختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برنگاشت که ولایت کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند با
اموالی که از ایشان بعبادت برده اند با تمامی اسرار مستر و نمایند یا خنک سلطان
آناد باشند پادشاه در جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
مبازرت رومیان دلیر و برو به یازمی بمصاف آن فرقه بشیر گزند لیکن
غافل ازین باشند که بیت گریه بشیر است در گرفتن پیشش لیک موش
است در مصاف پلنگ غازیان قریب باش و دلیران ایران را قیاس
رومیان نمودن خیال دور از کار و فتنه خوابیده را باید اگر دن نیست سر
بیادستان بنیازند و خود را امور و طعن عالم ندارند و الله در آنکه بدینال مرغ پر
شکسته و صید از داجم بسته خود و عنان غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکد کوب سم ستوران کین بخشاشته ایم غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
دعایای این سرکار و کوشمال ایشان مطمئن نظر معدلت آثار بود و بعل آمد و
امرا این فرقه و خیال خون خود و شکریان خویش را بسبیل نگر داند انکه مکتوب
که با و رسید بقرارد گشته چهل هزار کس از مردان کار از موده بسر کردی چند کس
از فرنگیان و دلاة کرجیان بصوب دارالسیف ایران از راه دربند با توب

با تو بخانه و پیاده کان قدر آمد از فرنگی نثر او از شکلی و جهانان شرح و بسطی
 که گذشت کسبیل نمود پادشاه که در انتظار برهمزون معاهده از آن طرف
 چشم در راه بود و روزی چنین را بعد از درگاه الهی مسلت می نمود و بجز اخبار
 نهان که این خبر را باور ساینده فرمانی یصادق خان شقاقی که در پیوسته
 یکانه روز کار بود و غرضه دریافت که جماعت از بسید قدم از حد خود فراتر
 گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
 بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از نهنگ گذارند محمد صادق
 خان حسب الحکم باد آورده هزار سوار جوار را ملی که دشت چون شیر دایان
 و رعد خروشان با استقبال آنفرقه اجل گرفته رفته تلافی فرستین دست و
 نخست توب جان فرنگی راده دست و باز دی سهروری بازیده باند احتقن
 توبهای صف شکن و غمبارهای مرد افکن مبادرت نمودند شیر مرد افکن
 در ابتدا از ان کوه آتش مانند شیر رم کرده قدیمی پشت منجمک سردار فوجی از
 زنبورک چیان مرغ مهابت و قلچمیان پلنگ صلابت بر فرار کوهی که بان
 جماعت مشرف بود برآمدند و توب چیان را هدف تیر بلا ساختند سردار فرنگ
 جمعی را مامور بپوشش و برآمدن بر فراز انکوه امر نمود و جدا شدن آنجماعت
 از لشکریان بر تو بخانه پوشش آوردن عازیان با هم اتفاق افتاد و آتشمان

ایشان را متصرف شدند تو چنانکه تصرف غازیان در آمدن قفقاس پیاوه
فرنگی بهم برآمدند و رو به بریت نهادند صادق خان از راه خرم راه را مسدود
داشتند بود و در آن میدان و بهر طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گنبد آشتی که احدی زنده برآید و الحق و در آن معرکه جماعت قتل باشد
و آدم کرد و مرداگلی دادند و فسوس و صد هزار درنج که در سلطنت آن کشور استقامت
نست اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منقطع گردد با دوشاه قتل باشد بر کل سلاطین
جهان فایق آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان سلاطین
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و همگی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای بهوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردد و در او لیاقت پادشاهست کل روی زمین بهر سید اگر کند
تصور محبت دوست و دیگر ریاست جزو در فرنگ بسیارست که بزرگانها
فایده نیست و انقدر بهم که قلم سیاه تاب در نیم حله نکال پو نموده شکفت
و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین بهوشمند و آیندگان باختر
پیوند بدست و سرانمند و کووه انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیریدن را بر و دارند بیت می طراز و همه بخت قلم نادره نج
با میدی که خند کنظر از بنیائی - پیراندیش بصدد پیشه جگر می کاود و بیک

بوکه روزی کفار و کهر کیمائی بمقاد حث ما صفا و دهم ما کیم
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش خواند و انصاف روز
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر باد فصل در طبعیدن مرغ
 بیده نال بیان در نفس ظلمانی هندوستان مورخین
 اسلام انیمکلت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را
 بآدم صغی الله رسانند گویند عام انیمکلت را با دو که اکبر اولادش بود بخشید
 و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
 گرفتند و هند را از ایما را قلمیم عرفی بمنا سبت جات اربعه منقسم ساخت
 یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تایی دیگر لبه سرزند و اکذا داشت بنک
 و سند و دکن و ^{ایندو} هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه ^{هند} ^{ایندو} ^{ایندو}
 و هندوستان شهرت یار و تعلیم نامیده اند و هندیان هر یک را بنامی که دارند
 گویند دکن را هند و هند را دکن خوانند و هر کدام زمین چهار ربعی قسمت مختلف
 تقسیم کرده اند و هر قسمی را صوبه نام نهاده اند با صفا اسمی که مخصوص آن است
 و صوبجات هر حصه را با صفا اسم آن گویند بدین تفصیل تسلیم هند و آن
 مشتمل است بر شش صوبه اول صوبه دلی که در بلده ان عظیمه است شاه جهان
 آباد و دار السلطنه سلاطین بایرید و آن شهر را نیز مجازا دلی گویند و دوم اگره -

که در آنست اکبر آباد از بناهای بنی هادیون سوم جمعه که شهر حلی مقرر یاست
 رابان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم بالوه که دار الحکومت آن
 شهر اخترین است پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آفوه
 که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم بتریک که در آنست اله آباد و ثانی
 دهر و از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم پنجاب که شهر لاهور
 که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سهند مشتمل است بر سه صوبه
 تته و هتان و کرات که در سر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنیک آن
 نیز بر سه صوبه است اول بنکالی که در آنست کلکت مقرر یاست انجلسیه
 دوم گوریه که از شهرهای مشهور آن کلکت است سوم بهار که در آنست
 عظیمه آباد و اما اقلیم وکن در آن مشتمل است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
 بیرون است دوم بریسوم بهار که در آنست اورنگ آباد و جام
 دیو که در آنست شبه دولت آباد و بونه مقرر یاست جماعت مرزیه پنجم
 بنیک که از بلدان عظیمه است حیدرآباد مقرر یاست قطب شاهی و آصفه
 نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
 ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر امور خین هندوستان از مضافات
 این مملکت دانه در عهد او صوبه جات شمارند و هندوان در باب خلقت

خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است آنچه را بر اسم و علمای این فرق بجا
 معتبر دانند اقوال حکیم و ابشلمیم مولف کلیده و دوسنه و آن کتابی است
 مشهور که در عهد خسرو عادل انوشیروان از هندی بفارسی و در عهد براکمه
 بر بیه ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامه حیات بشیامی است
 که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
 جانوران بیان کند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و بر غایت ذکر کند اقوال
 حکیم بسیار و آن حکیم بایس است مصنف چهار بیت معنی کتاب بزرگ که در
 سجده پرپ یعنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک با انجام رسانند
 اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط از جمله چهار هزار
 بیت ان قصص اخبار و نو و دوشش هزار بیت نصایح و احکام است
 فاش خیر پنج نیستی و کتی حکیم که برادش و نیز بقاری ترجمه نمود
 عقیده آن حکیم است در آن کتاب نفی آسمانها و آدم بواجبه کند و نیاز
 قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و استقام
 آنرا با کتاب و سبعة سیاره و بر قیاس که ذکر خواهد آمد و اگر داشت و خود در
 ملاطحتی کر وید که گاهی در اوقاتی که آید تصور بعضی حیوانات بجهت
 مصالح عباد و دود آید و خود را نه هر روز بیشتر مبرر است که بر آید و ثواب آید

آمد مقدار عمر یافتند و در دوره چهارم که بعد و بیست سال عمر طلسم است
نحو که در این زمانه است که تا حال تحریر این رساله که ملا ۱۲ هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و
و پنجاه منقضى شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در دنیا
به پدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نو بتبت جک رسد فانی عالم
و شروع آن دوره را بفاصله دانستند و بخین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اند که یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نرسد و حق
و معلوم و لازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
اثاب و عقاب بر روزگار به یک از بندگان نیکو کار و گناه کار در این عالم
عاید نگردد و تناسخی مذیب و مجلوس خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه
فانین تناسخ اند و کنید اگر آدمی صالح و پیر سرکار است بعد از مردن روح او با سماء
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و رایان در آید و اگر
بدکار است بجهنم حیوانات یا مردم ادانی حلول کند و در بار سبب اعتقاد
ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و ماد و تجرد و نهاد خلق
نمود و از سر او برآمده و هفتاد گرام و از سیئه این سلاطین و وزیر اعظام و از دست او
ارباب صر و ضایع و از پای او مرد و ناسا فاعل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید و

و غرادر بحیثه نظام عالم دراز گردانید بدینگونه که یکصد سال عمر اوست
سینصد و شصت روز که طول هر روز از آن روز با چهل و سه ساعت است
ساعتی است موافق چهار دوره که گذشت گویند از ابتدای خلقت
اعظم تا این زمان است و یک برین باب این عمر گذشته اند و از عمر این برین
حاصل پنجاه و دو نیم منقضى شده است و شروع بصف آخر نگاه و یک است
و کتابت که با و نسبت دهند مثل بر شصت یک اشوک از آنجهه سی یک
از آنجهه نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده یک بر آنجهه
علوی و چهارده یک بر آنجهه دیوان و چهل و یک بر آنجهه خلوقات و یک یک
با ستاره آدمیان اختصاص دارد و بعد از چهار کتاب معبر و نصیب
سندوان و بر اعمده ماخذشان کتاب مذکور است که بر مباحث تالیف نمود و
حکیم ساسانی الذکر به بارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد و از این
نیال که مملکتی است است روزی راه آنطرف صوبه ببار و عظیم آباد و
از طرف دیگر با اراضی چین اتصال دارد حکایتی عجیب متضمن حقایق است
نقل کنند از مردم اندیوار و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بحیثه تجارت آمدند
داشتند و از بعضی از آنکه از آن خیر فهم که بفارست نزد راجه انجارت بودند
شنیدیم که راجه دین وفات که آنرا موت بخود میداد و اعیان سپاهی و رعایا

و در جای اوصاف عام و بدو به نیکوکاری و صیت کند و گوید که من از میان میرم
و در خانه فلان شخص از بطن نسلان زن باز وجود می آیم بیشتر مردم او را
گویند احوال مرا تا وقتی که بظهور آیم درست متوجه باشید و دهایی که
کند و در گذر و بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پیدا آید و بعد از نه ماه پسر
او را خارج بلبچه تربیت فرستد پس رشد که رسید خود تنها از آن محراب
بر خواسته بشهر آید و بجای خود داخل شود و همه جاسیر کنند که کسی
در آن خانه مانده باشد کارکن را با اسم طلبه و از ایشان اموال سلطنت
را مطالبه نمایند و علامت هر پیرا گوید اگر ز راست بقصد منع و سکه و اگر
دیگر است موافق عطا که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانه خود را موجود و ملت بیند بعد از ظهور این همه امارات که در
فرمان فرمائی نشاند و اگر کسی خبر را از و مخفی دارد خود در آن خانه و آید و
بهر جا که گذاشته است بر دارد و دیار از فقر و محنت قلب نشود و از
مخفی نماند و الله اعلم الله در آثار مومنین منور است که در آن دوره اول
احوال مردم بندعبادت و تقوی طلبی میکردند و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدگری پیدا می نمود و یکی بر طبق صفای آسوده و مرفه بود و در
دوره چهارم بمن که پادشاه غلیظ الشان بود و برادر آدم ابو البشر شدند

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و دوستی معیشت پرداخت و علما و
راغبز نگاه داشت و از عبادت پرستی شیوع یافت ^{اجمال} تقصیل این
را بدین هیچ بیان کنند که در آن عهد و ملکه حضرت باری عزوجل ملائکه بصورت
مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
که بعالم بالا از نظر ما مخفی شدند قوالب و اجساد که داشتند زمین گذاشتند
علما مردم را با آنها دلالت نموده حکم برین کمال و صورتشان از جوهر و طلا
ساخته پرستش نمودند و بتدبیر بنیوالگشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست یگانه محول بسبوحه
است مردم را از عبادت آن صور بازداشتند و گفتند که این اقسام نورانی
نائبین خالق مطلق و ابایی علوی و عز و نفع نشان باین دنیا محسوس و ^{سطح}
میان افراد بشر و افریدگانند پرستش اینها اولی است مردم میکل سرکیاز
کوکب را بصورتی شبیه آن کوکب و خائنه که مناسب آن باشد با خشنود و عبادت
نمودند و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمع
طبقات نام و امم عالم هر فرقه بطریق که دارند او را عبادت نمایند اسامی
بجمله معطی که از میکل اصل است طواف کنند و با و تقرب جویند و از صاحب
خانه استداد و معیشت و طلب آخرت و عبادت و وفات نمایند و خود را آرزو

و آتش پرستان بجایه و کلیساها و انگاره های که دارند و مذوهر کدام یکی را شفع
 گردانند و در نفس الامر که شخص نظر وقت نکند و همه را بسوی او جل غلظت
 خاشع و راجع بنیدست صوت البیک محمد جان قسم سجده بر زمین پیش منم
 همه بایکد گریه میرند و از سر کوی حدش خیره انتهی کلامیم خذ اللهم
 الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زمان در معابد
 بتها تها در پیش بیایکل سیدار کان است و بشیر آفتاب را و اینها را قبله خود
 دانند بخوی که علمای سیر و عقاید صابنه نوشته اند و ذکر آن در صده رساله
 گذشت پس در عهد بر همین سلطنت رواج یافت و معاون پدید آمدند و حکمای
 عالیه در رسیدا شدند و اول زبجی که بسته شد و بنای محاسبات را با اعداد
 گذاشته و از اوج شمس سخن را نند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دیور
 و فردون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست و در تاریخ اسکندری است که
 اسکندر بعد از فتح فارس که هندوستان آمد و اکثری از ملوک را باخیز کرد و انید بعض
 او رسید که در اقصی ابن بلاد پادشاهی عالیه و سلطان صاحب دستگاه فرات
 فرماست بجلکت و رای و همش موصوف و بعدل گستری و رعیت پرور
 معروف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زد و نامه
 باو نگاشت متضمن آنکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم و او جواب

عریضه عیوبیت آیمز نوشت که مرا محقر پیش کسی است امری سرکارشاهی
 بجهت گرفتن آنها قدم بجه دارند بعد از رسیدن آنها بخوششاهی هر چه فرمان داد
 چنان کنم از آنجمله دختر تجی است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
 ندیده و نشنیده است و کبر فیلسوفی است که در عقل و فراست سراد حکمای
 اولین آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن اعلم و انایان مدعی من است دیگر
 طبعی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدحی است
 که هرگاه پیر از شراب کنند و تاهمی لشکر پادشاهان نوشند همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر از خواب او خوشوقت شده چند کس از حکما برآورد او فرستاد
 و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست کوست پیشکش او را گرفته او را
 از آمدن معذور و اید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه
 بهار السلطه که رسیدند پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را خوش
 و اول دختر ایشان داد حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 ز فرق تا حد شش هر کجا نظر افکشتی کرشمه و امن دل میکشد که با آنجا است
 یکی را و باغ غفل و شوش و بدن لرزان و مر تپش کردید نماند از حق تعالی

نقاب اخفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد اندوخته فرستادگان
 را بخلع فاخره و صندل و جایزه بی اندازه نوازش کرده رحمت داد و آن پیران
 هند و ژاد و فیلسوف و قاصد را با ایشان فرستاد اسکندر را حسن خلق
 و ادب انی و خیر نیت ستیختن افتاده و او را در ملک یونان جسم هم شکست
 گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بواجبه در آید قتل بر او عن
 نموده بجای ملوک و اندک بجائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
 سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر روزها را بسببیکه خسته
 در سال داشت حکیم آن سببیکه را آئینه نصیحتی بنا کرده رو نمود اسکندر
 از او هشتی از آب آکنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
 بیاله نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پراز
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهدات آن لرزه بر اندام افتاده و حلقی
 عجیب دست داد و بهای ها گریه آغاز نهاد و بجای که بنحو کوشیده بقیاده بعد
 از آنکه او را افاده بهر سید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای بخت
 جز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده بود
 گردید در آن عالم ارواح روزگاری با ستراحت و هشتی چرا خود در دین
 تنگنا بشتت درین انداختی پس بنظر حیرت یسوی آسمان دید و اینک

حسرت از دیدگان بارید و بر سول اسکندر گفت که پیا که پر از خاک را بنزد او ببر
 و بگو بیت کرامین دور را چاره دانستی بگو شنید می توانی دانستی
 سکنه ر بوقوع این حالات لفضل و دانش او یقین کرده تر و خود طلب
 داشت و ز دور که چشم او بغلیق افتاد مروی بلند بالا قوی سبیل دید
 در دل با خود گفت که این قدر وقامت و جسته باین عظمت منافی دانش و حکمت
 است و اگر در او باشد بد رجاء علی هست که تطیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
 او را بفرست فهمیده انگشت سیاه را بر کرد صورت کرد آینده به بینی خود
 اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شنشاهی
 خطور کرده بود در یافتیم و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
 یک بینی است من نیز در تمامی روس زمین و حیدم از علم و فضل
 و جسته و قامت اسکندر را خوش آمده با عاز و احترام او گوشت و از آنچه
 نیابین گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
 ملو از روغن چنین مستغبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهمان ملو است
 از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بغر و برون سوزن در آن کلاه ملو
 از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل ملو باشد باید بجا
 کمال در آن میشود و سببیکه آهن در آن بوده بر قنات قلب پادشاه و اینکه

و اینکه دلی را چنین که زنک دنیا داری فرو گرفته باشد چه جا حکمت است
 جواب گفتم که هر قدر زنک باشد بصیقل تو ان گرفت که نفوذش در آن منطبع
 کردند و از اندامش آن در آب سوال از این بود که با این جسم کثیف و غلط
 که در آدمیان است چگونه طبعی ایجاد حکمی که بر بی بس و عدد و دراز است توان
 و در اعمار آن مقدار بهمت کی است که در آن وادی مرحله توان پیمود و نیز
 پیاز سخته عرض کردم بخوبی که این پیاله با اینکه همان جسم فنی است که در قعر
 بود مسافت دور و طشت را بر روی آب طبعی میناید بچنان آدمی بسی و کوشش
 با طبعی مرتبه فضل و دانش میرسد و از پر نمودن پیاله از خاک شدت بر کوبد
 و آنرا چیده نمی نمود این بود که حالت تغییر کردید و بهمان بیات پیرستند
 و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن ولیر از سده و افواه و
 فزای عالمیان برانید عاقلان و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
 عرض کردم آنگذرا جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
 بسیار بخشید اما از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال منم هستم اختیار صمت
 میکنم و کم آنگذرا او را باندن در رکاب و عود بوطن خود و تحت آساخت
 و دست انصاف گرفته بمقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه السلام در کشکول
 حکایت کند که در اقصی بلاد هند و سنان عیدی هموار است که بعد از آن وقت

یکصد سال مردم از پیر و جوان شیخ و شایان شهر بیرون روند در محراب و مسجد
 که در آنجا از چوب تاجی نعلایت مرفیع نصب است که در آن ستون جمعیت
 کنند طایران پادشاه نداء دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده
 است بر ستون بالارود و خود را بناید بر سر شمع یا مجوزة قدحیده که در پیش
 تمام اندام او را گرفته باشد بران درآید و با قاز بلند گوید که سن برین
 عید این و پادشاه و وزیر و قاضی طایان و فندان بودند و حال مردم بدست
 و راستی و بر فاه میرستند بهر آتش مرک بسوخت و زمین فرو برد و قاعه
 یا اولی الالبعد از کار رفتگان حیرت گیرید و باین دور و زده زند که
 معز و نشوید و مردم را از مو غط بکرمایند و فرو و آید چندے خلیای بتوبه و تائب
 گوشتند و بمبار جوع آورند و در بعض تواریخ است که یک از ملوک هند نامه
 بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شایان پادشاه هندوستان که نسب
 او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشایان در خانه او باشد
 و صاحب صد هزار فیصل خاصه و مالک و نه رب که از آنها عود و قمارے و جوز
 و کافور بخر آید که بوی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که پیرے
 با او شریک میت و یکدیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با و نوشت
 از پادشاه هند صاحب قمر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه صاحب تاج

تاج و شمشیر و علم و هزار قطعه خود قمار سے کہ ہر برائیاں میگوشت و مانند شمع روشن
 میشدند و پیالہ از یاقوت کہ یکجوب دورہ آن بود مملو کجاہر کران بہا و کثرتی
 کہ در قامت نہ ذریع و در ہر دو چشم اوروشنی بود مثل برق طالع و ثمر کان
 او بر کونہ اش میو دند و بغار سی و ہندی چو پنی خوانند کے نمودی و با نواع
 علمای رقص و بازی کردی و وہ من ہندوستان کافور کہ ہر بار ہر تقدیر شد
 و بزرگتر و یکدست فرشتہ انبوست مارچتہ او پیشکش فرستاد و با تجمہ مورخین با
 در مدح مملکت ہندوستان و مراضین آن و غیر ذلک مبالغہ بسیار بہت
 گویند و رجا آن مردارید و در خیال یاقوت و الماس و در ہر شہادار چینی ہر فصل
 و جوز و یک و مندل و ساج و از مرغان طاوس و طوطی و مینا و حشرات الارض
 آن کرہ زیاد و موش مشکلی است و ریاست بساطین بعد از چہل سالگی قرار گیرد
 و بادشاہان را کسی نہ بیند و از این قبیل کہ بزرگ آہنہ سخن بد را زبانی کشد و
 گویند کہ مراضین ہندوستان بدینیکونہ ریاضت کشند کہ در انبار و خانہ
 ایت در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کومہا سے سنجوشد و بران
 آہا لکی بسیار ملحق شوند و بجدی تند بر بخور و جبال کدزد کہ از مشاہدہ آن
 خوف مستولی کرد و در قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کوه مشرف
 برود خانہ و انرا کند گویند کذب و زن تند بھنے ہر خستہ است و از کد کد

تا محاذی آب مسافتی است مشون بدرخان بزرگ از سر کوه تالمب آب بان
 درختان و قطعات جبال خیزد و میسر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
 تحصیل ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان بحسدیکه از رایان حلول کند خود
 از انجا بزیارند تا در راه اعضا و ازان آلآت پاره پاره کشد با غرق
 شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند
 و در خارج شهر آتشی عظیم فروزند و صلوات دهند که فلان شخص در روز فلان
 بحصول ثواب اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر در خانه
 او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورش عظیم در شهر برپا یابد و او را از خانه خود
 رخت فاخره پوشد و تمامی رخت و بدن را بنقط و کبریت و سدر و صندل
 و محمزه از این یا پنج پرازش آتش فروخته بر سر برهنه گیرد و بکطرف سروده
 از ریگان زند و بران حجر اقام و خوشا دندان او کبریت و سدر و صندل بپاشند
 و پیشاپیش جمعی سازنده و رقصنده ساززند و او بخوشوقی و بشت با
 حوز و بکوچه و بازار گیرند و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته
 بر خود شاخی از آن ریگان دهد و در حق او دعا کنند دعا و باجابت
 مقرون گردد و با خیالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بعضی
 نزدیک آتش ایستند و بخیز اعضا خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و بدست

و بندرت بعضی از ایشان متصل بآتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برانند
و بخیمر پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود را آتش رود و اگر در غلظت دیگر
اندازند و سالی یکمرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادات است
برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر کسی
نقود و جواهر و اسباب و رخت و تیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن
و فرزند آن را بخریفه مقرر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازیه با بعضا
خود بازی کند و یکی پراز روغن آتش نهند که بپوش آید و آن روغنی است
که بجهت التیام جراحات و سیلان دم نجابت میفراست در صورتیکه یکی
از اعضا را باخت آنرا بخیمر برود و نزد حرفی اندازد و جا بریده را در آن
روغن فرو برد و باز شروع کند تا هر دو پا و دست و پوست بعضی از اعضا
قطع نماید و در میان جان بالک سپارد و قطع نظر از کلام موحش از آثار
و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مهندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهک
دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
حضرت میفرماید لَا يَعْلَمُ إِلَّا الْخُنْ وَ مَكْتُ فِي الْمُنْدِ وَ كَجَارِ الْأَوَارِ
که چون شیت ایزدی بدین آدمیان نجوم را آوار گرفت فرمان کبریا میسر
که سعد کبر است در رسید که زمین مبوط نماید و آدمیان را تعلیم مشتری زمین

بابل بصورت آدمی فروخته شده بیک از مردم آن سرزمین که بنظر اولایق بود
 آن علم شریف را تعلیم نمود و بیک که فاکرنت از او پرسید که مشتری کجا است
 او بعد از تأمل و حساب گفت آنکوب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد
 اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با و گفت تو سراوار این کاریستی و از آنجا
 پر داز و زمین هندوستان فرو داند و یک از مردم را تعلیم نمود و همان را
 را از او کرد و او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و بوقتی
 مگر همان او داشت که این شخص نیکو فاکرنت است و باز بیکان خود رفت و
 نمائند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استغفال فرماندانان و
 مایان و تعذیب خود بهیچیک مذکور شد از غرق و حرق و انگونه تحف و هدایا و
 تحکیم نجوم در این جزو و بوم و احوال قدیم و سالف ایام بوده است و در این جزو
 زمان که اولان فتح آخر الزمان و احوال زمانه در همه جا در کون است خاصه
 در این مملکت یسعی علیه اسلام و از چند کاه که انکیسیه بر بیع فرق غالب آمده اند
 نموده آن حالات و پیر و ده احتفا و اثری از آن آثار بر طمانیت بنکس حکم
 دانشمند و فاضل خود نمیدانند کسی در نجوم مهارتش بکمال و یا در بیعی حکیمی بکمال
 و یا در طبابت قدوه امثال شدید نخورده ام و از احدی هم نشانی نرفته ام
 و مکرر جو یا بوده ام اللهم الا این که عدم و بمان دلیل عدم و وجود مگرد

نکر و دارے از اقسام تعذیبات و بعضی موم ضریع باقی مانده است که
 فکر بر یک در علی احوال حکام خود خواهد آمد و آنقدر زیر سلطنت که هندو
 نسبت بسایر ممالک سودان از بخش و زنج و غیره مایه نیکنوی آب و هوا و
 وسعت و فضا متاز و مردم آن از سیاهان دیگر بدین و دکابی اندک
 و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل آتش رخسار و محمد گل
 مو و تیزی و دندان و بد بوئی جلده و شوق بدین و بر طین در مردم این دیار است
 قال السید الحجازی فی مسلوته منقولاً عن السیّد و غیره
 والهند فحقولهم و منیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحته
 امر حتم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایر
 السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلبت
 علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
 انتهى کلامه و ده شرح احوال تجاری مانده بود که از چهار بنگاله رسیدیم بن
 سخنان فرنگ افرا و خطهای دانش بخش برشته را از کف کشت و قلم و اسطی
 ترا و هندی چند از کبرهای تیم بصغیر و دامان نخت مره بعد اولی رایت غرم
 به تمام آن برافراشت و ستانه بطی شیب و فرازان و ادوی پردا بیت
 خامه فروشته بود آیت تزیین را بازو میدن گرفت و سوراخ را

چون عرق افشان شود کلمه ریزین با خود بخت نبوی حاصل و تحصیل را
 و رسید و در خامه مشکین کلام مذکور داستان کلمه
 و بنگاله مع کوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلمه بروزن البته
 اعظم بلاد بنگاله و مهمورترین بند در هندوستان و مقریاست انجلیست
 قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله بود کلی و چهره بود چهره بد و هم فارس
 و را و نامی مهمله بروزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
 اند و بندرت از ولایتی که در اینجا بودند جدا گز میآمد در این دو جامه
 آن بمصرف میرسید و مکانیکه اکنون کلمه است که والی پرا ز آب غلیظ
 و کثافت بود و چند خانوار از رعایای استعمار در اینجا ساکن بودند که از آداب
 حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار و دمی با بایش نمی نمودند و کلیه
 بتقریب این پرده شده عمارات عالی و اماکن با فضائیانها دند و در این احوال
 که شهری است با شکوه و صفای باب اول انواع غنای در آبگشت و دوفور محو
 فرماندهان نزدیک دور است و بقدر چهار خانه عاقد و طبقه و طبقه که هر یک
 بجهتشان فلک کشیده و بنیادشان بکافورین رسیده از سنگ ساروج و حجر
 بالوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یک قطعه از سنگ خام بنظر میآید
 و مقصد زوج کا و عراده کش از سر کار کمپنی معین است که هر روزه از

که بر دهنده از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشت در خارج شهر
 بر دو خانه دیزند و زمین تمامی محلات و اسواق را ناسه فرسخ از اطراف شهر بقدریکه
 قامت کند و اندواز آجر و دوزره مساوی زمین کا و دوم ساخته اند که آب باران
 از دو طرف بجه اول ریزد و بر دو خانه رود و در گذر ها همه آجر کوبیده فرساخت
 تا بقیه آب را جذب کند و کل لانشود و چون پرده پوشی نیست خانه ها تمام به
 پرده اندحصاری بقدریکه قامت کجا میشد اند که هر چه و بر کس در اندرون
 باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرغرات بالاد ما بین شمعهای کافی
 روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه کوه شمال بمطریق شهر بوضع
 هندسی پنج در سیم ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و روانهای
 آن بعضی تخته پل است شب که آنها را بند تخته پل کشیده شود و هرگاه و
 کنند پل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
 کمی کنند افواج سلم و تور تاجی اعصار و دهور بران استیلانیا بند و آب
 آن از رودخانه است که از درون آید و باز زمین یکسان از یک تیر بر باب
 چیزی از قلعه و عمارات درون آن است که و بطبقه و بلند ساخته اند بنظر نیاید
 هر چه شخص در اندرون رود کم که عمارات آن سه و باین سبب قوب گیر نیست
 روزی بخلیف دوسه کس از سران انخلیب بدین آن رفتم سلاح خانه را

که در آن تفنگ و شمشیر و خنجر و طباخچه است بوضع ساخته اند که بیان آن
 دشوار است یحیانه است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
 کرده اند که بدیوارها چیرست از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا
 بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که سر که ام را بخواهند برآند و بیات
 مجموعی هر گاه به بند جاسا شمشیر بتطری آید و بر سر چاه تفنگ یک کس موکل است
 که هر روز بلا فاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز بپر کنند و بجای خود
 گذارند کار خانجات توب ریزی و دوسه جا در کار است که پیوسته مشغول اند
 و بر حصار و برج بقدر دوسه هزار توب بزرگ پر کرده و همیاست تخمین بقدر
 پنج شش هزار توب آماده بر عراد و در اندرونی بزرگ است که اگر احتیاج افتد
 برآند کولی توب چپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن آنقدر ریخته است
 که از حصار شمار بیرون است و دوفات و وزن و اینکه این کولی از کدام
 توب است بر آنها ثبت است و مملکت بنگال سبب از آن و دوفور غله جات
 و کثرت امطار سلاطین هند جنه البلاد کونیند است که مطرد در تمام هندوستان
 دهم جزا و انقطاع آن هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
 بکمال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها رینند و شتوی بر طوبی که در زمین ازیام
 باران باقی ماند و در بسیاری شبنم بعل آیند و بعضی از ممالک و در هندستان

فصل ششم در بیان باران و دوری چهار ماه و موسم باران چهار ماه
خشتی در چهار ماه تابستان است که سال را بموسم قسمت کرده اند و آنچه
دیدیم از چهار ماه بیشتر باران آید و در نیمه و چهار ماه باران و دو ماه دیگر
کیمه ابتدا و کیمه دیگر در آخر در این شش ماه ناقطع آسمان مانند کف کریان
سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور حیوانات
مستند و تمام موجودات عالم آب است و بعضی از مردم احشام آن سبب را
کبشتی گفته اند که اما گفتن همه بر آب است و در شش ماه دیگر ماهی دوست
باران کامل نیز بارد و از غراب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار
زراعت برنج ترقی نماید که از بسیار آب بآن مری نرسد و گاه هست که
در یک شبانه روز از کثرت باران یکدفع دست و بیشتر بلند شود و در سبزه
و غمی و معمولی فورا قسام زراعت بعدیل است و عالمی است جدا گانه که
شاید آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین کبشت و زرع مشغول اند و اگر بی
زراعت در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن محکمت را وایم و بعضی غایب
در یک قطعه زمین مشاهده در آمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و برخی
خرمن پاک کرده و شش شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مشهد آباد
و هرات و پورانیه و غیره ذلک بسیار داد حسن معیت و زراعت بدرجه کمال

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مریز بوم مرکز جمیع اقلیم است
 اقلیم و من هندوستان را بیکر و پیور و شند و در اطراف عالم از فرنگ
 و بستان و ممالک بعید جهازات مشحون از برنج و سایر غلات از آن دیار
 میزند در ماکولات و اقسام طبوسات و اصناف فرونیات بچگونه محتاج
 نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصولیست در آن
 اصناف مضاعف شست و مانند آن شود و باقی بلاد هند و چین و فرنگ
 از آنجا رود و قوت نامیده بحدی است که در خانی که در جاهای دیگر شش هفت
 سال میگردند در آنجا در عرض سه چهار سال بیا آیند و تمام آن مملکت و در جاهای
 فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کو مباران و بکوجب زمین در
 صحرای که سیر نباشد نتوان یافت سفید بارچه بآن امتیاز و نزاکت و بار بکی و
 نعمت و بسیاری که در آنجا دیدم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم بارچه
 خواص تاثیرات آن آب هوا و مخصوص آید بایست طاقه که در طول بیت
 زرع در عرض یک ربع شامی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چل مثقال است
 محاسبش و در اکثر بیشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
 که بزبان هند ساگوان گویند محال عبور بطیور و وحوش نیست را یا قندیم
 مرغ و خز و سبب بسیاری در آن جنگلهای سر داده اند بنجادی و مورد و غصار

و انحصار القدر و خورج هر سائیده اند که همین نادیده و شنیده مردم را
 جنگبار گرفته در باره عظیمه آورند و فروخته عود دهند که بمنزله گویند و حطری
 که از آن گیرند و از اکثری از رواج استیاز دارد و خاصه اند یار و از اینها
 برند و طباشیر است آن بهر سه شوی که مشهور است خود بخودنی در آتش
 گیرد و از آن طباشیر بعل آید پاچه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
 موم که گویند و بر سینه یا چنانکه از آن دوزند جانی دیگر هم نرسد و خوب از
 که بر پاچه سفید احلاکار کنند در نظر کلا بتو جلوه کند آنکه که میوه است صوف
 بشکل کرده درین و بنادر فارس نیز بعل آید و هندیان بران بخانا از آن مانند
 در اینجا بهتر از اکثری از مالک هند و ستانت رودخانه و انهار عظیمه بیاری
 دارد که در رفت و آمد مردم از بلدی ببلد دیگر حمل و نقل اجناس کششی است
 و دو طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
 دو ماهه از هر طرف که مسافر رود آبادی متقطع نگردد اگر چه تمام قسرو
 هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بنگاله و اکثر بلاد این
 شوابع مثل کوچه و بازار است برآ و بجز آسافر را حاجت به زاد و راه نیست
 خام و پنجه در هر جا همیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این
 مملکت بی غروی و کل گشت است شب یار و زبرد که شخص خواهد می

و بهر جا که خواهد فرود آید در تمامی منزل عبور و مرور او بر سینه و دست برکه و قدم
 بقدم آبهای خوشکوار است و خوف و زرد و تشویش قطع الطریق مطلقاً نیست
 کسی نمی پرسد که گجایم روی و از گجایم آبی همیشه جهازات بزرگ از فرنگ
 و چین و ارض جدید مشحون با جناس نفیسه و اقیسه گران بهای ممتاز بیدار صادر
 و باین سبب مابست و محمل و اطلس و چینی و شیشه آلات همه بتبدل و بتجدید
 در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار چهار بزرگ و کوچک بزرگوار است
 و متصل آواز نوب ناخدا ایان است که رفت و آمد نمایند و لیکن هوای تمام
 مملکت بنگاله خاصه کلکته ناخدا ایم و بغایت روی بیشتر هوای جنوبی مطلوب
 بخیر و در که به چاکس حتی بمردم بومی اند یکسازگار نیست امراض مزمنه رودیه
 خیشه از فیصل قو با وجرب و انواع آتشک و نزول آب در بیستین و دوام
 افیصل عرض عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چین است
 اکثر ممالک هندوستان در هر جا بیماریهایی چند می رسد که در سائر ممالک
 کمتر دیده شده اند مرض آتشک که تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
 و عوام مبتلا میباشند و آن بسبب کثرت فواحش است که در همه جا برود
 هم ریخته اند و از یکی بد دیگری سرایت کند چه احتیاج با مرضی مخلوط و معاشه
 از هم بریزد و اجتناب ننمایند همین است حال مسلمانان سکنه کل این

این در کجا از بنویسند برستان اختیار کنند و آب از دست ایشان
 فروشد در طوبی طافات کنند و دروغن از اینها اگر خسته بکار بر و از جوشان
 خوردند عجیب است که از انگلیس که صاحب کتاب و در ظاهر نزد بهی و شری
 قتل اند بغایت احترام کنند در تابستان و موسمه یا آن در ملک سوا باشد
 گرم است که نفس در آمد و رفت فضای بدن بکلی کند و آبها غلیظ و گرم که
 بشوره نمیدهند و کفها و بکار برند و آن چنانست که آب مشروب را در مسیر اجساد
 روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره زمینزد و آن صراخ را آن
 بگردانند و آب در اندرون اندازد و شود و اگر این غل را اگر کنند آب بجای
 سرد گردد و به یکجمله سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف به ندان ضرر نرساند
 هوام و پشه مرتبه ایست که در روز نشسته و شوار است و در شب بی نشسته
 زیست نمکنند و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه میسر نیست و آنهم زیر سقف
 و جایی که هوا سرد و اگر کسی یکشب در تحت السماء خوابید صبحی یکی از آن مرض
 مذکوره عارض او شود نه هیچ چیز تنی است و سنگ از کثرت رطوبت و حول
 سه بحالت اصلی خویش باقی نماند و مردم اندیاز همه سیاه فام بیشتر است
 هر چند ساهو رقی دارند حتی بزرگان و احاطم بنود و نیز صحن ذانی و دو نیتی
 نظری از احوال آن آب و هوا است و دانستند آن و از باب فهم و دکان

بنایت مسجد دوم بلند و بلند کرد در طبع قاطبه بنایان مرمر است با طعمه
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخارفت بسته و دوش از خار خار
گلزار بخور و خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قریه پاشیه اولاد ایشان
برخی از مردم هند و سمان و جانای دیگر که تقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد می نمودند مرا حاضر متوجه و بگانه و با احدی انس نمی گرفت تا بعد
از دو ماه انوی میر عالم بیدار بشیر حمی که گشت بستانیت وارد آن دیار
نزد خود طلب نمود بعد از شاق بنادره مشغول می شد و بعد از چندی غلام
حالیجا سید محمد هندی که در مرز ایام سکونت داشت بتقریب دیدن
انوی معظم او نیز زان شهر درآمد چون خدمت آن علامه بعضی اوقات
به کلمه علمی میشد خاطر از آن توحش پخته و بخدمت هر دو برادران انس
بهر سید دنداسب و ظل مختلفه از فرقه هندو الفقه بنظر درآمد که حد و آهنگ
خدا ای و ادب و بس هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مانند و شقه کشند تا
از هم ممتاز شوند و همه را در کردن بسجده مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زمار عبارت از انست اقیاب و مهتاب و آبهای اینها و کرمی
از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جدا گانه

و اندک کاه و خلیف مرتبت نهند و بول و بیلان تا تیرا شربا و سواد و کاه بر نهند
در جایی که مسلمانان کاه کشته از زمین را از طبقات جهنم دانند و انسان طاهر
نگذارد و هیچ خمر و طعام فرقه دیگر را نخورد و می خورد و اگر از دو طایفه باشد
هر که نام طعمه به بخت خود طبعی نمایند و طعمه بختن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد و همان بیات لنگ بسته در آید و مقهاری آن
زمین را مندی کشد و بر سر گین کاه و با قدری کلانند و نماید و اسباب طبع را
در آن منزل دگر و طعام را پزد و در میان خبر روی زمین و نظری یاد گیر
در حق آن طعام را بر آرد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرقه خود باشد
یا مسلمانان یاد گیری در آن منزل در آمد آن طعام از کار رفت و اگر طعام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند و راب یزد و یا بجای خورده و هر روزی روحی
روزی دو بار می باید بخت خود و طعام پزد که طبع دیگری را خوردن حرام است
مگر اینکه آن طعام را بر زمین بخت باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه بر زمین را در این فرقه همان مذموم است که سادات را
در عرب و باین سبب ر سر کار رایان و احاطه بر همه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و رایان را نیز شرط است که در همان
منزل که طعام بخت شده است بعد از غسل لنگ بته بر کرسی طلا و تفرقه نشیند

و چنانچه خوردند در خوراک و در اکثری از عیادت بدو منع و کثیف نهند و بعد می
ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرند و پرند نهند بستی مایه و تخم مرغ
خورند و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خدا گ جلواست پستی یکی را بچو
شل نخورد و عاشق حدس ومان گندم کمتر خوردند و در خوردن بهیولات اکتفا
کنند و مرغوب ترین الطعم است و بعضی از اعاظم نامتدین بیماری را بهیول
سازند و به شتی مسلمانان طعام خوردند و از هیچ چیز احتیاط نکنند و بعد از خواب
شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند و در بنگاله بسبب
کثرت خطائی از ابتدای صحیح کاذب تا چاشت در هر دو جا پناه عیب از دعا
زنان و مردان مخلوط میکند بگسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نهند
سور و ملح زوی آب سیاه کرده و غنچه را بچربسته شود و بعد از خواب
اول روغن بیدل مالند و در آب در آیند و در سر کار اعاظم و رؤسا اعم
از مسلمانان و فرنگیان همین فرق بنود کار بردارند و بدون ایشان
کار با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات با ستمتعال میباشد و در
اوان از انگلیس گورنر و فرمان فرما بود لار و کارن و آلز لاد بر وزن کار
خطابی است جلیل القدر مانند خانی یا سیکر کی که از اعاظم سرداران - از
پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و معظم را چهار صد سال است که این خطا

خطاب در خاندان او نیکو آمدن است از ملک تا حواسط شاه جهان
 آباد و از آن طرف تا دریا و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
 او بودند صاحب جاه خیر و مرتبه عالی و با مکنین و وفادار و در حدل و داد
 و حیدر و زکار و شجاع و فرزانه و بطریق ملک داری یگانه بود و باین جلالت
 قدر و علو مرتبه کوچک دل و بازیرستان برافت و زرمی سلوک می نمود
 چندی در بندهستان بفرمان فرمائی کام رود او باز پانکستان روانه
 گردید و از پادشاه در ازای نیکو خدمت بها احترام یافته بدرجه بلند سر بلندی
 و به بیایت پادشاه در ایرلند منتخوذ و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
 شاهزادگان مشک گردید و مجلا لار و معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
 اند که راقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سه کار نواب نظام
 علیخان بهادر خواسته بودند مقرون با نجاح گردانید و مقضی المرام رخصت
 انصراف داد و الا واجاب که غرم رحیل نمود بمن تکلیف کرد که بهمراهی او
 تاجید را بادباشم و اگر چندی در این مملکت توقف ننماید در خدمت من
 و ملاشیم و ز راه جهازات و افتخاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
 نمایم و در جوار اجداد اطمینان بقیه عمر را گذرانم چنانچه اجرات این کشور بطبع تو
 نمی شد و از هر قوم احمی سید محمد شیخ نیز مکتوبی رسیده بود که من تورا

اجازت رفتن به اوم و پشیمان شدم طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده
دران دیار نمائی و خود را بمن رسانی آن نیز نحو کی قوی بود از تکلیف ایشان
سرباز زده انکار نمود پس فرمود بهرگاه چنین است چندی دیگر با هم نظر
موسم در اینجا خواهی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سرکار اعلیایه
بجبهه مصالح ملکی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و با انجام
کارهای سرکاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که بر رفتن
خویش خیر نمائی بخاری من نیاز مندانه عرض کردم که اگر مطلب از نهضت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار و محبت
و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله الحمد که از دولت
پائنده فقر نیست چشم طعم بر نعم شاه و وزیر به صبح بشنم صنم جرجه اتی است
هزار به شام بر کف جو هالم لب نانی است طیر به باشد از چشم و دل افتاده
من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابرو طیر به خدیرا
پذیرا دارند یا در این کشور نیامده انکارند سخن در گرفت و همچنان نظر با شفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بنده گان عالی در این سه کار بوکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خود رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیاکرد و دید اول غلطی که در
 این دیار سر نیز شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
 نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاک بر خود و سبک از
 اجداد گرام و آثای عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادشاه و دیوانی
 نگذاشته بودند و دام اکابر و اعیان اعظم و ارکان با مشغول و تزلزل و پادشاه
 و از روی نیاز جبهه باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان نفع
 شناس که حسن و قبح اشیاء محسوسشان نگردد و گوشتن منافی طبع غیور و غریب
 بیخ ذمی شور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکهای الهی
 و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
 داشتم باز ماندم و بعد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیست بخلط ز دوست و اوج
 سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با صبر
 با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آموخته بهر سید اکثری را از حکما
 عالمه و عقلائی دنیا دار یا قلم دارد سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
 آمد و دیگران نیز الفت گرفته و هر یک در دلجوی و نوازش از خود به تصور
 راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات
 مرحوم اخوی از بصره رسید آن غمی که در رغن بود نماند و از آنجا نیز رفت

سرود متفرگردید و همین خواستم که در حجره تنها نیشتم و در بر روی جمیع
 مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این
 دیار شد سید عالمیاب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بیکس -
 و تنها بگلته ماندم اخوی شیخ محمد علی با انجام امور دنیوی می پرداخت
 و من گاهی بمطالعه و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
 بدید و باز دید انگلیسیه بیشتر اوقات بفيض خدمت خان عظیم الشان
 فضل حسین خان و مذاکره یا او مشغول بودم وی از اعظم دار السلطنه ^{الامپراتور}
 و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز خواست بامر
 و کالت از جانب نواب اصف الدوله محلی خان که فرمان فرمای کل صوبه
 اود و لکنیو بود بر سر کار انگلیسیه قیام داشت از اعظم فضلا می نامد اود -
 سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه تخریر بود و
 در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود چندی در ش
 جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم دالم الم
 شیخ اجل شیخ محمد علی حریز استفاده علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه بلندی
 رسیده و حسن تقریر و بیان افادات رشک چه چته بیل هزار دستان در
 بهار ان و حسرت افزای قهقهه کیک در می در کو بهار ان شگفته طبعی و چون

نخذه سخاوتی نورانگین و جامع علوم ادلین و آخرین و در تشیع عالی و نور
 بولای ائمه الطهارات العید علم ازسیای اولامخ و حدت ذمین و عت
 انتقالتش بشایه سیف قاطع و مکارم اخلاق پسندیده و طاهر و باطنی و باطنی
 و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجاخت روانی مردمان بی آن
 و نوزد و انایان فرنگ و مردمان بافرهنگ چون روح روان با کرام و انوار
 مرحله می پیود و حق این است که مراتب فضایل و مناقب او را نمی توان
 عمری و یک نیستان قلم باید تا شمه از اوصاف او را نگار و زبان عربی و فارسی
 و انگریزی و رومی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
 کتابی منظور باشد آن زبان تصنیف میکند و آنرا لاتی بر گویند مانند
 زبان عربی نسبت به طایفه علم زبان رومی را نیز فرنگیان نهالت است
 و یونانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکیم
 فرنگ را بر عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد از جمله از ماثر
 قضایل دست شرحی بر مخروطات ایلوینوس و در ساله و در جبریه
 یکی شتل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی و شرحی بر مخروطات
 و یونانی و مخروطات سن و در طی مبانیات و مطالعات نقد و حواشی و تعلیقات
 بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نوشته است که مصداق

اینها میر و کتر فاضلی را میسر شده است سزا است که هند و هندیان با شطرنج
 او دوم از فضل و دانش زند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد چو
 او دیگری را بر صحنه ظهور نیاورد شمه از طور معاش و طرز سلوک او اینست که یک
 پاس از روز برآمده از خواب برخاستی جمعی از طایفه که ریاضی خوان بودند
 می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بید و باز
 انگیخته و اجرای کارهای که باو تعلق داشت سپرداخت و مردم رفت و او
 می نمودند و گاه گاهی خود تیر بیرون می گرفت تا عصر که جمعی دیگر از طایفه که فقه
 امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود و آنگاه قدر
 طعام بخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی میخواند حاضر می شدند
 و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء را ادا و بخی یک و تنها یک
 کتب چیزی دیگر نزد یک او نبود بمطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول
 میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفیق بود و کس خواننده
 خوش او از نوکر داشت ایشان آمده بامه تار و چهار تار بارشکری و فرزند
 مشغول میشدند تا بخواب میرفت یکپاس خوابیدی و بیدار شدی و بفرز
 یک مرتبه طعام دیگر چیزی بدین نمیکذاشت و شبها مره بر هم نمی نهاد اطباء
 ازین همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر نمیدادند و فائده نداشت

چنانکیش با من بحدی بود که با فو که آن مضمون نیست و با اسوز باین میرشد
 کسی که با خود ندیدم از روز در و دیگه که به بیگلی و شاپین سکونت افتاد
 افتاد و با رفتن که تیر انداز روز بر جند و مستی و رنجت بود و زینتین بود و رفتی
 بجهت و دایم بجهت شرف بودم حالتی عجیب و دور است داد که کالی بی بی
 بهمانده میگشت و مرا نیز کالید بجان معلوم میشد و بچه هم را از شدت
 بکشد بمان بکشد و نزار فات جاری میکرد و بجهان حالت از هم جازیم
 آنقدر تعارف و آن بریوم او میت است و بود که بیان آن از حوصله
 تحریر بیرون است مگر منیر بود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
 علاقه بسیار پیدا کرده است مطالعه کتب علمی و بهیم صحتی و غلانی و زعفران و
 خوش اشتهای و روح اینها تا بل اختیار و بفرزند نجل حسین خان از او بوجود آمده
 آن ضعیفه در گذشت دیگر روی زنی مانند دیده تا وفات نمود و بکلیه مقصود
 قدر شناسی که دارند باغوازه و اکرام او عظیم میگوشتند هر چند روز یا
 یا او نزد من قدم رنج میداشت یا من بخدمت او میرفتم و آن مقدار از کمال
 جلیس بمل می آمد که خدمت میفرمودند و در سفر و حضر با او شهباز و خدود و
 شب که ده ام بخیر سماع امر می میگردد که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
 تا بغیض صحبت از بودم مسافرات او صنایع این کشور پند ان معلوم نمی شدند

اگر چه در نه نش کتبی بخصوص نوشته علم لیکن جنبه ایستادگی و شجاعت در
بهره آن همه آر مطاب علم و مشایخ و علمای آن زمانه و کلمه ام
که حق آبادی و شکر و زبان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد و
و چون با مرگ کالت از جانب مثل اصف الدوله رش بیانندی و ظهور بود
اسباب تحمل دور باش باطنی درجه یکتائی داشت اما بطوری که شیوه و نیاداران
خاصه ایانم بند و سبب نیست بخود نه بسی و باادانی سلوک برابری نمودی
بیم و فضل نیز اتمی نگردنی و نایست رتبه ترین طلبه بغزنی و شگفته طبعی بود
چند سال قبل ازین اصف الدوله اورا بطلب فرمود و نیابت خود را
بتکلیف و اهدار با و داد با اینکه مدام کاره آن کار بود و پنج ستموده بقتد
رسانیده مکرر میفرمود که از نیابت انقدر تنگ آمده ام که نخواهم سر بجهان بگذارم
مرایا نیابت چه مدخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحت و علما
و فضلا و کتب و انشبه ان بمطالعه و توفیق در علوم بسر برده باشد با این مردم
عوام که در این دولت را جمیع دارند چگونه تواند گذراپند در ان زمان
نیر حجاب و در بان و عمل گاه نمیداشت بر کس میخواست با و میرسید و باین
سبب بیوسه در بارگاه او اندام با بواج را آورد و شد و شوا و دو و چهار و ناخواه
بمراجعات آن کار صبه می نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست بهائی

اساتذہ اجل و محترمین و زبان دولت او پیری گردید و خلوت ریاست عاریت
بمهر و تقویٰ و شرف و کرامت رسید و آن بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
الحج و ایام خود و قبول حقیقت باز بکلیت برگشته و در خانه خود گوشه قسری
خوش بکلیت نشست و در مدتی بعد از آنکه از باب دنیا که عجم می افتد و در
یست و بمطالعہ کتب و افاده بکلیت رسید تا در بعد از آنکه بیداری فالج و
بالمجولیا عارض او گردید اطباء بی برقره معالجه نمودند و بکلی متفق المفظ بودند
که اگر کثرت مطالعہ و وقت در سأل حکمی جاس مرض مبتلا شده و چون در کثرت
از معالجه فائدہ نداشت بقتل تبدیل آب و هوا به کرای صحت بکلیت گردید
از بیداری گذشت و در بیداری بکلیت در سید شوال ۱۱۱۵ هجری بمطالعہ الشان
نموده و مع اولیایہ الاطباء داخ جالوتو این نصیحت عظمی و لم غم اندوز
این دایه کبری از دل زائل شدنی نیست افوس و صد هزار دریغ
حیف و ناامرد و افوس نادان زبیتن بکلیت برادرش سلام الله خان
یزد و لشندی بیدار و فاضلی عدیم البیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
شوم نمایانده و از او است فادہ معلوم نموده است و زبان الکرزی و بکلیت
و اید او را تر با من محبتی خالص و مودتی با اختصاص است و از معاشران خاص
من بود اللهم احفظه و رحمه دیگر در آن شهر و در شهر محمد حسین اصفهانی

که نام او تقرب تا پنج مرسوم اخوی بسید محمد شفیق گذشت و الله شمس مردم
اصفهان و یونان و یونان و یونان دست داد و قیاس قومی و مذهب کی حالی در
و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود در اطوار و رفتار و
گفتار به خوب زمان و در مجلس ارانی و موعظه سازلی و افسانه پردازی بیرون
از موصد بیان و در سخن سرانی و سخن بختیابی تیر مقدم بر اکثری از همگان
میشود بجز او هر پیشینی از فرنگ میاست نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
و مشتبه نمودن بعام نظیر داشت و یوانی بقدر خجرا بیت و زیاده دارد خود را
در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امراض جنبه ترسین کبر
و قدرت بر حرکت نداشت بر محف و کرسی او را به و شش او میان یکا میاید
فلم معدلت رقم در چهره کفالی و هوالش اینقدر باز نیاید که چون تربیت امان
فیض گسترانده سیده بود او بوالهوسی و خودرالی سخنان و ابی مستطانه گفته
و قدم در هیچ مذہب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم
و گاهی متکلم محبوب داشتی و از هیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
و هوشتندان از و نفور داشتند آری کسی که بطول شرعیت غرأ و احکام آن
فایده نباشد نه طبعش ندارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسه
حقیقت شود سرگردان و پریشان در آن میان ماند و بدین بین

بین ذلک لا الی الله ولا الی احد الا الله
ترانہ اور در تہ ضحاکت را اخذ کان پوید مدتی در کمالیہ بود اندہ اجازہ دادہ کہ
در بنار میں عمر شمس پسر آمد و در جهان جانہ فون شد تاجا و تراشہ بیگ
اشعار روان دارد اگر فیض معاشرت علای دین پرور باو رسیده بود یکی از
سایقان مقام فضل و دانش میگوید در سخن سرای تبرجانی پیر سید و سید
در آن مشہر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی گنجی تریزے اصناف
و الداء و رعبہ نادر شاہ ہند افکندہ در قلمنوا ماند و از وہملین بکفر زندہ کور
وجود آمد و ہستی را و قطری خان و یحیی بزرگ منش و پندیدہ اقبال است
از بد و متعود در مجرب تربیت احاطہ دہو شہد انت ترفیاتیہ تربیت یافتہ سخن سرا
و سخن سنجی رفتی تمام دارد مویخی بی نظیر دکنہ جلسے میماند است قصوی
کہ در سخن سرالی دارد و بھم سخنان سنو تہ رک ان کردہ حافظہ نوی بسیاری
نہ از مشاعر مشکوۃ ماسی شعرا چون خاقانی و علاؤزی و امثال ذلک یاد
و سر انگشت حکمت و دقیق مواضع مشکوۃ راحل نمودہ است تہ کرۃ الشعرانی دارد
کہ تقدیر ہمہ وسیلہ اش از ان ہویدا است در صحبت و گرمی مجلس میماند
در سرکار اصف الدولہ با استد و ظلی ترقی نمودہ دیسلک امرای عظام
نسک گرویدہ دادہ تقویض نیابت خود را باو داشت اشخاصی کہ در پایہ انکار

بودند در شکست کاهها و کوشیدند تا اورا از این پندار بازداشتند و در آن
بترجیح مضمحل ساخته و از نظر او انداختند آن بلند نبست بمغلافت او صغی
واسعة ففها جوداً بکلکته آمده اقامت نمود پس از چندی بعزم بیست
عالم با خلستان رفت و در اینجا از پادشاه و بیجا و از امر او و اعظم عزت و
دعایم یافت اکنون در اینجا روزگاری بعزت دارد و مکتوبی از او از فرنگ
رسیده و درود خلستان و سلوک پادشاه و اعظم را با خود نگاشته بود باین
یگانه و دوست پیمال و بیشتر اوقات را در کلکته بامن بسر میرود و صحبت
روان پرور خویش مخطوط میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
پسندیده بکمال و در استقلال مزاج و استقامت و دماشال است هر چه
فلک برد حق مرام نگردید او بدلت و مسکنش تن در زنداد و کردن تعلاده سنست
و احسان امثال و اقربان نهاده و با صدهی از دنیا داران فروتنی نکرد اندرون
سفارقت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
فرمودش نمیکند رزق الله فی اشراف الاماکن تعار و دیگر در آن شهر بود مولانا سید
محمد الدین الشبیر مولوی بدن مدرس مدرسه که در آن شهر ساداتی برین
بهشتی که قبل از لار دکارن و الس بگورنری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
بنیان نهاده است بود گورنر موصوف مردی دانمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

در منزلت امینش می نمود و بحد ذلتی و سخاوت فطری نصبتی با ما شل و اقران خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آئینه واقعه است مدرسه مذکوره را
موظف و رهنایت دست و قضا بپا نهاد و از هر جامه دامن با استعداد در
طلب داشته در اینجا سکونت و بختی هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از او آن
نظم و نسبی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز و دل گردید حایا مولوی محی الدین
که مرسوم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
او و تلامذه مروانی حدیم الشور بودند قایت تحصیل علم در این ملکت منقطع است
بدو سه کتابی از خود صرف و یکی دو تا از کتب فقه خفی بعد از دیدن آن کتب اعظم
از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سببیم شمارند
و مولانا فاضل بی مانند و عالمی بادسگاه بود و بسی سیکو خصال و متواضع
و پندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت نهم و دوز و مسائل و اجابات
را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
نیز از او سر میزد و از معاشرین من بود در آن شهر او را گدازشته ام و نیز در آن
شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کینسی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که تمبره صدر الصدور است مشغول بود وی از قصبات لکهنو و فاضل
مخبر و سوخت خلق او بحال و در ارفاوی و محاکمات و غری و نصب قضاة

عالیه بجات دینطایران صاحب کمال است که رتبه من آید و رفت
نمودی و بعضی صحبت خویش خورد و انتی دار فضوی فرنگ و دانشمند
نفره نقد در آن شهر بود که اسمهای جمیع اینها غیر و بر این عالمه مترتب
یست از جمله فاضل عظیم الشان و عظیم بنام و نشان و علم جوین بود که
اقتنی القضاة و در عهد الت اعلم و اکبر قضاة دیگر و فتوی محاکمات باوقایع
نست تصیده نایه خزین را شرحی بفارسی نوشته بود مردی من فرماید
که آن کم و زیادوی باشد باز گویم مربوط نوشته بود در عربی و فارسی
مرد و در علوم علمی و جدی نمود و دیگر و متجز که در حد است از و مؤخر
و زدیمران مقدم نمی نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب باشد
ممن و دوا بود کتب نصیه بیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار
و غیر ذلک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او برادرش ابن پسر ز
بهره را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله
در آنها بود مرا خیرت نهیب گریبان گیر شد و نصیحت کذا فی تمامی راجحه هر کس
افوی میر عالم به دور از او خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود
نور و انبیل و زبور عربی به توحی که بعضی سیدان و بهر منقول داشته
بودند بهر آنکه وقت من از او بجا نیاوردم و مطالعه کردم و شرح آنها

در شرح طبایع و احوال و تفصیل بی بی بروم و مواضع مشکله را از مجموع کتاب
سوال میکردم و توراته شمل است بر البواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و اولاد و نواری و سیاست و حدود مشابست بسیدی بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره البواب و فصول جدا گانه دارند و بهم
مخلوط نیند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افریش عالم و خلقت ابو البشر آدم را پنج که در کتاب الله نازل
شده بیان نماید واجبات و مستحبات و موکدات و محرمات و مکروهات را
فصول طحیده است و در انجیل بخیر قصص و آیه مذکر عیسی خیر سے دیگر نیست
است خود را در احکام و اولاد و نواری به تبعیت توراته وصیت می کند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر فمانند از
قیل لا تزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد ربک و رعبه
والدیک و دیگر چیزی بخبر حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون از بطوری نقل کرده اند و از
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون شته را در اقوال از بیم
بمتر تر دانند و آنچه مشهور است روایت است و زبور و عا است بعبا را
غریب اگر چه زبان زو علما است که صحیفه سجادیه را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت هندی و شاه کند لیکن شخصی نه بید میزد نه نشسته بود و بیست میان
ماه من تا ماه گردون و تفاوت اندین تا آسمان است و یک گیسو
بارلو که در ریاضی و هندسه و طب سیاحتی بود و چون او مجدودی در کتاب
بهر سنده خان سابق الملقاب حکایت فرنگ را از او استفاده نموده
بود همه را با من مودتی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفته
و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر اینانی را
آمد پس اینچندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد ما و دو ویله عمر او و حال
سابق الملقاب از گریبان خاطر سر بر زده خود با اخوی شیخ محمد سبط روانه
شدیم در ساعت سجد کشی در ادم و جمعی هم سفر بودند بر سر ام پور و حجره
و هوکلی که از مضافات کلکت و بر سر راه بودند و در کردم سیر ام پور و اشته
در دو فرسنگی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بجاعت و میفرک فرنگ
مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن حصه
در فرمان ایشان است و در خانه و گریگاه منطقه و تبه کاران هر فرقه است
فرنگیان با مسلمانان یا بسود هر کس از هر جا مال مردم تغلب کند در اینجا
پناه برد و انجاعت از و چیز می بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
که هرگاه کسی بملک دیگر رفت یا دام که در اینجا است با و چیزی بگویند و متعجب

مقتضی نداشتن این چند جا است و انگیخته با وجود قدرت بعلت با تقدم ساکت -
بوی نداشتند جو لکائی و بیح و نسبت بگلکته خوش آب و هوا است اثری از
اعظم انگیخته و در وقت آن آرامند جلفائی سکه گلکته مانند خواجه سرکین
که کنیش زاده و از بجای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعظم تجار
گلکته و انسا مان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز و روز و بگلکته او و پسرش
خواجه ادا من که الحال مختار کار است با من دوستی بکمال دارند و در اینجا
رو و خانه عمارات عالی بکلف ساخته اند که بهنگام بیماری و آخر موسم - که -
در گلکته هوای نسبت بسیار اوقات بدتر است در آنجا روند و چند ساعه بعیش -
بگذرانند و چهره در پنجره سکه گلکته و نسبت بهیرام پور و اماکن دیگر بخوش آب
و هوای است بهار دارد و محل سکونت جمعی از فرزندانیه فرسوده روزگار است
که عمارات عالی و در آن ساخته و عمری بذلت و خوار س و عیته انصاری مایه
از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گرمایان خاطر نشان سرزد نمیشود و در راه نجوی که گذشت جای قری و دیهات
آباد متصل یکدیگر و فور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کناره تا بهر قدر که چشم کار
میکرد از زراعت شل توک سبز زار بود در هر شسته و زلزلی آن سبب نبود
بان شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نمود و بدو لجنائی من

باقصی الخانیہ کو پیشہ و مرشد اباد قبل از استیلای فہرنگ مقرر یا سبستہ
فرماندگان بنگالہ و دران زمان شہری وسیع و پار و نق بودہ حکایا عجیب
از اہل دوی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از ان دوران مقرر کنند اگر چه
دران زمان کہ من دیدم طباع خلایق افسردہ و کل نشاط ہنگی پژمردہ بود
ہر حال جمعی از افروہ سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان
و بآوردان نواح پدید آمد و ہر سالہ خلقی ابنوہ تلف شدند اکنون کہ بالمرہ ویران
و از ان بجز نامی باقی نیست و ما حال و ما منقطع نشدہ است ریاست آن بہ
امبارک الدولہ کہ اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مہام امور
بہر ایابا انگلیسہ و باد موافقہ میدادند کہ معیشت او میگدشت مردی سادہ
لوح با اخلاق بود نیابت او بہر محمد رضا خان مخاطب بمظفر خجک کہ از سادات
عقبہ شیراز و بفہم و فراست و جود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
ارباب ہند بہ انباری نمود مفوض بود و از ابتدا ای جلوس مبارک الدولہ
بہر ماہست ارفی تا این زمان رفق و وفق بہمات آن سرکار و سوال و جواب
با انگلیسیہ ہستی بگیم تعلق دارد دوی زوجہ جعفر علیخان پدر مبارک الدولہ
و نہ مادری اوست ہر چند از خاندان نجاست و اصالت نیست و خوانندہ بود
کہ جعفر علیخان باد فریقہ گردید و گاہ داشت لیکن فیاض متعالی و اخیر برود

بر روی او کشته بپوش از آنجی و بدسیر و اشتغال مزاج از لبها از مردان خرومند
 شهر است و انگلیس عزت و احتشام اورا بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالیجناب را در آن شهر او بالماں الحکمه از می او به بنکو خد میتهای آن
 ضمیمه و خواجہ سید رائے که داشت اعتبار علیجان نام که از نیکان و اخیار
 زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند شق قطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین پسر وسطی انموجوم که در آن شهر است نزدیک مخطبه با حرم است
 جمعی کثیر از قبل مشی در آن شهر سکنا داشتند از اجمعه سید محمد خان مخاطب
 شیر جنگ بود از سادات کرمانشاهان و در انقلاب نادرشاهی و استیلای
 روی با کتخ و دهبند افتاده بمرشد اباد و اردو بدرجه حکومت صاعده گردید
 مردے فهم و با سکنین و وفار بود بعد از چندے که بکومت و عزت در این مملکت
 ماند در آخر عمر روانه مکہ معظمه و از اینجا بجا میر حسین مجاور شد و در آن مکان
 طماک مطاف آرمید - دیگر شیخ سلیمان بحر رائے که در فقه و حدیث
 مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در آن شهر -
 نیزست بقصد عود بوطن مالوف برآمده در چهره مرکب تیز رفتار عمر ۱۰۹
 ملکی نمود در گذشت رحمت الله علیه همه را با من انس بید آمد و افاطم و رؤسا
 تکلیف بکده خدائے و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند ۴

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بغرب سیماهندستان چه رسد
و چیزی که در محله میگذشت اختیار تا بل در این دیار بود لیکن حکم تقدیر و مشیت
ایزدی که اِذَا ارَادَ اللهُ شَيْئًا امْسَا بِهِ و نیز چون نفوذ خاصه
ذات کردگار احد و بجزد مخصوص پروردگار ممد است و بخیر او جل غلبه
تنهائی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم انما اللیل
والطراف النهار در سبایش که خدای و مذمت تنهائی زیاده از حوصله
شمار است عمراده عالمیقام راجبیه قدسیه بود و او را کفوی میگویند و کلی را
جو ابدا نه بخص صله ارحام پرور سے تبارج شیان شانه با اولیبت بیان
آمد و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون مشابه انوار حق
بعلل آمد اصناف مضاعف آنچه رؤسا و علما از دراج دنیوی میخوانند و ندانند
مهرستی میرگردید ستمکان العقلا لما یرید بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان
عود بگلکته و در اینجا اقامت نمود و چون ماندن در این دیار میخواست از آنجا
مانوس طبع و مطلع نظر بود بعمارت جاد مکان و ساختن خانه سپرد و اتم و کجا
عاریه که بکرایه میبازم پسر میردم و انترمان انوی معظم و اعظم دکن رخصت
عود به وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار برایگان بر باد رفت
از قضا ساکن میبندم نه زحرف و نه زاز و کس نیارد بجهان نیز زدن با تقدیر میر

میر میخائیل نامی مردم شاه جهان آباد بمشرد ابله سکونت داشت - نود و
ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی آن بسی نفس سوخته و کد اخته و بخرسرایه
قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود بزرگ محمد شاهی و رصدهای که چیت تنگ
بسته بود نزد او دیدم و بنظر احاطه در او مردم طول بسیار داده است که منجم
زیر دست بدستاری در عرض یکسال تقادیم کیا که کو اکب را بالوازم از آن
اتخراج کند خطائے که از رصد بنان الف خانه در تقویم زحل سرزده است
با بلع سیاقی درست کرده است شنیدم که همان رصد بنان بعد از مین
انها تحصیل کرده اند که با سالی از آن استخراج تقادوم توان داشت و نزدیک
موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج و اپین خانه روشن میکرد
از خست و خست بمن ننموده و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله در گذشت
اکنون شمه از عادات و محالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطه است بسبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباش
که در آن سرکار بمناصب عظیمه سر مله بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا بخت و زبان اردو گویند در تمام
کشور و جمیع قلمروان زبان کما بیش رواج دارد فصحاء لغت تکلم کنند
و ما بقی هر که ام از صوبه حات را زبان عظیمه است که یکی زبان دیگری را

نمی فهمد و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه باشد و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیان بسیار است از انجمله یکی خاصه سنگال^{است}
که بخورد اینجا در صوبه جات و دیگر رسم نیست و آنها خرج پوچه نامند پوچه یعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان و در کد زنا و میه ان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از نسبت ذرع شاهی است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف سنگستن و اخلاول^{باشد}
و تخمه مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آنچوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بگذارند
سه چهار ذرع بلند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین رسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند میشت ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خاله است متراضین بقصد ثواب چند روز قبل تفیل^{نقد} و او تر
روغن و نمک و ترش کنند تا روز میعاد خود را رایش دهند و بر چوب و دامان
متهاری از میوه و پان و دوسه قطعه جالونان پرنده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر نیل آن چوب آید بر اهمه بریدن بر میوه او از کمر ناسته آن قلابها را
که بر آن ریسمان او تخمه اند برک و پی پو صت و گوشت فرو برند مانند کشتی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلق

و او معلق او نیمه ماند مردم از پائین سر دیگران را بر میان را گیرند و بچپ خاندند
از بالا بگیردش بر آید و خوانند گے کند و آنچه با خود دارد از میوه و پان بر مردم
اندازد و کلوی جانور آن را از دندان قشرد و خون آنها خورد و مردم به بیم
که شدند بدوستان خود و بدو مردم آنچه از او رسد تبرک دهند و بچند آید
قرب و وسعت بدین پنج خرج خورد و بنیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ و پی پاره شوند و بنیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در زمره شهید
و پاکان خلص دانند دیگر روزی معین است که بر ایامه معرکه اراقی کنند
و اطفال ساده دارخت زنانه پوشانند و هر هفت کرده آریند و بر قص
و باز سده دادارند از قبیل صنعان بازی جمعی عاشق شوند و برخی معشوق
و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنغمه و آهنگ سرانید و حرکات عاشقانه
و معشوقانه کنند مردمان تماشا می داند و شید اهر کس نزدیکی از آنها که در نظر
گرفته است رود و سر پائین بند و چیزی نقد باو دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیان بزرگست دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند
زنت حاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیزی است که بر آن
چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشته از قبیل تحت روان و حاتره
بنغمه پرستش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پون بهتر از جای دیگر گیرند

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تادوسه ماه راه مردم ستر حال کنند
که دوسه روز قبل از ان حید در انجا رسند و عجیب اینوی و طرفه از دوحای
شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بی است بغایت بزرگ که بی شکله
همیب و چون گ ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و
عرض آن تخمین صد ذرع شاهی دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند از ارتفاع
آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عاده و زیاده نصب کنند
و بر آن ناریسمان نامی قوی بجهت کشیدن بنزند و قبل از حید آن صنم را رنگ
دروغن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن
رت انقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز حید بت را با طلا
غرفات آن تخت ایستاده دارند و بر اینه و طلا بقدر پانصد شصت
در حواله آن بجهت خدمات مثل باد زدن و کردار چهره فرو شستن بر غرفات
آن تخت جابجا سوارند و پنجره ادم و زیاده ریسما بنهار بر دوش گیرند و از آنرا
گذر تا بر اه افند گویند بدین خاله خود رود و پیشاپیش سازنده در قصه
از رجال دنیا و انقدر است که بشمار نیایند و از آن بجان تا بجای که میرود
یکیل راه است بر اه که افتاد و تراصین و از دنیا گذر شنگان که هر سال
جمعی کثیر بر سر سبستی شرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت -

و نهوت صندل و حطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و بپاشت آیند
و مردم را کلمات فصیح امیر ششلی بر بیدری دنیا گوید جمعی که بکشدن شتولند
بد بدن بقوت کشند بعضی خود را بنحو بپاک کنند و بر سر راه آن افتند و
زنده برگردانگاه خواهند و هر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمه آن - و
که شستن پای تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خورد گردد و برین
فرود و بر اجماع مضمحل شده برابر اند و آتش زنند و بکنار رود خانه خاکستری
که از ایشان مانده است بر باد دهند و جمیع مقبرین شیندم که سه *
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فربیب بوده وارد این
دیار شده روزی که انیمو که بود او نیز تماشا میکرد پایاسی آن رت به کل -
فرورفتند که هر چه میکشیدند بر نمی آمدند بر اجماع و عباد بتفرع و زاری رو بآن
بت ایستاده بودند و در شل ایمنوا صغ گویند صم رنجیده است و نمیخواهد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تبعیت بر همینان عجز ناله میکردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده پایاسی بان تخت زد و گفت روان شو بکلم صالح
کشدگان که بقوت میکشیدند براه افتاد بر اجماع و دهند و آن بهشت بدن
اینخارق عادت بدست و پای ادان داده افتد و روی نب زنجاک پای
اد مالیه مذکور نزدیک بان شد که در زیر دست و پا مضمحل کرد و داد که این

لباس را دید گفت من از مهابد لالت جمعی از جنیان که در فرمان نه میزد
 شده ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زمی ایشان هستم و از تقدیر
 نموده به بت خانه بزرگ بروند و اسباب تحمل و صیغ و عقاد و انقدر با خود ببردند
 که هیچ امیر می را میسر نبود و تا بود زمار بسته به بت می پرستید و حکایات می بود
 بسیار اند و در آنکه را خواه است و بالاخره به صالح رام مشهور گردید
 بمنجه پروردگار است دختران بکثر بکجوبی او معین بودند بعد از آنکه با او
 همفراش شده بودند دیگران یتیمان بقصد خود دور می اورند و اما او هم دور
 ملک بر همان و با دلا و صالح رام مشهورند و تا حال بغرت می باشند
 دیگر از اعیاد و عید و پوسله است که در زمستان شود قبل از آن خانه را را
 از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جارب و هند و پاکیزه نگاه دارند و با انواع
 نقوش بدیع ترتیب یثنه آلات از چهل چراغ آویز و مجلسی و خانو سهای تحف
 از نیت دهند و روشنی بی اندازند نماید و در پشت با همایم چراغان کنند
 پیوسته در تمام شب جمیع اماکن خانه جای کاخ و و غیر بخور نمایند و سبازنده
 در قند هر قدر که هر کس را میسر شود برقص و خوانند گ و اگر مردم بگانه
 و ایشان نیز دسته دسته بخانه ها شان تفرج روند و در آن شب با هم قمار باز
 شجره و میوه های بسیاری در اطرافها گذاشته اند و گویند در این شب لحظه که

آنکه یکی از او تبار است بفرج آید و بجاها گردد و میوه خورد و بهر خانه که پاکیزه
تر و پاکیزه‌تر است آن بیشتر و سازنده و رستنده و ران بهتر و زیاده‌تر است بماند
و از مادن او دولت عظیم و سرمایه خطیر نصیب صاحب خانه گردد و این
اعیادی که ذکرشان گذشت خاصه می‌نمود و مسلمانان بایشان شریک
نشد و دیگر اعیادی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
اما آنچه است و سیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران فرما
و بان جمع آر آیند و ایشان کشند و سپاهیان تهیه اسباب حرب و زین
و یزاق و درستی یساق سفر بردارند و بهر جا که فرمان در رسد روند و جماعت
مرتب بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
غارت کنند و بان قفال آمدکار را نمایند و اگر دشمن دستش نداشته باشد
رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران خنک متعذر و بجنبه می‌نمود
چهار ماه باران شهر حرم اندک در حالت غم و غم و در آن روز هر یک از سپاه
و حکام بشکریان مله و انعام و هلاکت و اسب بخشد و همه را نوازش نمایند
و دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطان بیگاه شود و بزرگان مجلس خود را
بزرگ زردار آید و عامه خلایق از سر تا پا زرد پوشند و یکدیگر تبرک
دهند و دیگر از اعیاد بزرگ هونی است بر وزن خونی که مطابق بانو یزد

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و ریخت میفند فاخته پوشند
در باغات و خانه های یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در شکران در هر خانه
و میباده دارند شراب پیاری خورند و بیکدیگر عیسر باشند و رنگ بعیر را سرج کنند
تا سرور و مکی جگری فام گردد و آتی دارند که آنرا هیچ کاری گویند که هرگاه
در آن بعیر آب یا خیزی یک پند و بیخند هر چه در آلت بقدر ده بیت
نزع فاصله رود و در کوچ و بازار با عوام و روستا نهامت و مدح و شایسته
اند بهر کس که بر خورند از آن آلت با و بعیر باشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
سرج را بر سر و رو آوریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب قضیت می شود
شنیدم در سرکار آصف الدوله سجده هزاران بچکاری از طلا و نقره بود
که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیان و جزو در این فرقه بسیار که ذکر آنها
موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوش
نمایند و از عادات شایعه قاطبه نبود است سستی شدن زنان باشوهران
بمعنی سوختن زبان غنچه در زندگی خود را بخوی که مولانا نوعی در سوز و کداز
نوعی نظم آورده است و غمشان این است که هر زنیکه خود را باشوهر سوزاند
او و شوهرش مرد در مرتبه دوم مجبورایان حلول کنند و باز همین شوهر او را
بستد و این از واجبات نیست در سوختن و سوختن محتر است و چنانست

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر بجای که بجهت
سخن معین است و همه بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده اند
برند و بر روی آن چوبها گذارند زن باین نیت غسل کند و رخت فاخره پوشد
و آرایش نماید بخوی که بجهت زفاف خود را آید بر همه باستماع این خبر جمع شوند
و او را موعظه نمایند و با و گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جز خود ریده
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و نجانه
خود روے اگر قبول کرد و او را نجانه برند و در بر روی او بندند و اکثر مقاعد
نشود بجا کم و ریس خبر کنند او کس نزد آن زن فرستد و منع او سعی
بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را منع
او فرستد و از آن بزرگتر را خود رود و اگر شنید نجانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آن زمان بر همه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت سخن
خرمن است لفظ و کبریت بسیاری ریزند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پاان خورد و دور آن همهها که میت گذاشته است طواف کند و زنان
دیگر را که ایستاده اند و کمال او کریانند دل داری دهد و تسلی نماید و از بقدر
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف بآنها اندازد
مردم مذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

وهای او در وقت باجابت رسد و آنچه به کس دهم تمنا نیرد و از نذر و نهد اند
بعد ازین کار با سر سبوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر پدید اشکبار بیند
و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن میهمانان را بدوش شوهر را در بغل گیرد
و رو برکوه او بندد و بخوابد عله موت در آن خرمن سیم از سه چهار جانش
افروزند که یک مرتبه در گیرد و در حال سوختن نیز تار زبان او نطق باقی است
باشوهر کلمات راز و نیاز و محضار کلمات بفضای آینه گوید تا آتش بر آب
و دمان مهر خوشی زند و در ابتدا آتش زبانه میکشد و دوشه مرتبه بقد
یک ربع از زمین بلند شود و میفتد و شوهر را همچنان تنک در بغل دارد که خارج
آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوهر نیز بخیر کنند و بندرت اتفاق
افتد که از صد مئه آتش هول آن بگریزد و آتش بر آید چنان کسی از هر فرقه
باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را بخانه خود راه نهد و روی او را
نه بیند او در سلک کنسان داخل شود و با آن فرقه بقیه میماند که رانده با
رایان علی قدر مرآتیم جمع گشته یاز مرد وزن خود را سوزانند و هر چه در
سوخندان او بشیر عله و فله او با آتش روند بامی انیکه باز گیرند که آیند باز
با این راجه باشند و بخد مایکند دارند باقی بمانند و غریب حکام بر باشند و
بکار دارند که بقد پانصد کس و زیاده از مردان و زنان و بیکر خود را

خود را فاسد سازند از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردمانه وارد آن
در آیداری دل سوخته ساکار و جگر تصدیه را اثر است و اگر زنی خود را
باشوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد
عجیب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل درید
آن دختر شوهر دیگر کند و تمام عمر بشوهر بسوزد و این حالت بمسلمانان اندیاز
نیز سرت است کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را گیرند و بیوه نشینند
اگر بمهر شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل هر دو را بهم نامزد
کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر بشوهری دیگر نمایند
و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند
مثال عمر مطعون خلاقی باشد و بدو شوهری انگشت نما کرد کسی با او
نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او
بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از منور گرفته یکی نیز این است
که دو کس در یک ظرف با هم طعام نخورند و و اما نده طعام و سؤرا بغایت مکروه
دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علمده است و زنان بیض
سنبهاند و از آسیاه کنند و از محنت شمارند و دندان سفید را مکروه
دارند و بحیثیت و سلام مسلمانان یکدیگر بطور بند دانست که دست بر

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چغری نگویند و با اعانم دست بر سر گذاشته
آنقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلطانان
قوانین جنگیری است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است
هندو و مسلمانان ایندیاری و با کلیسیا نیز سرایت کرده است که در اعیان و اعیان
متبرکه که یا اوقات خوشوقتی مثل آنکه از بیماری شفایابند یا دشمنی را مقهور گردانند
کوچکان که نزد بزرگان روند چغری نقد یا خود بر بند و بدست راست گرفته
نزد او روند و دست دراز کنند و آنرا بردار و از گیر و پیه که سپاسها و ادانی دهند تا
بزرگاشرفی و زیاده که امر و اعیان گذرانند و اختصاصی بر و سوا و فرمانفرمایان
ندارد و هر کوچک نسبت به بزرگی که وارد این کار کنند و تا پانصد هزار پیه
دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا بنحانه یکی از
امرای معتبر روند و هندو و بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
مختصر شود او را بکنار رودخانه گنگ بر بند و از آن آب بخلق او نیندازند تا ملاک
شود و آن رودخانه ایت که منع آنجا بل قابل و قدر است و در راه
آبهای بسیاری در آن آینه زد و عظیم رود میشود آب عذب خوشگوار است
و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در آن عبور کرد
باز مرد بود و ناخدا بادبان مارا کشیده بود و چهار ساعت بخوبی بان گناره

کناره رسیدیم انگلیسیه تپهای کوچک بشکل چهار دریا کشته سازند به تخته
تمام بعینه مانند چهار و آنرا بحجره بر وزن صحفه و پیش بر وزن دبیس
گویند تمام نقش نقش بدلیه و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
در موسم باران بسفرد و ندیا یکسب عوا و سه ماه بر آنها مانند روزن راه
روند و شبها بکناره بنده و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن
گست و از آن آب بر همه با قطار بند بجهت بند و با بطریق تبرک تخفیه فرستند
و تا بسقط و کشمیر رود و اگر ببار را که محض بود و بکناران رود خانه آوردند
و بعلت تاخیر در اصل نمر و شغایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در
کتابان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بینند و گویند کشکافا نژاد
که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
سنگهای کران بر سر دو پا میسند و خود را در آن غرق کنند
و قیل که جانور معروفی است و بحجرات این دیار و مملکت صید و زنگبار بجائی
دیگر نرسد او را رام نمایند و بران باز گشتند و سوار شوند و همیشه بچنان
دشمنی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور به بغایت
دشمن است فیلبا نام از زبانی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند
نشود و اطاعت نماید در پیشه و جنگها نر و ماده با هم سمع شوند و توالت نمایند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهر نیاورند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
نشوند و اینکه بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل سخت
نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف
و عمر آن از چهار صد سال بگذرد و همه بیرون و از عدم اطلاع نشان بوده است
جانور است عظیم حبه و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که گردن بآن غلظت
حبه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک ریز از وسط سر آن برآید و در
بالا رود و بقدر دوزخ شلی گویند شیر و فیل را با شاخ هلاک کند و آنکه
در باره آن نیز گویند که یک پیش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریز و غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیار
دارد که از بدن آن جدا گانه معلوم میشود و در شکم هر دو این جانور بسیار
بیشتر از جانی دیگر یک کوف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یک طرف بجهانگیر نکر من اعمال نکاله که در آن سفید پاچه و علفی پیر
اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی من استهی شود و راجه آن سر قلابه احد
در یزد و خود را مالک روزین داند و چری خبری بطریق پیشکش
بپوش چین و مردم انجا برنج میانه سعیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه برکان خطا و مردم چنانند سه ماه راه از هر طرف و سخت مملکت است
و از کلمه ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چمن در آنجا آید
معدن یا قوت و الماس معدود دارند یاربهرسد و یا قوتیکه در آنجا بحال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و مس و قلع نیز در آن است و قدغن شدیدا است که از یا قوت
و الماس بر بیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یا قوت منظر لطف الهی است
دست نردون را شاید و از آن پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بپاشند
گرد و بردارند و به تجمانه که دارند اندازند و بنای آن تجمانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
جواهر آید و لالی شاهوار در اندرون تجمانه ریخته است که عدد آنرا خدا بداند
و بر حسب از ابتدای خلقت تا حال است هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستور
غازیان اسلام نبرد آن دیار نگزیده است از بعضی معتبرین که از آنجا آمده
به دند شنیدیم که یکی از مردم دیهات قلبرانی میگردید که یا قوت را تانی
از زمین برآمد بقدر یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست گنده
بود مرد دهقانی نشناخته برداشت و تجمانه خود بر و پادشاه که مطلع شد فور
بگشت و آن یا قوت را به تجمانه انداخت و سوارها از بیرون تجمانه گذارند

تا هر چه را خواهند از آن عوارضها باندرون اندازند و درخت ساج آفتور
در آن مملکت بهر سده که با کل روزین برابر کند تجار اطراف جهان از آن
بنفایس در آنجا برند و در عوض بخر تخمه و دندان فینا و شمع و قلع و صبری دیگر
نیارند از هرنهی از همان جنس ده یک کرک گیرند و در بیت المال بیاورند
انبار کنند و دیگر از آنها بپرسند تا خاک شوند انگاه برانند و در پیای برینند
و باز بگذارند و هرنهی که باشد چنین کنند و هرنی از آن را بمصرف سازند
و بکسی نخرند و بغير از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار صبری از طایفه
یا جوهر زد می برد و معلوم شود حکم تقبل او و تاراج اموالش و در کشکی
متعد و شد او بر گذر مامین اند که مردم را برهنه کنند و بچه نمایند رسم نشستن
بر برک و ختان مطهر است که مانند تخمه چوب بیاورند کی است از قلم آسن بران
نقاری کنند و مدار و فارت و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و باین
از خوب دنی است که تخته و خانه پادشاه که از سنگ است و باین
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و تقارن غروب آفتاب میباید ندانند
التماس را و آواز بگویند هر کس که رسد بید زنگ آتشی که دارد داخل
نماید اگر همه طعام او نیم نخته باشد علمه حکام بگوید و بازار را
کردند و اگر تخته کمان آتش برند بخیر در آیند و بجزر و دیدن آتش

انکشی یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر نشدند نمایند و در
 که رایج است پارامی نقره مغشوش اند عیار و سکه بذار و بانهاد و
 شود و در شکایت بوجهی محین و تراضی طرفین عقد منعقد شود و تا وقت
 زن بخواهد بماند بیکانگان که در آن دیار و راسند مردان و دختران و زنان
 خود را بهمانه خدمتکار بجا بیاورند و بعد از رفتن باز نمانند
 و اگر کسی بازنی بدزدی و غصب آشنائی کند و او را بجنانه خود برد
 شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکو کنند حاکم آن مرد بیکانه را طلبد و نو
 رویه از وجه مانده ستاند و آن زن را بملکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
 باز بخانه آن مرد رفت شصت رویه جریمه گیرند و بار سوم سی رویه جریمه چهارم
 چیزی نگویند و بیهم واکه دارند و دو کس با هم نزاع کنند و یکی دیگری اسلی
 یا مشت یا چوبی زد و بشکوه و شکایت رسید از ضارب پیرین بفرمان
 گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیامد
 او را قتل کنند گویند اتمام داشت که اگر دست فرود میآمد بجائی میکردند
 او مالک میشد دستی که بالا رفت لاجاله میباید که فرود آید و الا تعزیر
 و پنج و سایر غلجهات آنقدر از آن است که فرید می بایست تصور نیست
 مایه و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند بیکانگان باغ

بدو عن برند و کوسفد در خانه کشند چندان منعی در دیکج کوسفد نماند
 و مرغ بسیار است و همه کس خور و بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
 سائر عورتی دارند و آن توانی عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
 عام یا یکجای و بازار براید مردم همه بر سر و افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
 او را نه بنید و در مجلس نزار او اعظم ما دم که پادشاه شسته است و او
 خوابیده اند و اگر پادشاه چیزی بکسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست
 زیر زنجیر بند و بجانب او بنشیند و بعد از اتمام سخن باز سر را زمین گذارد و بجا
 خدمت و عمل و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفاق
 حکمی است که در هیچ جا عالم نیست اگر بخوابد همه اینها را که خوابیده اند
 بقبل رسانند احمدی سر بر ندارد و همچنان خوابید بقبل رسانند جماعت
 انگلیس که شش سیکار نمودند که در آنجا مکانی بدست آورند در خانه در آن
 ملک اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را
 گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که و یکی از
 سرکار پنبی در آنجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان داند
 حکایتیکه ز پادشاه جسته زبان زد مردم است و اینجا است هرگاه
 کورنیا فرماندهان و دیگر مکتوب برنگارند وزیر با وعده دارد که فلان غلام

غلام بالا بادی که فلان مملکت باو محبت شده عرشته گذاشته است
 و هرگاه او یکسوی مکتوبی بر نگار چنین نویسد که از پادشاه سپیکو صاحب پیل
 سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا بادی و مطلب
 نگار و وفیل سفید بخیر و در سر کار او بمائی و یکمهر هم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
 و هرگاه بخلی با کسی دست و به جمع مردم از ضعیف و کبیر را دایر زمان و عمر و
 بختک روند و باین سبب افواج او بحیط ضبط نیندگان فورجودانه بقدر بخود
 و بزرگتر و رانجا بهر سد و از چوب درخت النجبه دفع هوا و جانوران شود
 برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواهد بیخ جانور نمودی حتی مکش
 نزدیک آن تخت ترود و آبی که از ساق آن درخت بهر سد بخلاف کافور
 کرم است بدرجه چهارم در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند
 فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آبرای تجارت
 برند و اسبان ابلق همه رنگ در آند یار بسیار است تند و راموار که کثیر
 بدویدن در راه رفتن بآنها رسد و همه حقیق الحشه و ابلق اند اسب یک رنگ
 بزرگ بهم نرسد در سر کار آصف الدوله دو تا یک رنگ دیدم که یکی از تجارت
 او آورده بود و بقدر بزرگ بزرگی بودند و از رفتارشان حکایت عجیب میکردند و
 اعلم و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی و مثقال و نیمی رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و گنجهای دیگر از اشرفی صنمی
 و قروش و غیره از قبیل اجناس اند و در دکن رایج چون است و آن
 اشرفی است بقدر ناحی کوچکی چهار رویه گنجایش قیمت آنست سکه رایا
 بنود است یکطرف آن بی است کوچک و در طرف دیگر اسم آن راجا
 که سکه است بخط هندوی و در هر صوبه که جداگانه است که بصوبه دیگر
 آن نذر رایج نیست و اگر کسی بر دضر فاحش کند باین سبب بناحواله و شر
 رواحتی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در چهار قدر زرد داشته
 بقرافان دید و از ایشان بپرسد که بخوابد کاغذ هندوی گیر و حتی از بنکال دور
 کشید اگر بخوابد باحواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله بشرط یکد
 زر بعمای ایداعم از آنکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
 کسی فرستد و گاه هست که قطعه هندویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
 بخلان و یا از این مبلغ را بخلان شخص سازند مطلوب است او خود دهند
 را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یکصوبه
 شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بپرسند احدی
 زر نقد بر ندارد باینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایندگان
 صراف در ازای رساندن زر بخطر خسرانی اجرت دهند و آنرا اندون

نشاندن نامند و ساعات خود قاین می‌شبانند و روز را در این کشور بدینگونه
 تقسیم کنند که اول شبانه روز را بهشت قسمت می‌کنند و هر چه بهر یک
 فارسی بروزن نهند گویند چنانکه در فارسی پاس نامند و باز روز و شب را
 بهشت حصه صد کنند و هر چه را کری گویند بجای فارسی بروزن هر
 از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول بهریری را از روز یا شب چند
 کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در رشتان چهار بهشت یا بهشت
 و نه و در تابستان بدان نخوروز را محسوب دارند و تعداد کری را بدینگونه
 کنند که در خانه‌های مراوا عاظم یا هر کس بخواهد چهار کس خدمت معین است و
 بیشتر این خدمت بر آنمه نمود و تعلق دارد و جماعت معین دارند که در اینجا صفیونارک
 و مدور از برج برسمانی او نیخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی بر
 از آب کنند و بر آن پیاله از برج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذاشته
 مانند قلم آب که در جای میگیرند بر آب کنند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
 و غرق گردد یک کری گذاشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفیونارک
 صدای آن بمافتی رود و بهر یکایک و اطراف او از رسد و همچنین از صبح
 شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواختن عدد که بجهت آن بهر قرآن
 فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلبد تر خوانند و اندکی تأمل کنند

و یکی بقوت رنند علامت یک هر روز است و در دو پاس عدد در میان است
 و دو پاس را یک کرتند و در مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز یک ستور
 سه مرتبه بقوت زنند تا شب شود و آنگاه عدد در میان تمام روز را اعداد کنند
 و چهار مرتبه در آخر تو از نند علامت است که روز تمام شد و آنرا که گویند
 بر وزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی که بزرزند و بعد از گذشتن یک
 یاد و بهر پاسه هر قدر کری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از آنکه تا ملی باز کری
 یاد و یا سه تا زنند تا معلوم کرد که از چه اول یاد دوم یا سوم این مقدار
 کری گذشت است و در تقویمی که دارند ساعات و دقائق کمتر نویسند
 خاطر تقویم طبعی که بخران تقویم رقیعی کمتر رواج دارد کری نگارند و آنرا
 شبست هم گویند و هر حصه بنامند یا فارسی بر وزن خل و در بعضی اماكن
 تعداد کری شیشه دارند که در آن یک بر کنند و او نیز در هر گاه از آن شیشه
 شیشه دیگر اندیکری منقضی شد بخوی که معمول فارسیان و در سالف
 زمان بوده است و آنرا شیشه ساعت کفشدی و از رسوم شایعه این کشور
 است الحاق لفظ صاحب بام هر کس در تقریر و تحریر اعم از رجال و نساء و آنرا
 از تعظیم دانند و بجد می مبالغه کنند که اسم اهد را از اعالی و ادانی بدون جا
 بگویند و بنویسند و خوردن پان که کعبی آنرا قبول گویند در تمام مملکت

مملکت عجیب دواجی و از نوروان و زنان بزرگ و کوچک سلمان و بهشتی شیخ
 و شتاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و استمال شنوئی که از بر او ده
 آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا مسی گویند که بسیار
 و سبب مصلحه خوردن آنرا از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفا خورند و
 هندوان خاصه رایان و اعظم در آن اکثر کنند و قائم مقام شراب گویند
 و در مع آن عظیم مبالغه کنند و آن بره کی است شبیه بره کی ترنج و نارنج است
 و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچ و بالار و دیابجته هر درختی چوبی نصب کنند
 و از آفتاب و باران هر دو بان آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
 سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند و در بین و اراضی مسطح بسیار است
 و در آن و مملکت نیز خورند و بعضی ماکن ایندیا را مانند عظیم آباد و بعضی بلاد
 دکن نیکو محل آید شکنده و بجرم و از آن بوی میجک آید و این قسم خاصه امر
 و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فلفل شکوب و مقداری اکبر
 و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
 شمارند بد رجاء اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
 و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تنبیه زائنه بیعدیل است و عرق
 آنرا نیز گیرند و بکار برند و چیت نمحه و سوء هضم و گرافنی غذا بخت مفید است

و بخوبی که گذشت حاصل نمایند یا هست که در جایی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل
 آید میخک و دارچینی و جوز بوا و سبب است و سیل و فلفل سیاه و سفید و موز
 و نارگیل و فلفل و انبه و درخت تارونی و شکر و طلا و وس و طوطی و میمون و
 کرب زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده مقصود
 نه و مورخین و اطباء می عجم بسبب عدم اطلاع بر ایت و شکل هر یک از خندان
 و دراز کار بسیاری نوشته اند بمحلا فلفل سیاه و سفید را نمیکند و دانند و
 چنین نیست هر یک را براسه و ختی علیحده است تا کیل و فلفل مشاب و اند بخجل
 خراب و همان نحو کادی برارند و شروهند مگر اینکه ساقه درخت فلفل صافی می باشد
 حکیم محمد بن اصفهانی مخا بنی صاحب تحفه المومنین در ایت چغوزه بنویسد
 که نمک است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر انبه باشد چه در خواص و چه
 است بانه و ازین تعریف بر وضوح می یوزد و که حکیم دانشمند هر و در اند
 است چه میان چغوزه و انبه بی سچگونه نمشد هتی و مناسبی نیست
 و شکر را گویند عصاره ایت از قبیل شیر خشک و ترنجبین که بر برگامی فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خانما نند کنجی میفشاند و
 عصاره انرا گیند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طلا و وس که جانوری است
 معروف بغایت شکیل و نیکو اندام خاصه هرگاه چتر بندند آنقدر روان و مختلفه

مختلفه نقوش بر بیداران بریدار کرده که هیچ مصورانی مانند نباشد که در آن
 متغیر و دیگر گویان نماید هندیان گفته باشند که آتش و خانه با بدین مانند و در خانه
 نگهدارند و مورخین ورتبناسل آن گویند که ماده اش اشک چشم نورا خورد و
 آبتن شود و آن مثل سایر طيور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه دهند و بر آن
 و طوطی و مینا که بهر آب فصیح از طوطی است تبریت و تعلیم بعضی کلمات بدشوار
 گویند و هر چه بزبان که بآنها بیاموزند تکلم کنند و آثار مورخین است
 منقول از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بتوأمیه که درست در خاطر
 نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گزرايند که طوطی سوره تسبیح را میخواند
 و کلاغ سوره سجده و موضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سبحان
 لك سوادى و اطمان بآب قوادى انتهى و طوطی بهر حال چار و ناچار
 خواندن سوره مبارکه که پس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
 چنین باشد چه آن جانوری است و حشری که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
 رام نشود و اگر انرا صید کنند و نگهدارند اعلم از نفس با حیره که نتواند پرید
 نزدیک آب و دانه نرود و تا هلاک شود و مکر این حالت از آن تجربه رسیده است
 و کرب زباد را مشک بلبل مانند بزبان هندی بلبل بکسر اولعین تشدید
 ثانیه گریه را گویند انرا حرکت و برقصانند عرقی کند که با پایانه نقره

از اینگونه جهان است زیاد و نه بدین استعمال آنرا بنام سحر و جادو دارند
و آن بصورت کبریا اعلی است اندک و مانند تر و یاد بکثیر خیر و اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرفی زند و زیاد مانند چو ک بکن بران چسبیده است
خاصه در راه و حوالی دم آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خرا و اکثری از بلاد
هندوستان روید و بلند شود اما فرزند و بار نیاید در اعلای آن ریحی ریزند
و طوفانی بران بنند آب بسیاری بر آید از اجوش و هند و سحر بعمل آورند و
بالجمله در شرح اوضاع مملکت و سبب القضا چینی اگر از جای عمان شود
بعری فراغ از آن حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر اقتصار رفت و باز در طریقه
لختی دیگر خواهد آمد در مملکت بودم که آخری و الا که رسید محمد جعفر از کهنه و مقصدا
شفقت برادرانه که در ده مرا باین کشور شنیده بود و بملکته وارد و بفضیلت
آن برادر بیکو خصال که منتهای امانی و امان بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بد آب و هوایی ملکته باز بکهنه روانه شد و عمرزاده عالمقدار
سید محمد مهدی از احوال و حال معظم که پیوسته مولش بود آنهم بکهنه روانه گردید
و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو کن خلاصه در حیدر آباد بدیده آمد و عجزه
از بردن اسم نان تو دهنی می خوردند و از حسرت آن بقرص آفتاب چشم میسید
میگردد و طنا را که بوزینه کام و دهن را آکوده نمی ساختند به پوست و زخمان افتاده

افتاده بودند فزع اکبر و شور و محشر بر پا بود هر روز غلغله طوفان خاک
و صدای گرسنگان بذرده افلاک میرسد عاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم بر پنج و سیار غلجیات از کلکته بربطان
روانه بجلی بندر نمایم تا از پنجاب حیدرآباد و جایهای دیگر بزنند و چون در این کای
احیای عجز و مساکین بود باقصی الغایه کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعضی خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
کلکته تنها و بیکیس و دراز یاران و دیاران اندم تب نوبه عارض شده شبانه
روزی دو بار آخرو روز و آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفارقت
می نمود و اطباء معالجه می نمودند و نایده نمی بخشید کج دار و میر میگزشت
و بسبب تنهایی برآمدن و بجای دیر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امون بنارس را بتمام رسانیده برگردید و درازای آن همه نیکو خدمت ها مورد تحسین
آفرین روسامی دکن و خطاب خانی سر بلندی یافت و از انروز بحمد علیخان
شتهار دارد و رسال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهان قمشه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم و او نیز دارد و نشو و من بختان رنجور و بیمار بودم

بجست تبدیل آب و هوا خود با متعلقان چهره را خیم میرزا محمد جعفر و لهذا هم
میرزا محمد کاظم خان امشبانی که بواسطه زمین با اخلاقی است تکلیف سکونت
بخانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی و چهره برب و در مقام
در نهایت تکلف ساخته و در آن نواح بان پاکیزگی و لشت کثرت قنایست
نموده و آدم و چندی مانند فائده مترتب نشد و چنان بیماری شدت
پیمود و در آن شهر وارد بود و میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
افشار و خود در شاه جهان آباد و کهنه مبار آمده استفاده از اطبای
انتهز و یوم فرموده احدی از اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده اش پیرایند
و تعهد معالجه نمود و شد و ج کرد قدری از معالجه او بخواض رو با خطاط
آورد و از خواجی محمد علی خان کاهی در چهره نزد من و کاهی در کلکته بنجام احمد
ضروری می برد اخت که در این بین تغییر نور در کلکته شده لارو کارن و لار
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده و دارد
گردید و مرا از چهره طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکته
آدم قنای بنگاله و آن نواح بود میرزا می میوصوف با من بسیر میبرد و بعد از آن
نگرد و در شش و کات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سرانجام در خطایست
که در فرنگ با عالم دهند از لار و لست نراست و جان شور هم است و می

و بی تردید حکیم دانشمند جهانگیر ما آفاق گزیده و وسایق بر این مدتها در
بنگال هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاع کماهی
بهر میانیده بود و زبان فارسی بخوبی با لیس گفتی و بکلمات آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
رسائل فارسی نعت خان عالی و شیخ حرزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مستر آذین بن بهادر که امور عامه مردم هندوستان بواسطه
ادب انجام میرسید جوسنی دانشمند با اخلاق و با کثرتی از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق می نمود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزید بر
بر این نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورنری است که تازه واریت
دیار شده است چندی بر این نگذشت که کورنر سر جان شور سبب و داعی
و مصالح ملکی روانه کهنه گردید و مرا از بود باش کلکته مزاج باز از جاده عدل
منحرف و محالجه بجای نمیرسید اطباء یونانی بتعریق چوب چینی و سوسو با شعال
سمیات و بعضی نظرات محلول که مستعمل ایشان است و اطباء فرنگ تجرد
سحاب و عریات حاده دلالت می نمودند اطباء می نمود و معالجه می نمودند
بیارهای حاده حاره بخرا و دیه کرم جانگر چیزی دیگر نمیدهند و در پتیا می
سحری آب و غذا را از بیمار بهره منع کنند تا بتب مفارقت نماید اگر چه ده روز

و زیاد و هر من بطول انجام داد که شش باین طبع شفا یابند سوم قناریه قبل
سهم الفار پیش سیم افغانی مستعمل آن فرقه است حیات و افغانی سیاه کشند و در
کیند و در طرف کبلی گذارند و چند روز سیاه و سیم الفار طعام کنند بعد از آن
قدر سه شجره سیاه گرفته در بر با مقدار سیم الفار در آن طرف ریخته و در
انرا بخمیر محکم نمایند و در کل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند آن افغانی از حرارت
خود را بر آن طرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سیمی که بر آید در
اطراف آن طرف چسبند انرا جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تا شری
عجب و فایده غریب نبخشند یکی از فزلیا شبیه را بیماری استسقا عارض شده
شکم تمامی اعضا درم فر گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
از معالجه اوست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی اختیار برای آن
فریاد میزد و حکمی نه و معالجه او را تعبد نه حتی بقدر یکدانه میشن یا یک کاس
یاست و قدری آب سرد و باد او که بعد از غروب اینها بیوشش افتاد
شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیوشش بود صبحی پرستاران که
بسر وقت او رسیدند تمامی بدن را بجا شکافته و آب زرد می بر آید که
سیلان بهر ساندن بود و در سه روز شفا یافت آن طبیب باد و وصیت کرد
که مدت العمر مقدار سیم شیر با است هر روز استعمال نماید تا این دوا که

که بفرق دویده است خشکی نکند و بخرمیداکت نکند و او سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست اقتضای واسعه و اگر در آن
طبیعت خطا کند فوراً بیمار ملاک شود و مراجعات باستحسان خوب پیشی و این
ادویه می بخوردن سیاه و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا میبرد
نیز تجویز نمی نمود و بادویه یونانی میکشدشت تا اینکه بیماری سه سال طول
کشید و قوی بالمره تجلیل گرفته و خاص ظاهری و باطنی همه از کار افتادند و
عجب تباری که با وجود تب دایم بعد از یکماه و نواهی شدت عارض میشد که
بخیر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکرد و همان تب خفیف میماند
دفعه آن تب شدید شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد و سه روز از دنیا یافتها خبر ندشتم و با غم بودم غمی محمد علیخان مرا
باستحقان درستی انداخته بسیرام پور برد که شبید از آن حالت افتاد
و بدو چنان مشغولانجا که فرستم فی الحکمه کمال آدم اما از صدمات این تبهای
و آن تبهای خفیف که لازم و فرم شده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
قوی کایجائی کشید که اشتها بالمره سلب کردید و جوارح و اعضاء و قوای
ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود و امنشیده دست از معارفه با من
کوتاه کردند و ضعف و نقابت مستولی و قوای و قوت ضعیف گردید و چوب

و خداش که از لوازم آن آب و هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوایدن نشستن مانند حال سجده است و او و معده بکدی ضعیفند که
چیزی در آن قرار نگیرد آرام و تسکینش و خورد و خواب نبود و از علایق
زندگی بمن نفی بود که آمد و رفت میکرد طبع از زندگی بریده نقطه فرمان
دوست بودم برستانان نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
استیجاشم تر داشتند و من افتاده ایشانرا میدیدم که در زوایا بگریه و زاری
و بقراری بودند و نزد من که میآمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری
پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا داشتند چنانکه نوشتنی بود شتم
و دل برک نهادم و یقین میدادتم که عمر پایدار در طی مرحله و پسین است
میرزا مهدی جمعی از اطباء و اعظم انجلیسیه بتدلیس آب و آبساقی تعبید در
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
و نه امید زندگی آنقدر بر خود داشتم که دوسه منزل توانم رفت و همراه یقین
بود که در راه بمنزل نرسیده ندایم را حیا بگوشش او خواهد رسید چه در بدن
بجز نیست و استخوان کشته حال کشت بنود اخوی محمد علیان که روز و شب
به بیمار دارم مشغول بود و در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه باو
عذر آوردم او بشیر سماجت و لجاج کرد و مرا هم بخاطر رسید که در نواح بنگاله عمده

علمی بختی بجز بلوریان و برآمد دیگری نیست و زمین ختم تمام است از اینجا برآم
هر جا که پیمانه پر شود خوبت قبول کردم آقا محمد را در کلکه گذاشته خود را
موصوف و میرزا مهدی بیلخ شوالیبه روز نوروز فرزند هر یک محفل
سوار شده مجروح و سبای از راه خشکی روانه لکنو شدم بعد از شش روز برآمد
آباد رسیدیم از طی منازل و پنج دکان سواری رنجی سجد و مکر شیم که بهر برآمد
بجاریها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از خذر روز قبل که در سیرام بودم منمود
اعزه و ارکان خذر و زبکیف نگاه داشتند و بیضانت و تفرج در باغات
و اما کن بافضایم کردند و مرالسبت عاری خاطر هیچ خبر نرسند نبود
و در این سفر بر خوردم بحاجت گفتنی نمود که صاحب تہمت باز بود
و در آن شهر خدی خانه سکونت بشتند و رفتنش احوالشان افتادم و بعد
شان بر دم معلوم شد که در او اخر عبد و زنک یب عالمگیر پادشا که او اخر
شاه عباس فاضلی است ای جلوس او بوده سید محمد حسین بنام مردم خراسان کنی محمد
استعداد داشت و از مقدمات علوم بهره نبرد و او را دلا مور کردید منیر از احضار
میر میرزا که بجلالت قدریکانہ زمان علوم بر تہ آنجا ندان متبتعان سیر و اخبار پوشید
و پنهان نیست در آن شهر حاکم مصوبه دار بود بعضی خدمات شالشیه او را امور و معسلی
اولاد خود را و دی و دیگران و ران دیار مشهور گردانید و ختری علویہ و پرورد

ز پیش ضمیمه عظیم خان شهو که در عهد شاه جهان از دولت
صفویه برود گردان شده بنده اند از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سرآمد
امرای خطام گردید در پیش پادشاه عصمت داشت بلونیت و گاه کا مجلس
خود او را بامدادی این تفهات از ان امیر و نشان پادشاه مرتبه
ان سیدی نام و نشان شدند چند می و را بنجا بر برده سرایه زندگی بد
او آمد و در این بن اوزک زیب اینها ز ابرود و در میانه اولو ان
پادشاه و بجایه قتل و جدال رو نمود و اوضاع سلطنت مختل و بر یکایک شاهزادگان
با حکام کار خویش بریشان و معطل بودند و امر ای بنکانه طلب هر یک یکی اند
شاهزادگان که اند عهد اوزک زب بفرمان او هر کدام و یکی از مالک
سنگال و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با خواجای او مرسند و هم ملوک
طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و امیران نیز در گذشتند
سابق الذکر بابا میخان و دلا امیرخان و دوشه تا از شاهزادانی که داشت و
متعلقان و منسوبان بن شاه جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از طاعون
مردم این دیار و متبع اوضاع رعایا و برابرا از هر گوشه و کنار دید که در تمام قلمرو کسی و کل
مملکت جز و رسی که در استان شعور فیم نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود
و هر یک بر قسم کالای بیست فرسود باز آرد و کارگاه لاف بر قد بر کراف آید یکی آنرا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار کنند و لقی ابله فریب دیرپو
خود را برتی درویشان بیاراست و دام تند ویری کسترد و قهقهه میخند
زبان صفقان باد عاکنده می تازد بر نحو است و بعض کلمات پهلوی را با الله
و یکسر سوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با ظهار نزول وحی و ظهور غرق
عادت لوامی بر ترے بر پا و خود را به نمود و الله و نمود و نمود و ملقب خست
و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را ببقی از این قبیل که بکوش کشاید
باشد نواخت از انجمله و تا زشت کرد آن رشیدش که کتاب وحی بودند
با لہام باید و وحی یار و امت و انخاصی را که با ایمان آورده بودند فرمود
بر وزن قلوبس و کتاب آسمانی که نزول آنرا ادعا می نمود آقوز و مقید به و
و سه فرزند ذکور را نام نمود و تقار و دید و دختر خود را بی بی نمانه و اولاد پس
را دید فرد فرد دیده و رد و عا فرمود دید و حق نماوست نام نهاد و در محض سلام
با مت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یا قد راز از
خفشان نمود و بوال ال بر بان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل ال ازال بوده است نمود و مید بد یعنی مردم
خفایای صفات او را جل شان ظاهر میزد و اینها نیک من در موشد آبا و دیدم
بعض سلام کا بی ال و کا خفشان می گفتند و آن یکی در جواب یا همان را رویکرد

یا نمود یا بود میگفت و ادعا او این بود که من همان محسن فرزند رسول
مخاتم که از شکم مادر سقط شده بودم بکین رسالت و کسری بحکم خدای جهان
در پشت جاودان بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام در این اولاد
که کار مردم بگری و ضلالت و امر مت و عباد بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و دیگر معبود نمیکردید من که بیکوگ نه
و در نسب با آنحضرت میرسم فرمان گیرنده در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مسبین دعوت نمایم بیکوگ بد و کاف فارسی بروزن
نیز در مرتبه ایت میانه نبوت و امامت و نزد امامیه چنان بیان نمود
که بیکوگ اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیهم بیکوگیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوگیت بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی کفنی و خود را بیکوگیت
شمردی و بعد از آن کفنی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذمب که
باشند ما را بیکوگیت نه شمرند و بدل و زبان به بیکوگیت مایمان آورند
و حجتی هر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکوگیت شمرد و کیفیت وحی را بخود و دوم
کفنی یکی آنکه قریب لورانی مانند قریب آفتاب بر کرد او عالمه میبندد که از پیش می رود و در

و در آن پیشانی کلمات منزل در نظر آید می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند
و در آن آیات که در میان آن قرص نشسته میشوند آنخ و منسوخ نیست و آنچه
دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود و آنرا از اسمان بکوشد خاصه نزدیک
بکوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار که او اول
مرتبه در آن کوه ادعا نزول الهام را مینمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
مکرر آواز بکوشد و میرسد بیشتر از جایهای دیگر و نماز که بامت و فرمودن
خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار مغرب و طلوع
افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود باد و کاتب
وحی در وسط و مردم روی بکعبه اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف می بستند و هر چه خدای تعالی می فرمودند صفوف دیگر می پیوسته میشد
خود و آنرا کسر بسم الله می خواندند و مردم با آن اقوات می کردند و هر یک
از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برگشت که را بر کعبه است و در آنجا
بصرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بر هم می خوردند و دید تمام شده بود
و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی مابین دیگر اولی را روز جشن و دو می را
روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن جولان نیکی از عباد فارسی است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفته و با کسی طاقا تکلم نکرده

و در زین مقام بگوید که بر او و حرمی ناز شده بود و میرفتند خود کلاه سیاه نشسته
 بکلاه ارامنه و بلند تر از آن بر سر نهادی و جمعیت و ازدحام تمام همه مردم
 رویت فخره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعیدگاه چتر بزرگان بکلاه
 میخواندند که کسی نمی فهمید آنگاه مردم همه بایکدیگر مصافحه میکردند و بهم عیب و تشایع
 بطریق موهله که گذشت و در اندک محصله آنقدر مردم بدین او در آمدند
 که عدت امت او به بیت و چتر از کس رسید و بچکس باو چتر بکف
 اعظم و ارکان بدین او آمده پیرو می کردند و این باعث زیادت
 از حجام عوام میشد و فرخ سیز نیز که پادشاه بالاستقبال بود شب نزد او رفت
 بر در خانه اش که رسید در ویش فهمید که او نیز تن با فارد پالان داده است
 و برابر در ویش است و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشفاعت جمعی از
 صحابه که در آنوقت حاضر بودند در بر و او کشود و گفت بیت
 پست تحت کدائے و شاهی همه داریم هر چه بخواهی و این بیت را
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه سر پایش نهاده مدارج بلند و ظفر
 بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخط خود داشت پادشاه
 داد و رخصت نمود و سلطان ابدا مبلغی خطیر که با خود برده بود کذرا نید او از
 قبولان سر باز زده مکررت عکله شاهی بدر ویشان دیکر که در سلک اصحاب

اصحاب صفه مشک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و فنی عظیم در
کام و بدید آمد و در تریا بود و نمایند که نوبت سلطنت بمحمد شاه رسید و پادشاهی
فصیده و نیکو خصال بود و وزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاه بی برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن
روانه شدن مردم او را در دی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریختی کردند
شروع به عاججه کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بجائۀ او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بجائۀ درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
پروۀ غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچرخ خوردن مشغول بودند که خبر بیمار
محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم و مبدع رفته
می نوشتند و احوال را مفصل بیان میکردند و پاس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
باشد و آن بیماری است بغایت روی این خبر که بخشانی رسید از اندرون آمد
شروع به بلند پر دازی نمود و اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
بطن خشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک از اولاد

و اتباع مطلق نفقه و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سرباپاش نهادند
و عهد ذلت و جبرایم او را استعلا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رزقه
جانت فرمودان میرسد خبر ایلاؤس را که شنید و است که جان برینست باو
او گفت که تیری بود از ششت بدر رفت بر نیکرود و ایشان ابرام می نمودند
و بکر فتن نفوذ و جواهر کجاست داشتند او گفت من نیگیرم بخوابید بصحایم
کنید و من میدانم که شما او را دیگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بجهان آفرین تسلیم کرده است چنان شد حدیث که میرفتند خبر مرگ او رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دسته دسته حوالم
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزهای
نمی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب و احوال و رتقی
در کار او بدید آمد و در سفر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهات
اگر کسی بدین او در نیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اعل
خط بطلان بر صفیه وجود او کشیده و اوراق آتوزده عمرش بیاد و فحاش
پسر بزرگ خوار را سجاده نشین و دو کاتب حبی را خلیفه و مروج دین و صیت
نمود بعد از او میان اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
مسئوداتی که آتوزده مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه جل داد بود و الا کلام الهی را میسوده
و حکم و اصلاح چه دخل مردم بهم برآمد متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از وادارین او نشانی
نمانده است انتهی پس یاران مرشد آباد را دعوت نموده بر آج محل که حشر
صوبه بنکاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدیم سابق بر این راج محل تختگاه
سلاطین بنکاله و مقر سیاحت شاه شجاع برادر او زنک زینب بوده عمارت
شاهی بتکلف بر لب رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانه ها فرو آمد و سه روز ماندم ظروف کلی از قبیل کوزه
و جام آنجوری و غیره بمانزاکت و تحلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
شود و در اطراف بنکاله مردم از آن ظروف تحفه بیکدیگر فرستند و چون مش
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سه روز بسبب خشکی هوای آنجا و عذوبت آب رودخانه و ضعف معده و
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیادتر گردید از آنجا نیز روانه و به باگل پور
رسیدیم و آن فریاد است معمور و خرم که پاره چشیرشکر که مرغوب رویتام هر
سال از بنکاله بمصره و بغداد و تجارت فرستند و از آنجا با طرف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از قضا

و در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم ذر حق اگوشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از آنجمله یکی این بود که از آن کوه فروتنی آمد
و اگر بندرت بعد از سالها برآید بر روی آب راه رود تا بجای برسد و آب
و در آن قطعه سنگ محیط بود که بخرگشتی رفت و آمد نمی شد و برب دوری که
مخاومی آن پارچه سنگ بود و قزح نمیکردم و اما که دیدم فرو آمد و همانجا خنجر
شده میشناوری وجود کرد و نزد من آمد قلندری بی معرفت بود هر روز به نرنگی
و در آن ده در پیونده کوهی و بران کوه رستی و از نایج محل تا عظیم آباد و در میان
از سر کوه گنجی خانه های با فضایی تکلف اکثر آئینه بندی بر قطه های کوه
مشرف بود و خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آش پز و کبابی و در آنها
مجنبت که اعظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای بار و فرو
ایند و هر یک از آن منازل در آنجا بنا کرده و در روز و در میانم و تبرج
می گذشت موسم بهار و صحرادشت سبز و زار و هوا با اعتدال بود و روز
یروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کتب
انسانی آزاد نیست در آنجا چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
تیا مه بودند اما کن صعب المسالك دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
روزی دینی و نه سببی و شریعتی ندارند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

دیار بتالیف ایشان پرداخته بدادن طعام و شراب و نخبهای بمقتل آن
دیو صفتان را رام نموده اند و نزد راجه ایشان یک کس فرستادند که گشت
دزیر و در طریق معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
من گشته و بعد از سه روز به منگی رسیدم بر وزن کل کیر و آن در سالف زمان
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه است عظیم و در آن قلعه است
بلند اساس و بسبب اینکه انگلیس را بتعمیر آن القاعه غایت خراب
افتاده است حصه باشکوه و بدامنه کوه است چشمهای آب شیرین بسیار
از دامنه کوه و طرف دشت بر سبز و متبرکه که جازمی بود از انجمله یکی را
سیتا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بر تپه کرم بود که دست فرد بر
آن دشواری نمود و سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
منو ما شد آسید و میریم و گشت بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریری تحقیق
که داشت گویند سیتا محتاج غسل شد و سوا سر و بود این چشمه آب کرم بهر سید
و پیوند آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته زیارت آن آید
و از آن بردارند و با کن خود به ندجه از برای همه که خدمه آن چشمه بودند مجرم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و غارش فی نظر
و مرابیب منعی که در احادیث آمده از استعمال آبهای کبریتی دارد

شده است کرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا بنم فرسخ که میرفت از آن دور
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می پخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد و خوشکوار
با صرا بر همه قدری با آب سرد مزوج نموده اطراف را بان ششم و فی الجمله
منفیدا و خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشته و بجز در رسیدن هوا
شمالی آنقدر سرد شد که یکباره آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در مرح
آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند و تحلیل ریا و قوه هضمه
وسعه و سبکی بسیار است و بخت اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
در عالم آرامی عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام برهنه چشمه
آب گرم ساخته اند که از بنجای آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نمند
و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهر سده که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کویت انات فیلی
روزی بجای منزل بود که خاک آن سرزمین از ساق ترش تر بذائقه می آمد
مردم احتشام قدری از آن خاک را با آب مزوج نموده به نشین کشیده افشرد
سانند یا در آشپها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
آب و مس در یکروز دور و در آنرا سوراخ گرمی و در ظرف شیشه بجا آب عیده

بعیده میروند و گویند در یکی از بنا در کنگ آنرا چیتا پور بر وزن عیسی فر گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذابی جوشد و هنوز در آن
حوض ساخته اند که از آن بردارند و با طراف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر یک قطره از آن بر نیاید و در بعضی توایخ هست که بقرب
آذر بایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن جفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن گل و ماهی نیز می بینند
و هرگاه آب جوشد ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفتگی یکبار در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ریح شمالی دو بیست نهر بزرگ است
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و چهار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کنند که کسی پی بسپر چشمه آن
نبرده و هر چه تقصیر نمودند بجائی نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انگوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تاثیر شمس در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر انگوه برآمدند که چشمه آنرا ملا خط نامیدند

جکی از خند بنی اختیاریا شده نمودن آن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
اثری از آنها باقی نماند و در میان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و به شتاب کند انتهى حکمای انجلیس
بمقال بطلمیوس که رسیدند ب تحقیق آن پیر آمدند و شش کس از آن کستان باین
کام می رسیدند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا بیک حصه
و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
کامل و زیاده مسافت پیوند تا باقصی بلاد حبشه رسیدند و چون کما و بیشک
به نواک که در دهانه جاری بود ورود کردند و بسبب چشمه آن رسیدند و دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه نشیب طریقی
آن مدتی مانده و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند این حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کردند و ثبت و فائز نمودند و در آن
اینکه شش مفت سان بجهت تحقیق این مطلب در مساق سفر بودند و زیاده
غرت یافتند و موجب و خبر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم نیت باز آمد
بلند آمد و لنز جمع در آن قصبه و دامنه آنکوه آنقدر طوطی و میا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود و که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید
و همچنین آهو و کوزن و جانوران چرند و خوش سیما لایعد و لایحصی و در ساف
زمان صید گاه سلاطین بنگاه و بهار بوده است سلاطین هندوستان
از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
بوضع عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کومقندان
کوهی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طنان
فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزان
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بر تبه مالوف شوند که
در میان آنجا محبت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار نمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که پس چگونه از آدمی وحشت
نکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینست دار
رام شده اند فرمان قضا جریان بنیه سازشکار رود و در آن مجلس در آید
رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
شرکت کنند و آن کرمی رئیس تفنگی بر سر دست کشد و هزار مشقت

خالی کند و یکی از آنها را به فیر سیرجی مسکندلی ساز و غریب از نهاد مردمان
برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینا خواهند و او بر خود ببالد و
دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جابر آیند و بر صفای دست و جنتی
و جالالی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در روکن جاریست و در جای
دیگر مشوخ است پس از دوسه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعلیم آباد
که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از ران در اطراف هندوستان از انجا
بکشتیها برنده عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول که بطول رودخانه
کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا قوت خان حبشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر با استعداد ذاتی و نقدان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و می که خدمتکاری بیان بسته نیکو بندگیها
نمود و اعظم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآمدن
کوزل سر جان شور از لکنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من و از
عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرور بود و قصد قائمه عشره نمودم که یکصد

بدی در آن شهر تازه به سرسیده بود بخلاف بنکا که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا احمد بی امر بخورد
و اکثر آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع عاشرش و زخمهایی که در بدن
بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بخدا افزونی گرفت و یکوقت
نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه و رختی است که آنرا
تاری گویند بر ساقه آن از بالا و پایین و موسمی که مقرر است زخمها تیند
و ظروف کلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت
آن نیز بر آید آب شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام بنیاد
و از آن بیشتر نشاء و در آن موسم تکلیف از مردمان بر خیزد مسلمان و هندو
مرد و زن و وضع و شریف اثمان خورند و بسیار خورند در کوچه و بازار از بعضی
و عربدهستان از اول محال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی به سرسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند و در کون رختی است
که آنرا سندی بکسر سبن گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از توابع
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال و کن نوشته است
که مسطور است که در آن زمان از جمله شر و طمی که در وقت عقدا و لیا نی از شهر

میگرفتند یکی این بود که از آشامیدن سندی منع نکنند و در رفت و آمد محل
سرای شاهبی خرام نشود انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقیدن و مشط
را بنزبان نیارند اما بنزبان حال و باشا و کنایه کوش و اما در این قبل
کلمات که انبار نمایند و اگر او سرباز زند عقد منع نکند و دو حال عروس را
نشوند و این حالت در عوام و فر و مایکان است و بعد از دو سه روز کورنر
وارد ده روز که در آنجا ماندند و او بودم نظر شفقتی که داشت بر میندوان
حکامیکه بر سر راه بودند جایجا تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدمات
لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بیست کلکته
و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهر سراسی رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند و سراسم گویند و آن قریه
ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالی بنیادی مشاهده
و یکی بمباد خاویه علی عروشا خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر جمایون شاه ولد بابر پادشاه بوده و مقرر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است بر که آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بخر کشتی
یا تنیا و ری بان نتوان رسید از کناره بر که دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

و در آن قریه ساکن بود یکی از پیشانی خزانگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امری هندوستان صاحب کرنا و تقاریر و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش و لقی پوشیده ده از درویشی میزد و اما از دانش و فهم بکلی عاری
مینمود و نرومن آمده بجای خود برود و دست روز که در اینجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود و در وی نظر
پادشاه با دقت و از ناصیه او استنباط فساد درون کرده فرمان بحبس او
رفت و نیربان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه غریبی
او بجز دشمنان فرمان شاهی به هیچی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکاله ایلغار کرده جمعی بتغایب او مامور شده چند منزل طی نموده
اثری از او ندیدند و بصوبه بهار رسیده بلازمیت سلطان محمد وزیر صاحب
داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپری شدن دولت
بابر پادشاه که بوقت سلطنت بولد او بهمایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبه بنکاله و بهار را تا آن نواح تبصره خود آورد و همایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود و با استقبال توجه لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبنون آورده شکست داد و پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهي افتاده بهریمت قشتیایان
بلاهور رسیده خود سازمی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهر شتر
شکست بر یهایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
سلطنت متمکن گردید و یهایون پادشاه خود را بایران کشیده دست تسل
بازوئیل قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمال مشغول
عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن بجنود معدلت کیش نکاشت که
دران این بیت سندیج بود بیت مادرین ورنه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از نظر
و در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نکاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصحوب یکی از چا پاران معتبر باو فرستاد
و نیز قرائین مطاعه بسلطان و یکبار بیکان هر دیار الی کابل بختیار و مسعود

و سرداری که بر سر راه بود بقرار مصدر رجاء و جلال بطریق دستور العمل
متضمن کیفیت رسیدن شاهنژادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
بنحیت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع میهمانی
در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
عز اصداریافت و اتقی آنچه آن پادشاه و الاجاه یافت و در لجنوی و انجاست
و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بحال تواضع و قرونی و مخوار
بافتقدان جمیع اراض نسبت با و نمود از غریب روزگار و نوادرا و وارث
سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
و بر متبعان اخبار و سیه مستور نیست و تا حال کیفیت برخوردن پادشاه
نیکو اخلاق دار بر السند و افواه و زبان زد خواص و عام است حدیثی
از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از در و بدقتن در همواره برنگ
و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال ملک
بر یکدیگران مکرر و طول و بفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فقر زندان گرفتار
شده بودند بنوعه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نوافتن ستاره
و همارت در موسیقی و سرسیدن بی انباز بود بنحیت او شتافته بدخترش
تا لهای جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سبزداری را سرسایدن گرفت

مبارک منزلی کا نشانہ راہی چنین باشد ہمایون کشوری کان محمد شاہ چنین
زرنج و راحت کیتی مرغبان دل مشغوم کہ اوضاع جهان ہی چنانکاهی چنین باشد
ہمین دو بیت را میخواند و اعادہ می نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
رفتہ لختی بزار زار کرست و بازو بند الماس کرانہائی کہ در بازو داشت
بان درویش بخشید القہ بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
اعلی شاہی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دوسہ منزل شاہزادگان
عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرش استقبال نمود
چون دچنین مقام دستگیری شایستہ آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفتہ بر مسند ہمایون ہم نشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوعده ہفت
مملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از ائینہ خاطر او زد و دوسہ ایچہ
فوجی از قزلباش را مقرر رکاب او ساختہ روانہ ہندوستان حست کلزار
مملکت را کہ از ہجوم سبزہ بیکانہ بیرون رفت و پرمردہ و مقر زافان بد آواز
و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر ابدار قزلباشی
پرداختہ بوجہ مسعود و قتر ہمایون آن پادشاہ زیجو زیب و زینت داد و
بار دیگر بفرمان فرمانی و سلطنت موروثی مقتدر ساخت و بشیر شاہ در آن
چند سالی کہ سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحہ ہندوستان بجا و کار است

بیاد کار است از آنجمله در تمام صوبه چند و چهار و پنجاه که در تصرف او آمده بود
کاروانسرای عالی از سنگ و کج بناخت و قریب به یک مصلی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیاری خریداری و بهر یک از کاروانسرا با چوبه مطبخ و خدمت
مستردین مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
تیر فاصله سه چهار کرده نقاره خانه بنا نهاد و عمده تعیین نمود و روزی شب
هرگاه خود در دروازه السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه نشانی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد و فقرا و مساکین و مسافرن
و مستردین که در آن کاروانسرا با وجای می دیگر بودند باوازه نقاره مجتمع میشدند
و بهر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطبخ احسان او بهر یکی طعام میرسید
مسلمانان را پنجه و مهند را خام میدادند و تا حال آن کاروانسرا در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت میکنند و بجهت او
بهر چه فرمایش دهد مطبخ نمایند که او را بهیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد
وقت رفتن بهر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را بتبارده گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیازه و در بیشتر
و عجمانی در تمام هندوستان مثل زنده پس از آنجا رحیل و بتار من سیدم

و در آنجا مستقر چندی که از اعظم انجلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کپنی بکومت قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و از ده روز ماندیم از خوردن خربزه ناقصی که در آن شهر بود مزاج بجای
آمد و عوارض بالمره زایل شدند مگر خفایت و کداز بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه محوره صوبه بیراک
و معبد هندو و ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه با فیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستشی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد و در زمره نیکوکاران
و بار دیگر با جساد ذوات المرحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچ
اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاغ مضاعف جای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و هنوز از قلت مکان و کمی جا عمارات
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یک وجب زمین افتاده بهم می رسید و باین سبب
و فصل تموز از تابیدن آفتاب بآن عمارات سنگی هوا برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آمد و رفت کند انجلیسیه اعظم در خارج شهر باغات روند و آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتر می از سکنه مردم اطراف و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهت طلب مشروبات و آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و مفتی که مردم آن شهر دارند در کثیر جانی از بلاد عظیمه هندوستان هم رسیده
بجارت و صرافی گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان را ^{بناجیان} ^{بناجیان}
کویند بر وزن نوازی که چهار چیز بزرگ و چون آدمی را خوانند یعنی آدم
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگ
باشند باین اسم خوانند چارچ ابریشمی و زر می از قبیل زربافت و طاس
اقسام البسته طلا بافت با تیزی که باید در آنجا پیرسد و با طراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
از آن تمام شود و در کارخانه های شعر بانی که زربافت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال کلاته و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قرب پنجفرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غریبا
جمعی که در زمره مرثیین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف گردان کرده اند
و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بنجای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از آب تا بالاسنک بست بختلفی تمام کرده اند
که در آن اماکن بر اجمیع بجهت خود با ساخته نشسته اند مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زمان جوان
میوه که خود را باشوهران نسوخته باشند از هر دیله در آن شهر آید و ناکن
شوند و عجیب از و عامی دارند مردمان عیاش تبه روزگار از هر سرقه
صبحها بر لب آب نزد برابره با ماکن ایشان روند و تفرج کنند و در آن خواجی
یا دیگر کجرات بوده است سومات بر وزن مملات و آن نام تاجاد و صمی است
مشهور که پست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با نخواستی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین هند و با
صد هزار از خمیر خیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بقابل شناخته
جربی عظیم دست داد و از یک پاس روز تا شام هر دو لشکر بخونریز
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان هند و پنج هزار و عدت
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه
سرداران و لشکریان بقتل رسیدند و بخرد و سینه هزار نفر بر ابهمه که خدام
سومات بودند احدی باقی نماند بقیه السیف بشا بد این احوال با برآ
از باب استیمنان در آمده و بر گاه سلطان نهادند و بد اون جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده است و غامودند که با و شاه متعرض سومات نگشته

نگشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که انسانی دولت را در خاطر گذرد ما بنده آن
از خالصه خود به سیم مشروط بر آنکه پادشاه از بها بخاجم حیل و بجانب غرین
عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند و در جواب گفت که اگر در صحرائی محشه در
فرع اکبر مراد مقابل آذربیت تراش وادارند و کویند آن آذربیت تراش دین
محدوبیت فروش است چه جواب گویم امر اسر بریزد اخته چیزه نتوانستند
گفت و بار دیگر با براهیم جنگ و پیوست تا بمکلی گشته شدند و سونات
مفتوح شد سلطان بدست خود بتزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر که آنها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی لسی ندیده و نشنیده
بود و از بنجانه و بهتای و یکمیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نسیکر و ند جواهر شین و لالی آبدار که آنها را بمیزان کیال حیطه
ضبط بر آوردند و بخرینه عامه سپردند و در گوش آن صتم سی و چند حلقه
خلادر وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت وجود خلایق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کفره بند و بت
انست که در عالم دو صتم بود که امور عجاای همه بید قدرت ایشان بود

بجا کنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و ارواح خلائق آزاد نمایند
و جنیان و حیوانات بعد از مفادقت از ایضا و نزد ایشان حاضر شوند
تا بر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سوّمات بود
که در دست سلطان محمود شکست و دیگر حکمرانات است در دکن که باقی است
و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بخرین حشره المدیح الشهداء و الصید
و سی از اتحاد قدوة العارفين تاج المدین شیخ ابوالاسیم زاهد جیلانی است
مرشد شاه صفی الدین جدا علای سلاطین صفویه انار است بر ما نهم و هم
بالشمس فی رابعة النهار از غایت شهرت بی نیاز از اظهار است و حال
افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطفی آرای
مست فیضیت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل است
علیه الرحمه و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصایر پوشیده نیست
شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل افروز آن دو دوان بود در اصفهان
خدمت و اند بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علم المیر
مسیحی فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حید عصر
خویش بوده اند و فضلائی دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجائی

که بایست رسید از خورشید جهان تاب فضائل او ذره باز نگویند و در اول
منقبتش مرحله نشاید پیمود مقتدای انام و مبرع خواص و جامع علوم و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس با علی مدارج صدیقین امام مجام و مقتدا
عالیه مقام بود عنایت ازلی و رحمت لم یزلی ذات مقدسش را وری لم
ابداع دست پرور و رفیق جمیل و قابل استفاضه علوم عزلی ساخته و پرداخته
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید شهباز و بس قدر جرکه
مستفیدان و مخدوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشاید و بنین و ایام
و احواض منقشی شده که چون او فاضلی سخن گوهر صده وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و مسانت و خلاوت عربی ام فرمسیا
نظم و اثر آفتاب المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه این مراتب از آثار
کلام در بسکشی در رساله کلام المرام در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بمدة العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای دراز هرگاه
یکی از مسائل مشکله غامضه ظفر میافت در آن بینگاشت تالیف موده
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و از جمیع فنون علمی که
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و رسایل متفرقه
دیگر در ابطال تنازع و در فقه و حدیث و غیره آنقدر عذر دارد که تفصیل آنها

و شواراست و از این تالیفات چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متمم می باشد بیت غزلی که هر یک از آن کتب اربعه بحرست لبالب از ^ن آن
نمین و نکند از دست پراز کلهای رنگین جلالت قدر آن زنده جاوید می ^ن هستند
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و هویدا است و الحق عبادات خجرت
آیاتش درجه علیا و ذروه قصوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجالت
بر حیره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و احتشام ^ن داشت
و تترد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علم مرتبه ممتاز و چون
نور دیده باغ از بود هنگام استیلای افغانه بآن دیار و تسلط پادشاه چهار
تا در شاه افشار و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعاب پارس ^ن بک آن
و دومان علیه و از قضا علمیه و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سلاطین
یا بریه و عدم اطلاع بعبادات مردم ایندیاری که اعم از سلاطین امرای و سپاهی
و رعایا هرگز بغرض با کسی آشنا نیند بقصد استیاد از محمد شاه وارد ^ن هستند
و چون پشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه ^ن بد
او مطلع شد بغایت مایوس و پشیمان گردید و آن زمان از سطوت مادرش قدرت
بر ^ن نبود و پشیمانان حال دوشه مرتبه بقصد عود بایران تا بله ^ن هور و
لغای رفت و بسبب بی عوائق رفتن میسر نیامد شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

و مکتوبی در کمال ادب با و نوشت و او را طلب نمود و او در راه پند و ستایش
 می آید که آن نامه با و رسید این قطعه را نوشته بپادشاه فرستاد و معذرت خواست

ای صحرایم از اثر رنگ بوی تو کجین به ضمیر کشایم بیدج تو صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز که خامه بر زو از کف جود وورش هر جا حدیث پنجه خصم افکند شود از اعتدال طبع تو کمر گشتم سخن نگذاشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا از گردش زمانه ناساز شد ضرور از صبر میزند دل مغرور و لاها	خون کز شمه در جگر گلستان کنم دست و دل نیاز جواهر نشان کنم خواهم شمار راه تو ای خورده دان کنم ابر بهار را ز حیا خوی نشان کنم از طعنه بی بنا سخن شیرین کنم صد کل بدامن تویی هر کس کان کنم تا خامه و دشمنی تو رطب اللسان کنم چندی و دایم بزم تو ای قدر دان کنم خواهم که خویش را بفراف امتحان کنم
--	---

باجمله از لاهور بپادشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون اوضاع آن شهر
 مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم و امن افشانه مسکن
 گزید و در لشکر البجوار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در این
 کفرستان مطاف زمره انام و هر دو شبانه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
 عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالیشان است در نثر دیباچه که بر قصیده

لامیه خویش و از دبسم الله لسان حال ترجمه مقال بسیار بلاغت
 اساس مشکلی کو باست که یکی از آثار غلم بر بیع الرقم قدرت اوسبغه معلقه
 سبغ شداد است و یکذره از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عزاست روشن
 عالم جبرانی ایجاد و در و بیقیاس نثار کر یاس کیوان نامس و الاحقرنی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله سبذ او معاد است صلوات
 علیه و آله الاطهار الامجاد انتی و از اشعار رابعه اش باین چند بیت صفحه طراز

نمود از قصیده لامیه

یا حادی الودک عج بالقرب من ظل	واقوا سلامی سلیمی منتهی اصل
الرسم والوشم والدارات دامرسته	لیربق فی الحی من ظل ولا ظل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا نقل
این المحبور التی اراءهم فتمت	ابواب دار الهدی کالاعین النجل
ابن البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل
الارض تبلغ من یمشی مناکبها	لیست موافقا کالماء للعسل
من بعد بعدهم لم یحل فی نظری	الا الدموع وقوب الوعد بلاجل
لام نفسی بضنک العیش صابر	لله لا تصبری یا مهجی ارحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علما	مر الفراق و بعد الحیره الاول

اها الضعفی وبعدي من خيمهم | لا اقدرن على القويل والنقل

يا حاوي العيس لبس في بموقفهم | وهذه مجتحي خذها بلا مظل

حل الصباية في دار ضعت بها | لاسست في الحى بالغزلان والغزل

اسمع كلامي ودع كلامية سلفت | الشمس طالعة تغنيك عن نمل

انتهى بانقصار بيارى فارسى قصيد | پيوته بود بارک جان خاستم را

کو کرم که شاداب که گشت الم | صد شکر که در وادی تقصید و حرمان

دارد ظلم در کرده آبله ییم را | بخت از نمود قوت بازوی تهنیت

بیچند ظلم نیمه شیران اجهم را | میزبیدم اما به نسب نامه سازم

من آدم و هرمن شناسم آب و عم را | قصیده و دیگر باین بحر دار و کیه بطلع

آن بخاطر نیست قصید | یک پرده نشید است صلا کوش اصم

لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را | قطعه حزین از تقاضای همت برانم

که حوان سخن را با خوان فرستم | ز شوری که از سین ام موج رسند

بزم خیمه یکدانه مشکدان فرستم | شکنج قفس تنگ دار و دلهره

صفیری مرغ گلستان فرستم | ز خاک ره کلک آهوسند اعم

شیمی بناف غزالان فرستم | در این قطسال بلافت حدیثی

بهمجز بیایان فطمان فرستم | چو برقع کشایم ز رخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم
مکرار خان حکیمان فرستم
چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
بر ریادلی زاده کان فرستم
سوادمی بخاک صفایان فرستم
بچاک سینه دار و غمزه دستی و ر خودستی
حمایل داشتم در کردن آن تنه خودستی
که دوستی رهن ساغر بود و در دست بنودستی
سرت کردم بکش کاهی بزلت مشکبودستی
مبادا غافل از خاکم بر آرد آرزو دوستی
بود و در خیمه پر پیوسته دوستی در کدو دوستی
حزین از شرم حصیان میکند از پریشانی
زبان و آن محبت بوده ام و یکزینیدانم
حزین از پای ره پیمایی فرسودگی دیدم

کلام من از فهم شاعر فروزون است
بر انتم که او راق اشعار خود را
تراشیدم از دل سخن را که شاید
ز کلک عراقی نژاد خود از همت
بدستم داده دستی برده در خونم فرو دیتی
خوشا روزی که با کوتاه داستان لطفنا بود
که این دست خالی داشتم تا بجم کرد انتم
دل مجروح را شور قیامت در کربان کن
سر یا نا ز من از تر بتم دامن کشان کند
ز کمظرفی بیکساغ خوارم نشکند چون کل
کفم را در دعا وصل تمنا دعا نبود
قطعه در حالت نزع فرموده
همین دانم که کوش از دوست آوازی شنید
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برب رودخانه
بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن بتخانه بود که آن

که ادشکست و بجای او مسجد ساخت یکی از بزرگوارترین معتبر که سرآمد رایان
 بود در وقتی که حکم شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت بحضور او نیک
 زیب این بیت را بعرض رسانید *بین شرافت بتخانه را تو ای زاهد*
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم *تفضل*
 حسینخان فرمائی از قوابل آصف الدوله بزرگوارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه متضمن شتاب در آمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
 و مقرر سکونت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده مسجدی در شهر و پای عظیم
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالیه اند
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده و دوازده هزار کس گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمورد هور خراب نگردد و آن شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میرفتند و تحصیل
 و تحصیل میکردند و مردم آن نیز بعلم و فضل وجودت ذمین شتبار داشتند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاهجهان بن جهانگیر معزز و محترم بود و فرایده شمس باز غمگینی در محاسن

بیابان و در درخت دست خان مرحوم بود بنظر من سائید و بمن بخشید در میان
 آن طولی داده و شاهجهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و لیکن ش
 آب و هوا و جو لگانی با وسعت و فضا است کل یاس سفید و نسترن را در
 کل صد برگ در آنجا و غور و ادریرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان کل و کلی که میدند
 آن بلندی و بالیدگی که در جابای دیگر است درین دنیا نیست نسترن و
 یاسمین از یکدفع دست نهایت زد و دفع بلند تر نشوند و کل نیز آن بزرگی و
 نمیدهند و بسبب طوبی اقی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 حدت بویار هم ندازد و در آن شهر از بس بو غور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
 همه طاقها پنجره کاری است تا هوا باندون در آید و در آن اماکن کنج را
 از کل فرش و محاف کنند آلاء تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کلهار تازه کنند بعد از آن روغن آن کنج را گیرند و آنرا با طرف بندستان
 برند قسم اعلا ی آن قایم مقام عطرست و زمان این دیار بکسیوان دهند و
 شاه کنند و خالی از کیفیتی نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معصوه این کلهار

کلبا بهم رسد دریا غما و خانه های آن طعم بیشتر نستر و یاس سفید است و کلی
 و کیر هم رسد و آن نیز در جو پور بیشتر از جامای دیگر است شبیه بجادوی خرمال
 بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بنجاری نیز کادوی خوانند از آن
 عرق کشند و با طراف برند در خواص کرم و ترید رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای ریمیه از آنجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال صنف
 الدوله بود در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده
 از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بزرگ بر وزن حسته
 گفتندی درختی است از گردگان بزرگتر که در ساقه آن ایستاده و بقدر پنج ذرع
 شاخه و در آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بحال که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو به شیب نمکنند تا بر زمین رسند و فرو روند و هر شاخه با
 ریشه رواند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزرگ آیند همچون پهن
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده و همیشه و جنگلبا هم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و از تن جمنزل گذشته هیچ
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنجا منزل میشد آنها را جبار
 اماکن با صفا و عمارات تکلفت تا آنیکه وار و لکهنو و نجدت برادر و الا کبیر

سید محمد جعفر و مرحوم خان ستیفیض شدم و از رحمت آن صفر طولانی سوم
 لکنو بحدت های مکتوبی بر وزن مشنوا از بلد این عظیمه صوبه آو و بر وزن مدو
 اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین بنوا از چند صد
 سال دارند معموره بنی در و دالان و سوادا عظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و قلعه و دروازه اصل ندارد و چنین است حال اکثری از بلدان
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیرهم
 هیچکدام سوزندارند هر کس از هر جا بخواهد درآید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زد و قطاع الطرق که ناکاه در آن
 درآیند هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثرین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مردم او اسطینیر هر کس بقدر حوصله خویش خن سازد
 و در آن رفع اذیت کرما کند و حسن وزن بس یشه است خود رو که در هنیا
 روید و بغایت خوشبو و معطر است از زمین برآرد و بدست مانند تار یشه
 و تار شود و حجرهای وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری برینا
 گذاشته اند و آن دروازه را از فی پنجره کاری گفته بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پسر ما را از خس سارند
و بران و مجدم از فوار که بر شکهای آفتاب رند آب پاشی کنند و گو
بان رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و دران موسم بکلی نیست
که باید و بی آنکه چادری یا چیزی بردوش کنند از سرما خواب نیاید مانند
خس خانه و کاهستان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق اوست که از آن
بلاست بهتر است و در خانه های اعظم در خس خانه و دران خانه از اندرون
نهر آبی جاری و میرسد در وازه فواره که لوله دران نهر نصب است که خود بخود
ازان فواره آب بر تمام آن در وازه که خس آگین است رسد و محتاج باینکه
سقا یا خدمه دران درون در آیند نمیند و عجیب کفیتی دارد که در مکافات
خزیره دران شهر بود و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
بست و بلند و خانه ها و عمارات عالی یک با علی درجه بلندی و دیگری بادی
مرتبه پستی است و گاه است در یک خانه مقدار از محراب آن آنقدر بلند است که در آنجا
نیز آفتاب است و واقع است و قدری دیگر آن پست است مشابه که سبب نزد
فسر و آینه و کوچه و بازار و گذرهای پهن است و بلند اند و عجیب
است که در لکنه و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که نظر من

درآمدند هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشته است
بنگاه و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا از استان نیز
انقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بند برف از
آسمان بار و یامردم محتاج کبر خانی و افزون شدن آتش باشد یک یا پوشت
یکتایی نمیدارند کافی است باین هوا در چله رستان تبدیل و برف سازند
و تا تابستان بگذرانند و در سرکار اصف الدوله دو آذر مه آفتاب بود که
بامروا و غره هر روزه از سرکار او می رسید و آن چنانست که در خارج شهر
صحرائی وسیع که از درختان و شجاری خالی باشد بجهت اینکار مسطح و هموار کنند و آن
را بگاه جو یا پوشا برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار یا شنبلیله
سفالین نازک بر رویشان پوشا را گذارند و بر سر ده ظرف تکیه دم معین
و دیگری دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب که نیم سحری و ز قدری ازان
آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بعد نیم انگشت کما بشن بچند
کرد و همانوقت همه اجمع کنند و بگویند و در پنج چال اندازند شنیدم در سرکار
اصف الدوله جایگاه در نواح لکنو تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد باب خیر کجته فقر و مساکین که برف ساز
نذارند در هر محله یکی یا دو تا جایگاه وسیع ساخته اند و آفتاب جگرده اند که آب ببارند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پائین تا بالا بفضای
حسب سبب فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر ندارد و در قنایه و جلوه
رستان که مملو از آب کنند و در میان آب یک دسار و ج محکم سازند که هوا
در آن نرسد و در تابستان کشتاید در تمام موسم که آب آنها بجا نرسد
که در رستان بود و در لکنه و جمعی کثیر از قریب باشد و سبب است و قنایه و قنایه
بودن آب آصف الدوله بهادر نجفی خان و از اخلاص و قنایه و قنایه خان برهان
الملک که از اعظم امرای محشایی و در تاریخ نادری محلی از احوال او مسموع
است از اعظم نشانی او بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهده
تمثیل امر خیر ریاست بر نیامد و بتأید انگلیس فراموشی بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در ایشار و بذل بیرونی
و شرف بی اختیار و احدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر متمش بحر و کان عالم را قدر برک کاهی و خزان زمین با مقدار میر کاهی
بنود کار و ان سکر عالی بجهت روزار و سکنه محبات عرش در تاج ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجب بجهت هر یک بقدر مرتبه
او معین میشد تا روزیکه روانیکه دید که امینان در مقسوم او بود و باو می رسید و یکی از

کارهای خیر آنستند آوردن آب فراشت بارش غری علی ساکنها الف
تحتی و سلام که سلاطین صاحب قیامت و خواقین و شوکت بارز و متنای
انکار در کشتند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بی
بمال کشوده آنقدر لم نخل بر سنگشت جود او مخلص و آن توقع رفیع و اقمار منع
تار و زر تخیر نیام نامی او سبجل کردید که عالم و عالمیا تا آغاز محشر و نفع صور
دوم در داستان نامهها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
نمایند از فقر و ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جهدی که بر اسم تعزیر
داری سید الشهدا داشت تعزیر و سجده عالی در جنب آن قریب بخانه خود
بنایها و مبالغه خطیر حرف عمارت و ترنم آن نمودار و قدر داران آن بکر
و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدم که از دو کور و روپیه ریاض خرج
آن شده است در تمام این کشور عمارتی بآن بزرگی و وسعت و روح و فضا
جای بکینیت شاه جهان در اکبر آباد مقبره دارد دستی تاج کنج مردم از
وضع و آن حکایت غریبند که عمارات متعدده با توابع و لواحق
و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بغیر زره و شمشیر و عقیق و
اندک و کوب و بون سنگ و کل آن طلا خرج شده است از اندیده ام این
تفریح خانه و مسجد را که دیدم از غرائب این عالم است اندرون آن مشتمل است بر

بر چهارده کیند که در هر کیند بی جا یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
که از نقره خالص به رساخته اند در ایام عاشورا که از ازیت کیند شبها
بقدر چهارصد یا نقد چهل چراغ بلورین آویزد و در هر از چهل چراغ مجلسی و
قانونهای بلورین که در همه شمعهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
و ساحتهای طلا و نقره از هر قسم که سباب طلا و مرصع کجبه زینت جایگاه
نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینهای بدن نما است که از
عکس آنها منع و چراغ که بر آن آئینها و سباب طلا و نوا هر افتد آنگاه تمام
کوزه نور و رونق شکن و او طور گردد و پیشانیه تکلف هرگاه ناظر از قدر
مسافت در آن تفرقه خانه نمید در یابی از نور مشاهده شود سه لک و بیست
خرج آن ده روز از سر کار او بمن بود اگر خیری زیاده آمده بود و در آیین
نرسید و در قیوم حسینی کرنی و ادب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
و گمانداری و قیاج زدن بی نظیر بود و چون از جرأت بیرون داشت همه اینها
را با مال صنود مکرر دیدیم که مرغ را در پر دراز تفنگ زده است و گاهی عالی
داشت که کتر شعی را میسر بود از اوضاع و سامان و سباب و اساس درخت
او اگر شمه نگاشته شود موجب اطباء ملال نکرند کان است مجمل است
کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد یک کس کما شسته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر بر ابرفاقت خان بتدریج سیر کردم اما مقام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی و انگریزی نظم و نظم شعر و تاریخ و دیوان
در آنها بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
مصوران ایران و هند و دوم و فرنگ نقد داشت که بجزی از دین
آنها فرائع حاصل میشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظیر در آمدند چون شرح
و مدارک و مسالک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بحار الانوار که همه بخط
مؤلفین بودند از کسب کتابخانه در تحویل او بود شنیدم که مقصد مجلد کتب
علی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریک سلطنت
بدست او افتاده اند و الحقیقه خزان و دفاین و اسباب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و کوبا آنها سطوت و جلالت
بغایت کوچک دل و با همه خاصه با علما و سادات و مومنین در روز هر خدی که فرو
مایگان باشند سلوک و اسوات کردی و نزد خود نشاندی و در تفتیش و تفتیش
عربی عظیم داشت روز سوم بود که دارشدم مرا طلب داشته با تفاق مرحوم
نزد او فرستم عاطفت نمود و از عوارض جهانی پرسیده و اطمینانی که در سر کار
او بودند مرا طلبید و بمعالجه و تدبیر امر نمود و بامر او فرمان داد که پر روزه در یکی از
بانغات سرکاری بقیض مشغول داند و قریب پانصد عمارت مفروش

مفروش و باغات شجر در شهر و سیر و داشت که هر یک معین خود بنظر
بودند فلان قریه و باغبان چینی در سرکار او بودند که در حسن
و طراحی خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی مفرور بازیده بسیار یک
از آن قطعات را در شک روغن و صوان و حسرت افزای فیهالاصفا
میدهند و یکی از آن باغبان که بعشیر باغ مشهور بود دیدم که از هر قسم درختان
که بود قد آنها زیاده از یکینر و دو و ذرع دست نبود و همه از میوه پر بار
بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد و در موسم
و در غیر موسم کمتر و این گل در سبزه و بلدان دیگر نیز هر سده فرنگان از
چمن و درخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
کوچک برسدیم بیان نمودند که از اختراع مردم چمن است که درخت هر
بزرگی که باشد هر گاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی خود بدانند در
بزرگ شایسته را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاند از آن بزرگتر نشود
و هر سال نموده و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقدار کل بر آن شاخ
چسباند و کهنه پارچه بر روی آن گل چسبند و ظرفی را که در آن سوراخ کوچکی
است پر از آب کنند و بالای آن گلی معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب آن
پارچه و گل رسد آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

از آنجا برند و بان کل و پارچه بچائی که منظور دارند غرض کنند و هر سال
بان مقدار عمر که در وقت بریدن در است دین و بزرگتر نشود و دست
شفا و دماغ و تریج و انبه را دیدم که نایک میدان همه از این قبل بودند
عجب کفستی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم دیانت
تکلیف مناسب بلند و کارهای ستوده از چند نمود و چون یک مرتبه کورگورانه
در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و مانند در این دیانت
خویش بر کز مانوس بود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم نیز یکدیگر
که بالو باشم و از او جدا شوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نمیدادند
و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم منزل بدن بالمره بر طرف شده بکلی کمال آدم و اخوی محمد علی را بجهت
انجام امور نکاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقان
و منسوبان را روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله آصف الدوله این
جهان بدرود و داعی خفی را اجابت نمود و حشره الله مع اولیاءه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت در آن روز و لوله عظیم در آن مصرع
نمونه روز محشر و فرج اکبر برخواست عامه خلائق از مرد و زن بگریه و راز و جو
و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صد آشیون بلند و عجب سستی

رسیدند و فکر کار و افتادند و چون بعضی از افرای بهنگام طلب رسید
 از سپاسیان و مجموع او باشن با او یار بودند انگلیسیه گرفتند و غزال او نگاه
 اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در آنوقت از در محاصره در می آمدند
 بطول می انجامید و باعث مفسده و سفاکت و جمع گناهکار و بیگناه بود و بطول
 تنازع ایشان بسیاری از بجزه و رعایای شهر پامال حوادث و فتنه
 بتاریخ میرفت و گاه بود که خزائن پادشاه میفرستند گورنر با او از و مدد
 و ملاحظت برآمده از جانب خان و وکیل کپنی معذرت خواست و هر دو
 نزد او برود و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن خاطر گشته
 است شام غری که کرده بود و با ملکه از ضمیر او محو گردید پس از چند سگورنر قاضی
 نموده اظهار کرد که هوای شهر مزاج من موافقت ندارد و چند سگورنر
 خارج شهر در محرابجهت اصلاح مزاج میمانم و باز شهر میآیم و چنان کرد و در
 که دو فرسخی شهر و از قرای معموره است نصب خیمام نموده قرار گرفت و آنجا
 سه کار کپنی را از بهر جا با سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با مادر
 آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود
 و جمعی از اعاظم که از بدرفتاری وزیر علیان بستموده آمده بودند و خیمه
 و پنهان سازش نموده و بیبانه پستای کپنی را احوال و دینی بی پور آمده

آمده ماندند و زیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او کلی مطین
بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد
میکردند و زیاده خاطر جمع گشته بهر اسبهایش خاطر ایشان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعض اعظم که با او موافق بودند بر فاقه او نرسیده آقا
نمودند و خانه وزیر نور خان و لشکرهایان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بشا به دوستی و اتحاد او با انگلیسیه
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یکجائی بهم رسیدیم ما هم از ساخلو
تعبیاق دست بردارید انجماعت هر کس بپه کاری که داشت رفت و
پنجهان گرم خوشیها از طریقین بطهور میر رسید و روزگورنر باو گفت که چون
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان شکران کمپنی را که در این
گرد و نواح اندیده باشم و ما احاطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت بخوا
که در اینجائی اندوکران این بهر کار اندا و کجالات و دراز کار خویرستند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف و ترس شکران
نیز شهر در انجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کز اندیشی او غمزه متاثر
و بجا و حوصله و نیکوئی تدبیر انگلیسی متحیر و تفکر بودم و در کمال او و جمعی هدایت و پاکه
با او بودند بیست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سواران انگلیسیه همه

رسیدند و گوزرتیج جمعی که از اعظم با او باقی مانده بودند با استعانت و
 یاری مادر اصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و دوست باو نهفت
 و سرشار شراب غفلت بود که خبری مشعور باو نمی شد لشکریان هر کار کمینی
 بکام گوزرتیج خود را قوا عسکری کردند و او هر یک از سران و رؤسا را بجماع
 زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش می نمود و انگیسیه نواب سعادت
 علی را که در بنارس می ماند و برادر حقیقی اصف الدوله بود و در جزو طلب
 بودند و در یک فرسخی اردو پنهان می ماند گوزرتیج که از همه طرف مطمئن خاطر
 گشته دید که احدی با او نموده است روزی لشکریان فرمان داد که تمام
 اردو را بکنین و در میان گیرند و بگذارند که احدی از دوست و دشمن رو
 بشهر رود لشکریان با شکلی بی آنکه از احدی جدا بلند شود قدم بقدیم برداشت
 اردو را محاصره نمودند شام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیان رسید
 مضطرب شده است که بشهر رود و تدبیر اندیشد جنیت کشان از
 رساندن اسب غلامه سران زدند یکی از مقریان آن اسبی باورسانید و
 سوار شده از اردو که برآمد لشکریان محاصرت نمودند ناچار پنجه که داشت
 برگشت و یارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
 بهانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

اند که خوراک و تنهایی یار و ماور در خیمه که داشت گرفتار دام طاوید تخی از خدمه
 و ملازمان احدی نژاد و نامیده بود و انست که کار از دست رفته و زمانه دگرگون
 آئین بسته است بیت دست بسیر زد و تخی گریست ، حاصل سپید بزرگ
 چیست و مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بحکم گورنر چارچیان
 بلند آواز درآورد و منادی کردند که حکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغول
 و ثواب سعادت علی خان بریاست منصوبست عظامدارکان روسا و اعیان
 بزرگان و امر اسپاهیان و رعایا بملکی ریاست و فرمان فرمای اود ایچان
 قبول و وزیر علیخان را مغرول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
 بود باکو کبیم و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منحصر باین دید که نزد گورنر آمده
 بقید اولیای کهنی را حنی شود و چنان کرد خود بیایمی خود آمده بخانه گورنر پناه برد
 و تا آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم
 رسمی میداشت صحیح وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین بر او
 گماشتند و ملکی انگلیسه و اعظم هم را بهی سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر
 فرمان فرمائی مسکن ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشراف و اهل بند
 نمودند و سواجب در سالی یک لک و نیم بخت او مغرور کردند که در غل عاقلست

کمندی با سایش بگذرانند و به قدر کمرور رویه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
 گرفته بود آنها را نیز با و گذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۰۲ دست
 دادند و الحق در این مقدمات انگلیسیه آلفه حسن ندبیر بکار بردند که حق بیان -
 ان دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز میشوند چنان با تنگی علی
 نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیاید و خان باز به نیابت
 سعادت علیخان بابر ام او و اصرار گورنر متقل گردید و از غریب حالات
 و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرسنگی که
 گلزار کنوی را بنچه تنگنه و بحر سبک را ان حسن و جمال را اگر ان بهادری ناسفته
 بود دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل را بی سپرداوی جنون ساخت گوشه
 نشینان و ماغی بهم برآمده سر بشورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب
 دست داده با خود باین بیت نغمه سر بودم بیت فرستی کو که کسم منکر
 پرستاری دل به آخر عمر من و اول بیماری دل به جاذبه از طرفین که در شش
 و کوشش و سبایت تانته مانع جوشش بود و خورده و ان چند آنکه بتن زد
 که داسمان محبت بهری کرد و بدستان روتق پذیرفت و شوق افزون تر بلبل
 گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید و به طبعیت خسته و بگذا را اگر روح
 الهی است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن وادی که عشق آتش فروزد

اگر جنبہ پروبالش بپوزد x مدتی بدین نمط و لرا عجب شورشی و خاطر را طرفہ
 بفراری بود کہ هیچ چیز نتلی نمیشد جائے اقامت و توقف بآن حالت
 بنود و قدرت بر رفتن نیز نداشتیم بیت نہ پای رفتن و نہ جای ماندن
 سباد اکاکس ز سینگونہ شکل بعض محرمان بتدابیر ستودہ حادہ عینہ وند
 نفس بلند بہت بان راضی نمیشد و عقل تجربہ کار مکرر ہی میزد و بیت محو
 فریب کہ عشق آن شراب کلگون است کہ در پیالہ می است و چو مکیشتی نحو
 در یکی از لیالے تبر کہ از خلوص عقیدت بدر گاہ مقلب القلوب نالیدم و زال
 آن مرض را سئلت کردم قبل از آنکہ رقیب مہر با عشاق سپہراز و رتیر و آوینہ
 در آید اختر مقصود و جا بہ بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود و عازار
 انجاء طالع گردید و دہندہ بہمت اذان بلار نامی بخشد با بچہ بعد از جلوس
 نواب سعادت علی خان آرامی بہم رسید و ہر کس بکاری کہ داشت قبول شد
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص کہ شاعری نثر گفتار و مصاحبی پسندیدہ الطوار
 دیامن از شوشتر الفتی استوار داشت و از مدتی در ان شہر ساکن بود و تاجیک
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم اور امور و اتفاقات داشت
 سرستہ مملکت بہم می پیچید و از صبح سعادت می مد می طلبید
 حق تاج اہل از سر باطل برداشت و در روز جلوس حق بخت دار رسید

و مولانا در شوقش که بس تمیز سید و طبیعت خود را موزون دید از اینجا برآمده در
 شیراز بیضا که مجمع فضلا و شرف بود و بعض بلدان عراق بحکم باجمعی از شعرائی
 معاصر مخطط گردید در آهوائی روح پرور و صحبت سخندان فیض گزینان
 اوزار وانی بهم رسید و بجز که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراثنه
 سینکود در حائمه هدی و سید الشهدا صلوات الله علیهم دارد و دیوانی بقدر
 ده دوازده هزار بیت از وادیر است و در شعر کرده سلمان ساوجی را می
 دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسامی چون
 در تقریه داری و مرثیه خوانی بیمال در حسن صوت و سرائیدن نغمات و نهان
 در موسیقی و آداب صحبت عذیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
 مرثیاتی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قناعت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
 که بخود نشوند و در مجالس شاد مست بزم مرثیه و بذله سنجی بهر قدر که مجلسیان منعم
 و از زنده باشند بجز اند و بنشاط آور و بهند افتاده از آصف الدوله اعزاز یافت
 و بروضه خوانی تقریه خانه که ذکر آن گذشت او را منتظر گردانید و ستاحال
 در اندیاد و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با سالیان دارد و مادران
 شهر بود و روز و شب پیوسته انیس و جلس بود و برنگین صحبت
 و نعمات و لکس زنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد

شاه جهان آباد که دار السلطنته سلاطین بابریه و از غایت اشتهار استغنی از بیست
از کله شوی چهارده پانزده روز مسافت دارد میان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و در فوق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است
اکنون خراب و ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خور فوق و سدیر
بصاحب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کنج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیز خراب و عمارات شاهنشاهی مشرف بانهدام اند شنیدم که در تاج
کنج و مسجدی که در آن است فرمان بعضی جانوران نجس العین را بنده
و بر درش کنند سبحان من یغفر الذنوب و یغفر الذنوب پادشاه وقت
در شاه جهان آباد میرزا عاقلی که پسر است که بشاه عالم اشتهار دارد
از او بجز اسمی باقی نیست عظام فادر نامی نجات چند سیه قبل سلطه گشته
یکه قنبرها بقلمه که پادشاه و سر زندان و عمله شاهنشاهی بودند و رآده
قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام متع استاده و خلقی بیشمار
از خدمه بودند بهر کس که رسیدند بازداشتن سلاح اشارت کرد و احد
را تعال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده بینائی عاقل ساخت و خزائن و دوفان آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده بادعای سروری برخواست رایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را با این روز نشاند نگاه باد و مصاف
داده بقتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشاند و زمام جهام سلطنت
را بکلی بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که
است دم از خود صری و خود را فی همین زمانها یکی از راه کمر و حیل و در همان
عظیمه که و خطبه را بنام پادشاه ضریب برقرار دارند و ساکیم تر عریضه می
و ادب سلطنت را امر می دارند و او نیز این ترتیب را منعظم شمارد و بهر چه
باد و بهند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آباد شهر جمعی مگر بر وزن
فی شکر و آن شهری است بغایت معمور و آباد است و با عفا و رونق از
سایه باراجیب سنگ است و او را جی عالیشان بنجی دقیقه یاب و رصد بندی
ابشلیم انتساب بود و بیج محمد شاهی با تمام او با تمام رسیده و زیاده مشهور
گردید و خود سرآمد رصد بندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم
حکمای عالیشان بود شهر مذکور را با سلوبی که بایه ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن رونق و صفای شهری نیست خانه های تمام سکنه
همه در عرض طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی به یکی متصل نیست و بازارها

و بنا از بانی بر همین بنیت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
در آن شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه توت
بمعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتر می از شهرهای انصاف
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جاغت مرتبه هم چشمی کشند و برابری
ز قمار نمایند ضابطه رایان و اعظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر
اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد و در سرکار مهاراجه که فرمان فرمای
کل است عدت کنیزان از حوصله شمار بیرون است روز در خانهاییکه
بستند خدمت کنند و شب برآیند و بهر جا که خواهند و صبحی باز گردند و هر کدام
از به کس که محافظه شود آن طفل از آن مالک است و در عداو او بلاد مشک
گردد و باین سبب در عدت از فرق دیگر بیشتر و بجزایر و جلالت هم از
دیگران بهتر اند و در آن شهر هیچ حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از سیدان گذر کند ترک نشود
و بطور رسد و ثابت گردد و او را قصاص کشند و بعضی آن حیوان قتل
رسانند و عجیب است که در آن شهر با این خانات که بومی مسلمانان و با بگ محمدي نیست
اعظم و متمولین نبود تغزیه خانهای عالی به تکلف دارند و بعد از وین پادشاه
ماه عزا یکی رخت سونوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

که با بلره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره جزیری از کلو س ایشان
بزیر نزد و شبها در وزباز زبان هندوی و هندی و فارسی مرثیه خوانند
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع در طعام فقر و مساکین کوشد و در هر
کوچه و بازار آبهای کلابی بسیل کنند و شبیه بضرع مقدسه از چوب یا کاغذ
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را یاد رود و خانه غرق کنند یا در جانی معین دفن
کنند و انرا کربلا گویند در کلبه و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان است همین حالات را برای العین دیدم و طرق ترائین است
که مسلمانان نیز در بنگاله و سائر بلاد اسلام تقلید ایشان در سخا کات کنند
طعام و آب نخورند و نوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه خانهها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سپینه را بحد
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بچو و شوند و در حد
و کن مسلمانان دهند حرکات لغوی چند کنند که بشرح بهت نیاید
از اعزّه دست دپامی خود را بغل و زنجیر بندند و دو شاخه را گردن اندازند
و چند کس را بپایان دو شاخه و سه زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجاز
گردانند و او همه جا بخاک افتد و کور نش نمایند و بغل پاره دارند که بر غم ایشان

ایشان فعل و دل دل یا ذوالجناح است آنرا بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سحر بخوابد و در بلدان دیگر شیشه بند را
 بر اندازند تا بجای تمام و خطمتی با ملاکلام بردارند و بدوش او میان بختانه خاله
 اش بزنند و عظیم از قوای و طرفه انبوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
 بشکل روشن در دست دارند با او تا بآن خانه روند و آنها در حجره گذارند -
 تا قدری اسایش کند مردم اطراف حجره را گیند که آواز خواب او را شنوند
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لا بزم همه میشوند و هر کس بوضع بیان
 کند یکی گوید مثل خواب شیر صد امیکرد یکی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
 بنیل گویند و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بکمانی که دارد
 برگردانند و ادا فی صورت خود را بتدیل کنند و در پوست حیوانات
 روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره باشند و حرکات غریب -
 کنند و بر سر محلات و گذرنا علیها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
 آفر و زنند و مرد زن و آن صوری عجیب حول آن آتش سینه زنند و رقص
 نمایند اما یک لقمه طعام مستحق یا اگر سینه و یا قطره آب به تشنه ندهند
 و بجز آن حرکات لغو از قربات و شوبات چیز ندانند و دیگر از ریاضات
 عظیم ریاضت رکان است بکسکه بین همه و تشنه دانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفا فی کہ مذکور میشود لاهور کہ از بلاد عظیمہ است و تہا سے
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
 و ابتدای ایشان نامک شاہ نامی بوده است نامک برو زن چارک اسم
 ہند و بچہ الیت کہ بصباح ت رخصار و ملاحیت گفتار موصوف بودہ در عہد
 بابر پادشاہ مید حسن بنامی کہ از شاخ اتزمان و بڑتی صوفیہ و درویشان
 میرسیت برا و فریقہ گشتہ نزد خود بصومعہ کہ داشت نہاد و تربیت او کر
 بستہ ابواب عرفان بر روی او کشاد رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگر چہ
 از لوح سینہ او زدود اما عقائد صوفیہ و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
 لَسْتَ فِي جَنَّتِي إِلَّا اللَّهُ وَ مَا نِي فَلَئِنْ سَوَّلَا جَوْفِ زِدْنِ وَ رَحْمَةً
 و اشعار عاشقانہ و عبادات نامرطبی کہ مستحل آن فرقہ و اغلب مناسب
 شرع اند پس اند ہمہ را یاد و تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساختہ ہمہ آن اشعار و
 عبارات را بزبان ہندوی موافق بچہ رشوای ہند موزون نمودہ کتابی
 ساخت و بہ کثرت بکاف تارے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیار سے اور از ہر فرقہ بہر سید و بعد
 از او اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفتہ و کتاب دستور العمل

ساختند و از اثراعات اوست که پیردان او بطریق عباسیان رخت -
 بنگون پوشند و موسی سروریش و غیره را بحال خود گذارند از مسلمان
 دهند و هر کس بطریق آتود و همین شمار و طریق صوفیه را اختیار کند و بهر چه
 در آن کتابست عمل نماید و به همین پنج مدار بدویش و سجاده نشینی بود تا در
 او آخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعیف بهر رسید
 و لواء بیکویت خفشان نمود بشرحی که گذشت بخت آوانه گردید خلیفه
 و مقتدران عصر که انرا گرد کویت گفتندی که و بروزن و صنوم شد
 و بهر انرا گویند و گویند بروزن و دهن نام او بود با ستیغ اخبار خفشان - که
 در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او بکرسی نشست و بملا
 مدت اتباع خویش که قرب بیت نزار کس بحامیش داشت از کلاه نهد
 پوست تحت بار زوی افسر و تخت و از جریده و شاخ نقیر به واسطه لرنا و نفی
 از خیمه قلندری پا بخرگاه دارا لے سرورے بناده لواء سلطنت برافرا
 و تمامی ملک پنجاب و نواح لاہور را تاخت و ضعف و عجزه الکو کویت ظلم و
 بیداد و بهر شهرے مسلحی باج و خراج معین و حاکمی از جانب خود گما
 مکر و افواج شاهی از بهادر شاه پدرش او نامز کشته با او مصاف دادند و
 هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده خائب و خاسر برگشته و او بملاحظه

خویش و شکست پناه آسایش اندیش کلاذخوت را بر سر کج نهاد و -
 یاجزای خطبه دسکه فرمان داد تا این که ثبوت سلطنت بفرج میر رسید
 عبدالصمد خان را پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادشاه صوبه دار لاهور بنا
 بود با قوی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کرد و ایندگویند با جماع قوی
 افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر اسکا دخواهد گذاشت از قریبی که
 داشت برآمده بتاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان
 بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط میافتد بجال و نساء و اطفال
 حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج جزا را شگیر
 و الوار بر یاد یلغار نمودند در دوسه مصاف که هر مرتبه بر او شکست می افتاد
 یکی از قلاع مشهوره با خلقی ابنوه از لشکر و حشری که داشت تحصن جنت و
 مغولیه پورش آورده او را بنامی اتباع زندہ دستگیر و بغل و زنجیر را آگاه
 بی پالان تشهیر نموده بشاه جهان آباد کجیل کردند بحکم شاهی در بازار شاه
 جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بغرب تشهیر آید و جسم -
 خاکه نهاد ایشان را از بارگران سر سبکبار ساخته جاب آسای هوا لے که
 بر سر داشتند فرو تاشند و کوبند و کشته شدن بر یکدیگر سبقت می کردند
 و هر یک بجلا دے که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زندہ مسدود

معبودی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل
 نموده مخفی ماند تا بعد از پیری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی باطل
 گردید مجدداً برآمد و جمعی منقعه ساختند و بناخت و تا از آغاز نهادند و چون
 کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در امرشان بدید آمد اکنون نامی
 صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
 دارند که احدی از رؤسای هندوستان تا تاب مقاومت با ایشان
 زمان شاه ابدالی که در مرتبه بقصد هندوستان تا بلاهور رسید بر ایشان
 مانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعی که داشتند
 پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان میمود و بسوی
 خور و کی ایل بکابل برگردید و ایشان را باز سلک جمعیت منفرد و بیزار
 صوفی درخت کسی را گویند که شمیسه پوش باشد و بعضی آنکه قبت
 و کر و بی گویند صفای نفس است از که درت منہیات بهر حال این خبر
 زمان جمعی را که صوفی گویند منہیان باین آثار و بر خود بستگان آن تمام
 شمار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خود و دانش بسی دور اند ز غریب
 و سنن و متابعت شریعت غافل و سباز زنند و موسی سر را دراز کنند و به
 هوا و موس در حجاب الس حال که محل اجتماع بهر شما و یکانه است بعد از

و آواز چنانه رقص کنند و با امارده و سواده ز نخلان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انچه از کبرای اولیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سنن پیشین
در این اوان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سایر
عشق و لغت ماخوذ است از عشقه و آن کیاهی است که از پنج بعض و مغلطه
و بران پیچ تا آنرا خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت محسوس که
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر مدتی متداوم شود
منجر به هلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقد التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار تحرق ماسوی
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از مایه نخل که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که صوفی
حقه در این زمان نایاب است رهروان سنکلاج محبت که بفهم مستوار پی بسیران
وادی هالک شوند و از ان قدسی باده مرد افکن سرشار گردند نیز بغایت خندیم
و اگر یکی بندرت به سرمد از نوادرات اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی ثقات

و حیرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من بجای از قریبایش بر دختری پیکر
 از بر اهله آن شخص عاشق شده و والدش دای او کرده و او را نیز ترجمی بجای او سپرد
 بسبب مدعیان رسیدن بیکدیگر دشوار بود بلکه بعزت مخالف نهیب محال میبود
 انجوان روزی بر وضعیف ناتوان خسته و پریشان بشی بر روز و روزی بشی
 میگرد و اما اینکه بخور شده بر بستر ساری افتاد چون دیدن معشوقه اش میبود
 مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه میرفت خانه از فی بر کنار آب خفت
 روزی دوبار و زدیقه نظیر آن روی چون ماه افکنده می آبی سر و از یکدیگر دور میبود
 و او نیز با پیا و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
 اولیای دختر از ماجرا مطلع شده بزجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه
 ممنوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پیداننشده عاشق بچاره
 بهر طرف دویدن آغاز و بیکس که میرسد از او سراغ کمشده خویش را
 میگرد و تا بان سرگویی رسیده پیره زاده فریاد کش باقدی چون کمان خمیده
 در انحوالی دید که بفسون مار از سوراخ برآوردی و بیکنیز نیک عالمی را
 بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری نبشته که فرج از ناف
 بالاتر نبشته طبق میرد بهم فرج و دهنش دران انگشت جبرانی زبانش
 همین تمیذ ابلیس رحیم بلکه آن رانده درگاه خدای علیم پرورده کنار او بود

از دوستفراحوال نمود او گفت که آنکوب فرخته چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخف و بحکم تقدیر منکام آب بازی در این گرداب بباد
محاق افتاده غرق بحر فنا و از این غلظت که خاک بعالم انوار و ملاء اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود آب
زالال نیستی منطفی ساخت بچاره از شنیدن این خبر بخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود دلالت کن او جانی را از آن
رو و بیکران با و نشان داد آن مست باده محبت خود برانی تحاشد و آب
افکنده بجهنمی کرانایه دری که از کف او رفته بود در قعر رودخانه نچاک شوی
بمان بجان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن و نالیش با جماع آن خبر بوش را بید رنگ از حاسپند آسا
بر حبست و بهمان مکان که رسید خود را آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از خط هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده میزدند آب با زبان و شستادان بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بر گرفتند و دیگر از ایشان اثری بهیاز نگرفتند
و نغمه قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت ارسیدند
همه در معرکه و دگون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورنر بعد از متفق امور اندازید و تنیبه محالین وزیر علیخان و اشترار
 از هر گوشه و کنار بگلکته برگشته از اینجا باستماع تعین مارکوئیس و لژی بهما
 مارنکتن بکورتی بشکال و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان از جانب خود
 یکی از کونسلیان را بکورتی و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
 و مرحوم خان نیز از نیابت تنگ آمده استعفا داد و روانه گلکته شدند
 بعد از چندی از آن شهر برآمدیم در راه بودیم که خبر ورود کورنر تازه بگلکته رسید
 و من هم وارد شدم مارکوئیس بر وزن شاد او پس خطابی است که با شراف
 دهند و از لار و برتر است و و لژی بر وزن جللی نام اوست و مارنکتن بر وزن
 نایج زن از قبیل کنیت بالغت است وی مردی بزرگ منش عظیم القوار
 کثیر الاقدار از فوئیان عالیشان و مشی خاص پادشاه انگلستان صاحب
 عزم بلند و رتبه سفینه ارجمند و اعظم و مشرقای آذربایر و بتنیق امور
 و ضوابط مملکت داری بکانه و ز کار است مودت و عاطفه بی پایان
 نسبت بمن بهر ساند بعد از سه ماه هم پیشو سلطان و محارب با او رویکار شده
 او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسی روانه چینا چن و سر تنگ چن و مبر از
 خوف بیماری که باز شد مع آن بود و از عظیم یاد شد و کورنر قبل از رفتن
 چینا چن که از اراده من مطلع شد که بجهت تبدیل آب هوا بقطر آب و تبر و

تکلیف بودن و فحش نمود که در آن سفر با او باشیم و چون مشرعا حالی
اشکالی نبود قبول نگردم و بعظیم آباد رفتم و در آن قرب بآن شهر وارد و بود میرزا
احمد سزایی که از اعظم و اشرف آن یار و با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
و اطلاع بر مبادی علوم و سوز و نونی طبع و نکته سنجی از مقدمات روزگار و فطرتی
بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظری استیلا نمود این هر دو از وطن
با هم بر آید و بنحیر در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بر سپای بند تعلق بکبر آمدند و با
بسی اشتیاق که بعد بوطین داشتند بوجوهی چند میسرشان نیامد و بقرار
بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میماند اکنون بذكر بقیه
احوال وزیر علینجان پردازم تا آنرا نیز صورت استطامی بدید آید کور شد
سب جان شور که او را روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازکی با او
یا رگشته با خواهی او که بستند و هر روز جمعی از مردم و باش را از فرق سپا
در آنجا می ساخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوسن ریاست تندگی
و با مستحرمی که حاکم بود و ذکر اهل گذشت دوستی و اتحاد و کرم جوشی مینمود
این اخبار که بسامع کور و عظمای انگلیسیه میرسید مکرر مستر جرر خطاب بآئنی
اعْرِضْ عَنْ هَذَا وَ اُولَئِكَ مِنْ الْعَافِیْنَ تنبیه و آگاه خشنه که یک

که بگو و فریب وزیر علیخان و به نرخی که در ظاهر دارد و مخور نشوند و از و از کار
 او تغافل نوزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
 که بیدست و پا باشد احتراز لازم است بیت بیشتر خازمین کبریا سپاس
 چسب خصم هر چند که افتاده بود و سهل کبر و چون از حرکات و بود و پاش
 او در بنارس استشمام فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردمان کار آزموده
 معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوب ملاحظت آمیز منتضی آن
 کلکته نیز با و نگاشتند و بمواعید و پذیر با طینان خاطرش پرداختند و
 بنرخی و ملاحظت انگلیسیه که بمرتبه تجرئه او رسیده بود و عظم خاطر گشته بی
 بحال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است روانگی خود را سمت کلکته
 اشتهار داد و با هستی احوال و اقبال کرانباری که داشت بطریق کخواست
 شایب فرستاد و مستر چری نظریه نیکو کاریهای که نسبت با و هنگام گرفتاری
 و افتادگی کرده بود بنحان کو رزاعت نام کرد و بسبب اقتداری که داشت
 حرکتی ناشایست از او بکام نینمود و بعد از دو سه روز بمستر چری پیغام داد
 که من فردا بخانه تو چاشت میخورم و از اینجا سوله و ره کرای کلکته میثوم آن
 بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بنرخی مرتب ساخت یکپاس روز
 گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از او باش آمدند و بر سر فرشته نشسته و بن خوردن

طعام شمشیری که دگر داشت بهمانه نمودن بیاران از نیام بر آورده و بخسب
 بنیزبان انداخت و چون مهمل بود جمعی که با او بودند هر دو کس یکی از انگریزان
 چسبیده با تمام کارشان پروا نداشتند و بگانی که داشت برگشت و منادی
 در کوچه و بازار فرستاد و نداده داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
 و نوبت ریاست عاریت بن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
 بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش برآمده فوجی که در خارج
 شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
 و فتنه و آشوبی عظیم برخاست رعایا و محضره آن شهر که همه عبده اصنام
 و از کشتن پیشه و هوام احترامی تمام دارند بر خود بلرزیدند و بساجده و تنها
 پناه بردند و تا شام بازار گیر و دار که می بود هنگامی که این عالم نورانی مانند
 بخت وزیر علینان بسیاری درآمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیزه و آذر بازداشت
 او با معده دمی دیوار خانه را سوراخ کرده برآمدند و در بهریت نهادند و جمعی
 انگلیسیه زبان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از همان روز
 بر کتفه هر یک مواجب دزد را و قرار دادند و فوجی جبار بتعاقب او فرستادند
 و دو سه بار دیو در راه و نیمه راه جنگ می نمود و هر مرتبه شکست بر میزد
 علینان افتاد ناچار او با دوسته کس از اجامه داد و او باش که با او بودند و بگریزد

رو بگریزد بجانب جی نکر تها و را بگریزد و دیدد براه راج پوتان پناه برد و کوز
باستماع این خبر نامه خشونت آمیز براه انجا نداشت که صید از داجت و در غ
پشکته که بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کسین
اورسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
قرار و کریختن او را نکارند مسموع نیست و بر تقدیر اینکه برادری او را می نمایند
جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانستد و بلافاصله حکم
بروانکی چند پلین نمود و براه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص کنند بداد
رضاشده و گویند راضی گردید و او را مقید بگلگته آوردند و تا حال بیادش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذاب می معذب است که هر روزه آرزو
مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و کوز بر چسنا پین و در پس که رسید افواج
کپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پین را ند و بیچ سلطان با فوجی داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر آدمی افتاد
تا در قلعه سرنگ پین محصور گردید انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه باهندیان
میشل و مانند بران شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته پیش
نمودند و از برجی که قریب بجانه سلطان بود و از ضرب گولی ثوب خانه و برج را
را نمونه خانه ز بنور و بازین یکسان کرده بودند و قلعه و شهر در آید و دست

قتل و غارت کشا و قتل درین محرابه کمری مقتل سلطان پسریده و کشته شد
و آن همه ملک بتصرف اولیای کبیری درآمد و بلا و اتباع و زنان قیال
و عشا پیا و راهی نوازشش نمود و مواجب بختی هر یک معین نمودند و بر
بلدان دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشاءفته و فساد نکرد
پس کور نزد و بکلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه خود بطن
نظر بود خدمت کور نزد مراتب را اظهار و طلب بخت نمودم و از راه شفت
ایستادگی بسیار نمود و بجائی از خدمتش راضی نمی بود و بوعاید و کلمات
و لپیز تحلیف چندی و دیگر بودن فرمود و من بیانه بیماری مبالغه و اصرار
و هشتم اجازت گونه یا گراه دادند و من زنانه و متعلقان و سبابا برجا
تا بجای بند فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم کور نزد از راه قدر شنایی
از کلکته الی بجای بند و اک نشاءتید شرح واک و طریقه آن مذکور شد تا پنج
هم اشوال المکرّم^{۱۱} از خدمت کور نزد عظمای دیگر مرخص شده و براه نهادم
در هر دو فرسخ چهارده کس آمده و همیا بودند هشت کس چهار بر وزن سوار
که جماعتی اند از هند که مخه را بردوشش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
را حوار تند رود و راه با ایشان نرسند و دو کس زاده را حله بر میداشت
و دو کس مشعل بردار بودند که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

و ابل و دیگر طیل نواز در صفا پناه بودند و آن ملک تا چلیز بند که ده ماه
ونیم راه است رسیدم و حقیقت علی الارض که در کتاب آمده ایان به صورت
افهمم کردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگرچنین قسم مسافر
تصدیع بسیار و زحمت بشمار دارد ولیکن خالی از کیفیتی نیست چون
مسافر را طی منازل و در حال سطح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گوهر را میشود و بفاصله هر سه فرسخ دیگری و دیاتی که بر سر راه بود غذای
بود و صدای طبل را که شنیده بودند بفره کشته و معاهد حاضر داشتند و غالب
بشب تکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از نوشتن و مطبوع عجیب تفری
داشتیم بر بلدان غطیه و قرای معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب شب
می گذشتم و اگر روز هم بود توقیف نمیشد گاهی از کیفیت آنها اطلاع بهم ترسید
حسب الحکم کوثر و هر جا و هر مکان روز یا شب که میرسد ممال و کاخشان
کلبنی باستقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لطف آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معدرت خواسته روانه میشدم مگر در جگانهات که
اعظم معا بدست بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و دست حق
و کنجام که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و اصرار مستر الکیم برادر مسترجان
ماکم بها دریاچی مصافی ضمیر که از جانب کوثر بسفارت ایران رفته بود که

در هر کدام دور از وقت میروم و مشربالم بفضیلت و خدمت برخواست
خود با جمعی استیصال نمود و شهر را گونه تزیینی داده بطریقه که دارند آیین بسته
بود و شکرت و تفکک موافق ضابطه تحلیل بعمل آورد بسی محبت و برخورد
کند و در این سفر برفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاج میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همزمان و رفیق و خدمه مطلق میسر
نست او را با خود آوردم و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقه غافل نبود و حکمرانان بروزن سقر تاب اسم آن صنم مشهور و حجاب زنا
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهر نسبت در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
بهارات عالیه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلائق و انبوسه مردم از
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر ذلک
آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچ و گذر با متعفن
و مملو از کثافات اندر که عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکسای است غربا و شهر بآن همه از آن آب خورد و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند بام او صاف نموده آن از قاز و رات و کثافات
متنیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بد هوای

هوای مشقتی عظیم برداشتم و منزل را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل تنجانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و علو و رفعت و بر کرد
آن عمارات و تنجانه‌های کوچک ساخته اند روزی مصین است که مردم از
اطراف و اقاصی بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه تنجانه را
کشایند تا مردم همه پشتش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بخیر سالی بکمر تبه در آن روز مصین دیگر بر کزاحدی با نذر و ن داخل نشود و ضمیمه
نماینند و بجز فرقه هندی دیگری از هم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن تنجانه
و عمارات حوالی آن گذارد هزار کس بر همه خدام آن تنجانه اند و بنوبه بجهت
جار و بکشی و تنظیف و روشنی با نذر و ن روند و باین سبب بغایت برخوشن
تا زمان اند و کس از معارف ایشان نزد من نمی آید و تکلیف ضیافت کردند
و توافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها گذاشتند
دارند که هر کس وارد آنجا شود بایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر آید پیمان جگر است
و از مطبخ ادبجهت ایشان طعام فرستند و در سه کاه او روزی دو بار آنقدر
طعام بخشد شود که هر قدر زوار و مسافر و بن وارد شوند همه را کفایت کند فرق
هندو در آن شهر از یکدیگر بر میزنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر را از هم

مختلفه در اینجا بر سفره و طعام ایشان شرکت کنند چیری نگویند و این صبح چیز
در این معبد است از گنبد گویند هر خطائی که در این سفر زمین از هر کس سرزند معفو است
و از مضاف مردم علی قدر عزائم مانند دور می چیری گیرند ارمیت روپیه
ز باد نزد از یک آن کمتر نیست و از زیایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن هرگاه
نزد و زان رسد و بغیر از آنچه از مردم میستانند و از باب دول خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده محمود از بر اجهای سلف و قف آن سرکار است و از آن
صنم آنچه گویند و اعتقاد می ایشان است اینست که پارچه ای بسته اند
سیناب یا شل سیاب که حرکت کند و در خشنه کی وارو و بعضی برانند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در ابتدا سس خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نمود و او بیدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود
تا در این دوره آخری که افعال مردم بنا بر استی و نادرستی شد در این مکان
منتهی شد و از نظر پانهمان گردید بقدر سیصد حجیم بجهت حق محاسن زوار
و متر و دین معین اند و در ویست کس پسران سادۀ نیکو منظر و سیصد کس
زمان پری یک صبح و شام بر درگاه او رخص کنند و خوانند که نمایند
و بجهت بر یک از اینها از سده کار او و موجب معین است و خدمه و کارکنان
و اجتماع آن بنحایت از جمیع رؤسای هند وستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تاجانها و تپهاے و کیر که صم را بر بند می گذارند و مردم نیز
ستایش کنند آنرا و در تاجانه بجایه معین و فن کرده اند که آنجا را مردم سجده
کنند و سالی یک مرتبه بر آوند و جامه او را تبدیل کنند خیاطان مور و شتر
دار و که بجهت تبدیل جامه در اندرون در آسند و گویند بجز در آوردن آن
صم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده تابنا شود تا چشم
او جریم بکرات نیفتد و منور او در حق این صم عظیم اعتقاد است
تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نکند و دو هرگاه چنان
بآنجانه افتد بسجده روند و رو نیاز نجاک مالند و گویند دریاے
محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صم کند و در دو بار که مذکور شود
نشار آن بمن است که خود را نجاک این درگاه رساند و اگر این عهد
نبود در کجارت و جبر و غصب نیستد قسمت ارزاق تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود همه را از او دانند در عهد نادار شاه یا بعد از این میر
نامی در کن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز و بویطسغ خراین
و دفاین بکرات بران تاخت آور و بر همه دخدمه مطمع شدند و قبل از
رسیدن او صم و تمامی خراین را بگوها و کپوهای صعب المساک
بروند تا فتنه او خواهد باز بجایه خود آورند از اقصی بلاد میسرند

وسند و کشمیر کفره شد رجال کنند و به پرستش آن آیند از کلکته که میام
تا بکرات رسیدم و تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفره
بر یکم بودند که بجای عبور محف و سواره نبود و هر یک از ریاضت کشتن
و طاقت اندیشان بجهت طلب قربت بخوایان مسافت می نمودند بیشتر
پیلوه و جیحی اشکم و سینه و کروی غلطان و غلطان و جمعی خرچنگ و ار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا سر نهشته آهسته آهسته دشت و میان و کوه
همون را طی میکردند و اکثر پادشاه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود بر آید بودند خدمت بسیار با هر یک بود که بضروریات
و مدبر و ااختند و از حجامه مرا صیبن این کشور جماعتی اند که نفس نفس کنند و آن
چنانست که اول ترک حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیره نمایند و نفس را
بتدریج کم بر آید و از آن بالا کشند و کم دارند تا بجای رسند که رو یک
نفس نند و از آن بر تر روند و یکایک نفس رسانند و بالاخره بان بنشیند که
نفس در دماغ محبوس گردد و آن زمان محتاج بغذ نیست و از حرکت افتد و عدا
اموات بشمار آید اما بدن سر و گرد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حلول این حالت بوریه و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از من شود
که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برارند و قبل از انقضا این مدت مرا

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سرداب
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن را بستگ و ساروج بر آرند و بس آن
 انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را از محله کنند و بر و از آن
 شعیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند شنیدم در کتب و کتب
 از احاطه عالم به ساخت در بنیاد انخانه یکی از این اشخاص بر آمد به حکم نواب
 وزیر او را زنده کردند تا رنجی که بروی او سر داده او آویخته بود و مویخ بکمر او
 و هفتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال آمد پرسید در هندوستان
 راج کیست سیف پادشاه و فرمان فرما که ام فرقه اند در جواب گفتند قوم خود
 او بالیشان ناسرگفت که این وقت بر آمدن من نبود و چرا مراد خطاب مکنید
 باز مرا بجای خود بگذارید چنان کردند انتهای اگر چه ازین قبیل حکایات
 مورخین سلف همه از متراصنین سز نوشته اند و برالسنه و اخواه مردم
 داور و سائر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال شکاشی دارد چه بشر فاد عرفا و عقلا و ثقا
 محال میناید که آدمی بدون بدل یا تحلیف زده مانند خاصه در جای که مهابدین
 نرسد و بدون شبهه و شک همه اینها از مقوله افسانه سخنی و فروغی نماند
 و ماخذ صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند و باعث این همه شهرت که

در کتب متقدمین مندرج و برالسته و افواه مردم دائر است این است
 به مبتدیان و مشاققین اینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسف و دیگر
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منتهی بیاری از ایشان را دیده
 ام خاصه در دکن که به وفور اند نفس را چنان بر خود گشته که از زمین به قدر یک
 ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان سعلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز
 نفس را سر دهند بزین آینه کی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
 بلند شد و تا دو پاس به همان بیات سعلق بود و حرف نمیزد و غلیان میکشید
 از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
 انصاف طرزی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدمین
 و آنچه زبان زد مردم است همه از متوله کلمات واهی اند و حق اینست
 که این کار و حبس نفس را در امساک و بطو انزال انداخته عظیم است.
 چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز با علما صعو و نمایند و منفع نشوند و
 در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود گشته و اندکی
 تامل نمایند منی دفع نشود و انزال نکر دو و سه گاه کسی مثل من با بجا برساند که
 از نفس کشیدن جم باین بگینی از زمین برخیزد و هر قدر مباشرت کند هرگز ۴۴

اور انزال نشود و ناس کھولت تو اسی شہوانی پھن حالت جو اس نے
 باقی مانند چیز کی گشت مگرد و او را نمود که از قوت نفس کشدن به جای
 رسیده ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود کشم
 از سوراخ اطفال تمام آتش را جذب کنم و بدل ما تحمل نمایم انتهی کلامه و این
 هم او عالی بود که او کرد که هرگاه در جو اسنے آدمی جس نفس کند که
 او را در مقاربت انزال نشود در پیری نیز قوت او به همین نسبت باقی خواهد
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کھولت این است که تو
 تمام نقصان پذیر اند و یکچند ام بحالت جو اسنے باقی مانند چنانکه اگر شخصی
 از ابتدای تیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار مگردد در شیخوخت -
 حسن النظار شروع کند محال است که آن قوت جو اسنے در او باشد و ان لذت
 را باید و نشاء قوت جو اسنے حرارت عزیزی است و آن در پیری البته تجلیل
 می رود کما قال فی کتابه العیز و من یصوره منک فی الخلق ای
 بر این جس نفس و کشدن ان به آ علی آنقدر فائده متر است که در مقام
 اساک و به توجیه انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت کنی منزل نشود و این بزرگ
 فاسد عیاشان و هرزه کاران لذتی میطلبست و غیر از این چیزی دیگر نیست
 و موبد اینست کلام شیخ الریس در قانون یا در کنسے دیگر که بیاد نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بر از
 مقعد را بهم کشند او نیز چنین نماید و ورنه که همیشه در هر حال که باشد مقعد را
 کشیده دارد و در لمساک و بطود انزال اشری عظیم بخشد و بجای رسد
 که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک
 گردد و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع متراضین را همین اساک
 است و پس ارتباط کلامی و اسبک آینه گان از اسماع اینگونه حکایات
 از مردمان چهارم دیده افان گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و آزاد
 پی نوشته و گفته که حقیقتی ندارند و نذرند به تطهیر این فقرات و تحقیق این مقدمات
 باز داشت نگردد گان خورده بگیرند و از جمله قرن مختلفه بنمود جماعتی اند که
 در شب طعام بنهند و آتش و جسمه افغ بنفرو زنند و چاه حفر کنند - گویند که
 این کار را باعث هلاک هوام و جانوران سفار و موجب عذاب در روز
 گیر و دار است حتی جماعتی اند و در دکن که خود از آله بکارت میکنند و
 زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
 عقد سناکت سه شب عروس را نزد بر اهرمه بنیکو بناد فرستند تا ایشان بان
 غلبه معذب گردند و افتلاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند
 و محققان این است که اگر آن بر همین سبب پیروی و منعقد در آن سه شب

سه شب کاری نکرد و تقصیر را بر این زن نهاد و گویند ناپسند بر من افتاده
 و اورا محسن و نند و من از عجایب و غرایب هند و ستان و دین عرض
 مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جامای دیگر شنیده و در کتب
 دیده بودم از اینکه کیمیاگران برگزینا افتاده و این علم روحانی تمام دهد
 و خبریان و مهره سحره بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز نمی
 ندیده ام و همیشه طالب بوده ام باینکه یقین بعد از فقدان همه اینها دارم
 خاص در تحقیق حقایق اثباتی و امید داشت بهر حال آن امر غریب این
 بود که در لکهنویکی از اعاظم انگلیسیه مستر فرنگی نام بر وزن قریظ که از دوستان
 من بود و در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
 فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از بزرگان
 سرزد میشود اگر در آنوقت بیای با عث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
 روز دیگر به آنوقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلعتی
 ابنوه از هند و مسلمان و در مجلس بودند بعد از لحظه برهنی سیاه قام
 که نرال و ضعیف بدن او را نتهی بود حاضر شده صاحب خانه گو سفیدی
 بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نهد داشت آن برهن را که چشم برگو سفید
 افتاد بران حمله نمود و پاره از زان او بدندان کند و بخورد آن مشغول شد

و چنان صدای میکرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عقور و بد چرخید
 گوشت آن کوفته را میخورد و آنخوان سبز را که فریاد میزدی تا این که تمام
 آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاره و روده و امعاء و معرا حشار را میخورد
 و از هر جا که قطعه از گوشت کنده بود خون برای میکید و مرا آن حالت -
 بنایت کرده نموده و مزاجی متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
 را ضبط میکردم و قبل از اتمام بخوابتم و اکثری را همین احوال بود و آن
 بر من میگفت اینک مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
 که بر من موقوف است او میکند و او میخورد مردم هر کس باو چینه دادند و
 رفت دست فرغ میگفت این بار نوم اوست که در خانه من این کار را
 کرده است و امروز بجهت نمودن نواد را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
 معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پرواک روانه شدم و
 بجحام و بلدان دیگر مرد کردم و در بعضی توقف نمودم به شش حیکه گذشت
 و به چلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سران انگلیسه که در آن
 شهر بودند رفت و آمدی نمودند و قلعه استواری که در آن بندر
 ساخته اند و خانه های با فضائی که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
 اوان از تأییدات الهی و افضال نامتناهی او جلبتانیکی این بود که جماعت قرائین

فرانس که مدام قطاع الطريق بجزایر اند بران جهازه که متعلقان بودند بر
 خورده از نا خدا بزمان انگریزین رسیدند که چه در باد دایه و
 به کجای روسی و انگریز تصور نموده گفت مال تجارت بنگاه را قلیلی دادم
 و به بچلی بندر میروم که قلمکار و اسوال قزلباشیه را بباغارت بر بند چیزه
 نگفته و جهان به سلامت رسید و چون نا خدا به جهازه جلسته به
 متعلق و از جهازه اسبابه بوقوف بود از کلکته اسلحه بچلی بندر که از دریا
 بسش هفت روز زیاد به ثبوت در عرصه پنجاه روز آمد موسم دریا -
 گذشته بود و کس از تجارت قزلباش چیزه از اسوال با و نداد
 فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع
 بعد از دوازده روز که جهازه بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
 و سایر رکاب فرو داده بودند از میانجا از باغارت بردند و من چندی در آن
 بندر ماندم که از کوفت راه برادم خطوط و احاطه حیدرآباد متضمن طلب ستوان
 میر رسید و مردم از جماعت فرنگ و اسلام مخالفت می نمودند و برخی از نشانی -
 اوضاع آن مشهور و نا انتظامی ریاست را بمن بشماردند و تکلیف رفتن به وطن را
 بمزاری جهازه نمودند از ایشان به اسبابی چند نشیندم و خود مجرد روانه حیدرآباد و پنج
 بست و چهارم و یکجمله وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را بفرستاد و هشتم به متعلقان

در و دوخوی میر عالم بهادر و لجاج اعظم که گاه به نرخی و سخنان دور از کار و گاهی
 به سختی و درشتی اجازت بر آمدن میدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
 راگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ابانش بمیر نیامد و به نحویکه گذشت نشانه بزرگ
 و گر گزیده آیین بست در آتش فشانی قلم و اسطی نژاد مذکر مجلی از
 او صنایع دکن و احوال حیدرآباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربان
 بجز استوایه هوایی با اعتدال دارند طول ایام و لیالے در جزا و قوس
 بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکند و در زمستان باقی و پوستین و
 و رخوت تهیه دارد و لباس پشمین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
 خانه محتاج بنیذ قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و چهار و دو و تابستان
 و دو خدیف و دو زمستان اگر چه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام
 هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هوا معلوم نمیشود
 لیکن در دکن انجالت و تمیز بین الفضلین بهتر از جامائے دیگر است
 و چون کوستان و زمین ریک بوم است آب مای جامے و
 چشمه مای عذب بسیار است و در اغلب ضلول آبها سرد اند و بعض
 رایان و سلاطین بهمین و قطب شاهیه و وزیر کوه مار بسته آب انبارها و بر کبابی
 عظیم بمیر و مسلمان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم

خلیفه می است سیوه ناصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل
 آنکه رتره بخیر ترشش که بخوید رآباد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودم -
 چه اخیر اگر شیرین نشود تغه باید و در پنج ترش است سالی دو مرتبه در خان
 نمره همد در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و چون تر و بعضی مرکبات -
 نیکو بیل آیند و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند حاصل در پیغ
 آنها بسیار گردد و در تابستان زراعات میبوی از آب باران و در موسم
 دیگر از آب همان برگها بیل آیند و فرمان فرمای بعضی از آن ویداست نواب
 نظام عثمانی با در ولد نظام الملک اصف جاه که وکیل السلطنة از جانب -
 محمد شاه و از اعظم امرای هندوستان و منظور نظر قهرمانان شاه نادر شاه
 بود مردم توران و از احفاد و خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتیاق به
 نیاز از اظهار است و از مقدسین از زمان و بعلو خاندان و شرف و دو مان
 خال رخسار و بار خویش بود و بخو که گشت نواب معظم در بدایت حال ربیعی
 با عدل و داد و فرمان فرمای خسته نهاده و بحال منتهت در عایا بخو که بالیست
 میرسد و اکنون بسبب بکرسن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
 ریاست عاجز و کار با امرای بیرای و هموش است اگر اندکی نیروی قلم
 عاقلان و بیداد کارکنان از عایا و برابا پستی گیر و سرزین دکن از قطعات

مرغوب هندوستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قدا کتفا
 کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بودباش آن شهر و معاشرت
 انزوم بداندیش پروانم چه در طی اوقایع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
 باز برخی از مضامین و قیاح خلق اندید و کارکنان بخوت شعله نمایش -
 میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاک در بنود برادران
 عزیز و خاتمه و صفحه نیز افسوس میرفت و بدون شائبه تکلف نگاشتن آن
 احوال و بیان آن وقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
 انتظار نگردد گمان و التماس بعضی خلا کرام محکم تسوید مجملی از آن گردید
 فاستمع ما ذیقول العندالیب مخفی نماید که در شرح و قلیع حیدرآباد اگر
 جانب اختصار ملحوظ نه شود و قاتر آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن
 مردم برین گذشت از شدت مکانه و آلام بی شمار و اندوه و ملال و زبونی
 حال و اسقام و افکار حد آن را حدای و اندویش و از مصاحبت و اختلاط
 معدودی که در بر روی اینها بسته نمی شد و بنبرل من می آمدن تن و جا نگذاشته
 گردید و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخوبی که
 در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بودباش
 حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته ام همانا اگر رسیدن بساحل این مملکت

ملکت انجام حیات بود و آنچه از اوصاف هندوستان فرشتی الهی او این کشور
 شنیده و یافته بودم معائن و آنچه نشنیده بودم و بخاطر خطور نمیکرد همه را
 در این سرزمین مشاهده دیدم و غالباً آنچه مورخین سلف و قدما در بحال
 هندوستان و نام تجاری الطول و اوصاف مردم نگاشته اند همه جا از هند
 و کن را منظور داشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشتهر است هر چه
 سوانح گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع در
 دکن بوده اند بخوبی خواهد آمد و مراد از رسیدن با این دیار و ملاقات
 اهل علم نحو و شاعر و طبیعت را ملاقات تحمل اوصاف و الطول ایشان بخوبی که
 شنیده و دریافته بودم نبود و ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین
 بود قطع نظری کردم و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه نام تجاری را
 نسبت بومی شنیدم و در محلی بنزد که رسیدم مفصل معلوم شده به بعین پیوست
 که رئیس و نایب سبب بختی و غیره که تفصیل آن لایق تجار نیست با او
 بدستور کی آغاز بناده ورق حسن سلوک را برگردانیده اند و یکی از قلاع دولت آباد
 نمیداشته اند و باین سبب انگلیسی و فرانسوی که در محلی بنزد بودند به نحو که گذشت
 مرا از رفتن حیدرآباد منع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرشته
 اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند -

متضمن اینست از درآمدن بان شهر رسید و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن
 در انحال یا اگر تو اتم کار او را صورت نوعی دهم که اقلالکرک اشتی فیما بین
 او و نایب بعل آید یا او را از ان دیار غلمی دهم و غیرت فطری و حیثیت
 جلی و اعانت مظلوم و اسگیر شده قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان
 انداخته کشتن کشتن بان شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان
 منسوبان نیز رسیدند و بجلی در شیکه بلا گرفتار شدم - **بیت**
 از که نالم که خمی خیره مرا زنده در کام از درآمدن ^د بعد از ورود -
 ملاقات رئیس و مدارالمهام که نایب بالانفراد و به مشیرالملک اشتباه دارو
 و بعض اعانم دست و در پیش را در ریاست بے اختیار و بدست
 نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بان رفته است
 قطع نظر از جاهی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفلگی
 نهاد یافته ام اگر چه قاطبه امرای هند و کن فرومایه و عظیم الشور و از خرد و دانش
 بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه حراشه
 فتم و دخل و تصرف در بر خیز خاصه در معقولات دست و گریبان و بکدام
 سبب دو دوخت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آتشفشان و پریان داشت
 است که از هر دانه حکایتی و از هر پو شمشیرائی و از هر پهنر نامی بشنود

بشود بامعالم استقامت و فقدان بصیرت بآن دعاوی و چنان ولی و شیرین
 که مگر پیشه همنده و رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
 بودی که آنچه بشنود فزاید و در وقت حاجت بکار برد بعلت کمالت
 و اندر اس حواس دتر که حافظه بالمره از کار رفته اند و باخیال با خبر و مستدل
 و خداوند آن تدبیر و صاحبان رای و هوش ادعای همسری ال و عوی تیری
 دارد و بی شائبه عبادت الای در امور ملکی و مالی متمیز از نقطه از خط و درست از غلط
 ندانسته است که سبب بی مکرده و در سطوحی را بر خود بسته است از
 بد و حال تا حال هر روزه گاشه لیس ظرف زمان یکی از اعظم بوده و آخر
 نه هر سیو قاتی بکلمه اش کرده است چنانکه بامیر عالم عین نرد در ابا زید - قد
 به کلام افتاد و بشعش و حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
 خاصه در اوقاتی که پیاده در جلو قیل نشینان مرسته چون اسپ تازی و روان
 و در قد انفرقه در کمال خواری و خذلان بود و کمر از مجلس عرافین نثار منتظر
 عجز و الحاح و ریاب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
 نزد هر شیخ و شاپ خود را از منو سلان آدمی ستم و در می او از ان قید
 و زنده بر آیدش از پونه و عرویش بر تبه نیابت در حید را باد نشد مگر به مس
 جمیده و حسن تدبیر آن سید و الامقام بعد از آنکه خود را مستقل و میر عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
 وجود او خالص یافت به معنوی اینکیت مهر در خشت چوپنهان شود +
 شب پره بازی گرمیدان شود + در باطن قد چون کمان را شکست کار او
 علم و در ظاهر از گنگلی و کیتا دلی دم نمیدارگر چه بر میر عالم بعد از فتح سرنگ
 پتن ورود او بحد رآباد بعض مراتب سعایت و بدلفنی او ظاهر شدند لیکن
 نظریه حقوقی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از نعلست
 و انقیاد بسته نمی داشت اعتنای به تنهان گویندگان نفوذ و به نقض رسید
 تبدیل آب و هوا بسبب جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به دوستی و
 یاری و مستظهر و خالرجع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و پنجه آید
 و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
 یاقوت خطاط و لغز حسن و اجاد + و اخوانا حسبتهم در وعگا
 نکانو اها و لکن للاعادی + و حسبتهم سهما ما جاسیات
 نکانو اها و لکن فی فواد + و قالوا قد صغت منا قلوب
 لقد صدقوا و لکن عن و داد + چنین است حال جمیع مردم این -
 کشور همه را شعاریو فای و حق ناشناسی است یکی را از کسی بیادینارند و
 یکو کاری را اندانند و سر یک با دایم بر هم زنند و بر نیم درع کر باس جابه

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از انداختن میان همید است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از سپه داران ایشان به هندوستان آمده اند
همدیان تاب مقاومت برخویشتن ندیده اند و زبونی و مسکنت در آمده -
به حال مطیع و باج گذار نموده اند چون با گشت یا ایران زمین می شد باز که محرق
ان رایان تیره را می به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشامه جمعی از سیه
تابان او باش در میدان خالی کلاه نخوت را کج نموده غرور موفور مبتلا و
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تیز رفتار نموده اند چنانکه در عهد متوهم
که حسب الحکم او سیام بن سلمان به هند آمده کیسوراج - ابایالت شکن ساخت
و پایران برگردید بعد از وفور و زرامی پسرش آغاز مخالفت و خود سری
کرده کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنیه او فرستاد و فرزند به نهریت
رفت و در میانها بجز و رستم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته سوچ را
به سند ابالت نشاند و برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و داریوش
و کسری انوشیروان و غیره که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
احوال سلاطین بابر و کور که به بعد از حلت سلطان صاحب قران اینهمه
اولاد و احاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی یکدیگر کشیده -

دقیقه از دقایق متاعه مهمل نگداشتند و خود را از قتل و ایذا می یکدیگر معاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم و رنج و غنا و باصناف محن و بلا
بسیار لوده اند و چون آن طبقه بر خاطر ناگران و مهمتا بدفع ایشان مصروف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
مانند شیبک خان اوزبک بعرضه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افراد که وی سلطانی با عدل و دلو بود
بقره و غلبه متاصل و مضحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار خست^{بهمه}ستان خاندان
یتوری از زبونی حال بجای کشید که خلاصه ان بر مستبان اخبار پو^{نست}شده
از آنکه بایر میرزا این عمر شیخ که بگوید و ادعی پریشانیه دره خود
صحرای حیرانی و دیگر خانه زمین او را مقامی و مکانی بنود و رما^{صحی}ئ و خلاصه
او از ان خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمان فرمایی
نشد الا بوسیله تمسک و توسل با ذیال دولت قاهره سلطان جم خدم و پاد^{شاه}
ملایک حشم ایوب القاشاه اسمیل صفوی که شیبک خان را با آن خلعت
و اقتدار متهور ساخته تیردی همت و پر توالتات آن خاقان مصطفوی
نسب میمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب پفرخ
بهشتین لوده و شیر قابلین خمیه مجره طناش بر شیر فلک حمله می نمود و بر ساحت

برساخت احوال و موافقت و امور البصره ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع
تجانیات نکرد و ایند به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی
نیز با هم الحیره چه در ابام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن مشیره توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد نسبت بان دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی با اجرای خطبه و سکه و گاهی با ارسال مراسل نیاز و التماس انجام
مطالب خاقان سیلطان شان را خشود میداشت داد داد و احداثش را
نیز همیشه مشیره توسل بان دو دمان علیه در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال همایون شمه بقلم آمد و
بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه یا بادشاهان و شاهزادگان بابریت
بر طایمان مسنونیت و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس
مروت و جوامردی بوده و آنچه ایشان با مستوسلان خویش از بیگانه و آشنا
حتی بادشمنان کینه و در در روز در ماندگی و التماس از احسان داد داد و عفو
جرائم ماضی و انواع احسانت و یاری بحال ادب و فروتنی سلوک داشته
اند از غریب روزگار و نواد را دوار است و هرگاه سلاطین بابریت بر عادت
خویش و بروفق قلب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تعاضل و برزیده یگانگی اعطاء نموده اند از انظر بافتن ان حبیب

افغان و دودا غی مجھ شیوہ مودی و مودی اچا سے لودم اشتقاق و اعطاف
معمول میکرده اند و تاج محمد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و تعزیت معمول بود و چون
نوبت دولت الی بادشاه خجسته اخلاق سپری شد و آئینه فتنه و فساد و قضایا
بایله دران دولت و بایران سنوح یافت محمد شاه بسبب استودگی و عدم -
منازع قوی در گوشه مملکت پهنه آن شیوہ توسل را ببدل بانارخت و
غور و ساخته ماه در رسم استثنائی را مسدود داشت و برگردان رسم پرشی
بخاطر نرسیده بلکه بایر و پس افغان که همیشه از کینه چاکران بیکدیگر بی هرات -
وحین پیرش که این برود ملتان و لاهور را از ماتحت و تار نمونه خانه -
زنجور کرده بودند سازش نموده خلطه و امیرش پیدا کرد و در جواب نامه -
شاه طماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افغانه از هندوستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصلا فروغی نداشت نگاشت و چون
بادشاه قباد نادشاه را بشاه جهان اباد زیاده از کمال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاخیر انداخت و این نیز ترجمه فاسد ایشان یکے از -
تذابیه ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترد بود و تذ که شاید حسین افغان
در فتنه نام نادشاه را ناخیر گرداند و احتیاج بنوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادر شاه تحریر داشتند که او را بچه القاب باید نوشتند
این است که تکلیفی که شاه طهاسب و نادر شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را
اخراج نماید خارج از بلقوه محمد شاه بود و کاش محمد شاه باین اکتفا می نمود
نادر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
متضمن کلام از بنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاہ داشتن ایلمچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصحوب یکی از جلوه داران بشاه
جهان آباد فرستاد جلوه دار که بجلال آباد رسید افغانه او را بقتل رسانید
از این طرف این خبر که بنادر شاه رسید از قتل جلوه دار بفرار گشته فوجی را
بقتل عام جلال آباد مامور ساخت و از آن طرف محمد شاه خلعتی در ازای
این خدمت بجهت قاتل جلوه دار که یکی از افغانه بود فرستاد فوج قریبش که از
یکران تهورشان برق دبا و مسارعت دام میگرفت بآنکه مہلتی بسر وقت
انجماعت رسیده و کورداناش شیخ و شاب مغیر و کبیر آن شهر را بزاویه عدم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادر شاه عاقبت رسید
خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاه داشتن ایلمچی آخری
ارسال خلعت برای قاتل جلوه دار و روحه جنیان ناسر و غضب و دهن زن شعله
سخت نادر می گشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

فیل جنگی در معرکه محمد شاه بود و نادر شاه با و از ده هزار گرس قزلباش برایشان
 تاخت آورد و در الوقت سم ایچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت -
 نمیدادند و معلوم نمیشد که غرض از نگه داشتن او چیست القصه بعد از ضعف
 ارباب چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر حید و فرطه آوردند و شجاعان
 و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بکمر تخته و باقی بهم برآمدند - و
 محمد شاه در مطرس محصور شده از یاب استیمان در آمد نادر شاه بشاه
 جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزان و دفاین اندوخته بابریه که کنوزی که
 بکادوسی و خنداین و قیانو سے معادله با عشر عشیه آنها نیکو سبب و داعی
 او را برسد بود محمد شاه را علاوه بر جان بخشه پنج و نگین داده بسیار
 از مالک پنجاب و کابل و سمنند و غیره را ضمیمه مالک ایران نمود و مراجعت نمود
 و بجلال سوخ ایالات رزیده بر طباع سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
 آب و هوا سے این دیار است در تالیخ و خوس است که ضحاک چون کرش
 را بپند میفرستاد با و سفارش نمود که بکلیه آن ملک را منخر کن و بهرند
 بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز بوم چند صے اقامت نمایند و آن مردم
 معاشرت کنند شجاعت و خیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مراکار
 نبایند نایا با و در آن محکمت را باید که یا بقتل رسانند و این هر دو را +

هر دو را رواندارم چاه دست نشت توان برید و استوار سدی
 طوسی که یکی از مشاییر شرارے متقدین است اینجا بیت را بنظم آورده است
 وصیت چنین کرد که شاسب را که در هند بد رود کن خواب را -
 نذارے ز خون سیاهان دریغ همین کار فرما در خشمده - تیغ
 پختی ده انجام کار سترک + برایشان چنان زن که برگه گرگ
 نمائی در آن بوم سالے تمام که لشکر کران گیرد از تنگ و نام
 کرت بگذرد چار موسم در آن ز فرنگ و مردی نیاید نشان
 و وجه عدم ضبط سلاطین عجم و ستان را برابر باب بصائر پوشیده
 چه که را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن
 معموره عالم و نیکوترین قطعه است از قطعات ربع مکتوف شمالے و جنوبی
 یاروم باشد هرگز باختیار خویش رضا بامدن این سلکت نمیدهد و این
 شترکت میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کراے الجمله حسن و انصاف
 طرازے در سر باشد باختیار راضی بسکونت این کشور نگردد و گر کسی که
 بنجر در آن در لید و قدرت برابر گشت نداشت باشد و یا بسبب حوادث او را
 دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر گذشته را بصحبت و زبونی تمام گذرانده باشد
 و در اینجا بماند یا جا بی بے اعتبار رسد و بے مصلحت نهاد باشد که بتدریج -

در آن دل بند و ولادت پذیرگشته امن و آرام گیر ~~و~~ است این مملکت
زیاده از خصلت خیر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
و حکم اسفند پنج چیز جزئی بے سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نیاید اگر
بیک خدمت جزئی ده کس را بر گمارند موافق خاطر خواه سراج نام نگردد و نیت
در کار اقا و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش پنهان با دشمنان و بی نیت
بر طبایع قاطبه مردم این مملکت منطبق و مرتقم است حتی روسا و فرماندهان
را اگر کسی مخفی: نقدی یا پارچه جوهری یا اور ساند بطوری که مرا مطلع نشود و
نمیشد مورد بهر آنجنین و آن فرزند گردد و از ورعایت و عطف و در ازای این
کار بیمه بخلای مدتی با تخلص اخوی کوشیدیم بجای که بر مشیر الملک پس
ستولی شده ابواب آمد شد و داشت و از آنکه ویشتر می-
با من هم از در ستیز و او نیز در آمد و چون ماهی از سر گذریه بود با آن همه جد و جد
که کردم فایده در کار اخوی مترتب نگشت بلکه بعض اوقات نتایج عکس می-
داد و زیاده از آن چون معارضه با شیت الهی بود سعی و کوشش نکردم
و بکنی نشستم سخن با کسی نگیفتم و سخن فہمی نیز در آن مرز و بوم نبود و ہر گاہ کہ-
مال و کمال و اختلال حواس بنصاب کمال میرسید و از شدت
افکار و ہجوم اندوہ خاطر و حشت زدہ بہیچ چیز انس نیگرفت و شبہا خوا-

خواب و آرامش از ساعات لیلی خود را بجهت دیدن رساله شکر
و خاطر را چندان دقیقه قتل و هوش رմیده و حواس پرمیده را این بنده ایتم
ساقیاده جامی زان شراب روحانی مادی بیایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه سازگار را کارنا و فلک گنج فآر را طور نا است بلیت
ریح تجرید بر مسیح نبه جل ز رفعت بر خسراند از و به الی الله المشتک
من دهر عنود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کثیف شفاق هم
علما لهم جهل و هم امرأ لهم سفاهة هم اتحدوا للهوی «
سبحان الله ربنا افزع علینا صبرا و تقنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالع بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت نثر بر سر نه
وکیل کسینی بیاد و یحیی جبرک پادری که او و همین برادرش که
کرک پادری از مردمان نجسته اخلاق و با من هر دو دوستی و الصتی
استوار بود با منی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در اینجا مسکن دارد
باز بهت و صفای بی و لکنش افتاده است در اینجا میرستم و بادی و در
بسوی مردم و رفیق و فاضل بعد از بدو نور بزرگ خیش میساز است و در آن
باز بود میر غفر الله شاه جهان آبادی که شغل انشائی او میردانت سیدی
بزرگ منش عالمشان و در هوش و رای و حسن بیستار آفاق و افغان تنو

او و کپس برادرش میراآن آمده که در شهر مین و در کمال دارد
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در این شهر
از دلجویی و غفاری از خود بقصور راضی نشده اند قصه من بمشاهده این -
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادر امید به بود و اشتهار نفع مقصود نیست
علاوه غیبت و بیکسی و بیامانی و قحط و خلای اشتهار و کجی قصور قدرت
سرمایه در و نال بود و قصد بر آمدن نمودم شیر الملک در ظاهر معاذیر پییده
و نفعان و دراز کار و در حقیقت از خوف و می که داشت مانع آمد و در
بین بهر ساطت عالیه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الادعان از حضور بندگان اندس ظل اللهی شاه فیضی شاه
قاجار بهام خاکسار متقصدن مراحم بیکران شایانه و تکلیف عود و وطن مالو
در رسیدن پیاپی سر بر معدلت میر رسید از دور و فرمان شاهی الملک
بیشتر شده گشته طاقات و بهر رسیدن مرا و اخوی را از روز اول حاصل
شده بود این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز خلافت نمود و بر آمدن از آن
شهر را نیز بجای مانع آمد و پیچ که باطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بنی سفارت بود با عاظم اکابر انگلیس و گنج
که مرا قبل از ورود او به معنی از حیدر آباد روانه نمایند که در خبری مله کوی و زنی

و زلی بهادر که دلاور گذشت و کور نزدیکی سپید کرد و زبانی از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و مرسته حال است بوی گل کسپی
حید را با بوی که نام او گذشت نوشتند که با شیر الملک بستی سخن را اند و مرا
روانه نماید و چنان شد بیداری که شیر الملک توانست که و این بود که این
کاغذی متضمن بعضی اقاری گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران نمی
و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام عینیان به هیچ وجه دخل ندارد
و این همه از قریب و دیم و هر آری بود که او را عارض شده بود و طرفه تر این
که در ایام بود و باش من بر بلند و پستی که در آن سرکار میشد متجاوز
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا اتمام بخواست بزرگان
قلم جاری کرد و بد حالیا که از راه ناممور از زندگی چهل و چهار پنج مرحله بپاس
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و منسوخ
و هر یک از کارشایان خود دامن نشانده اند و کالبد عفری از و فور
انام و استقام در بیم شکسته و من با انتظار فرمان دوست کوش با و از
رحل شسته ام خام را دیگر سرالتفات بذکر حالات بعد نیست بدان سرم
که اگر شام نامساعد بخت را با بدادان در رسد و نیز تحقیق نبردی بر
و بدکنجی از عبات عرش درجا ممکن کنیم و اگر از دوست چند نفوس قطع

رشته حیات تا یزرو و نفسی با سایش برآرم فطر ~~مهر~~ بخت را با این سگانه
 کشور ربطی و ما به نسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمی بود
 بهمه حال حذیسه بخونین جگری ساختم و بت ان تعذبنی فانامن
 عبادك وان تغفر لی فانك انت الغفور الرحیم حرم الضیاع
 الی رحمة ربّه الباری عبد الحطیف بن

ابی طالب الموسوی الشوشتری
 انجری عفو عنهما فی اواسط
 جمادی الاوله سنه
 فحیدر آباد
 منت



رساله مستی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله شکر حضرت افرید کای که یکی از بدایع قدرت او ایجاب گو
و مکان و مگذره از پر تو کن فی سیکون او ابداع عام و عالمیان است
در چیز وسعت کدام تقریر و در حیطه بیان کدام تقریر است اندیشه تسجده و
کیست تسبیح سجده ای برتر از آنچه داند و اراک سجده بخن و عرفان و
صلوات ذاکیت بران یکانه کو هر یک از وی محمد مطلق علی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوه مصباح سرمد باد الی یوم التنا و التنا بعد
بعد از اتمام تسبیح تحفه العالم که در سینه مکنزار و دوست و شانزده بحر سمیت
اختتام یافت در حینکه دست قضا کریمان گیر شد کشتن کشتن باز در
بلده حیدر آباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بر روایت و تسبیح
افسوده و کل نشاط از دوندگی بجا و مدح است کرده می و فی طبعان پرموده
و حواس مانند اوراق خزان در پریشانی بودند عالیه بنای تضایل و محاسن
آقا احمد دام افادته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشایخ
و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبانی طاب ثراه که از غریب

استبهارستغنی از اظهار راست و از نامساعدتے زمانه و در اضطراب
 و در این مرز و بوم استاده و پیوسته اینس و جلسین بود و جمعی دیگر از اصداقا
 خلیل و دوستان بنیل استند عا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
 تا این زمان و ضمنا بعض فوائدی را که در این عرصه با آنها طفر یافته ام یا در ^{تعالی} العالم
 از قلم فتاده باشند برشته تحریر کشیم بوی که ناظران را مایه انس و مباحث
 و آینه گان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان
 بعیت رافت جلی نه از اثر تساهل و تکامل معذرت خواهم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه در تنق احیای
 اند سر در برک مطالعه و مباحثه کتب علمی نمائده است تا بنگارش تاریخ
 و سیر و فتنه سخنی و وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 تمسک شده ابرام نمودند با همی عدم مناسبت بحال و ضیق مجال قبول
 ایشانرا اگر لقب هم قبول تلقی نمودم فاما بسبب از غیاب طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساحتایالی و ایام که بر خود در نوشتن
 می نمودم و خواست چند کلمه زبان قلم میگذاشت قبول طبع ناظران بلاد و اما المختار
 بر محمد ربیع القوی عبداللطیف بن ایطالب بن نور الدین بن نعمانی
 الحنفی الموسوی عفا الله عن جرایمهم الجبرایری

انجرا بری اصله و الشوشتری مولد او سی نذیل التحفه منووم و من الله
الاستغناء مخفی ~~که~~ حرکت از حیدرآباد بطرف ممبئی در جمادی الاولی
سنة ۱۲۸۴ اتفاق افتاده بمسعود پوره بهای فارسی و و او بجهول که محله البست
خارج شهر کلبه کی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت و منزل بنزل قطع منازل نموده بمسبب بودن زنانه و متعلقان و فقرا
یار بردار که بخراب کادی چیری دیگر میرنمود و فوراً مطارد جسمه یان انهار
کلمتی عظیم برداشتم و تیر چون نایب چند کس را که بالیشان عنادی
داشت بعد از بردن از شهر بانباره اوزینداران عارت و ناچیر کرده بودند
و در شهر زبان زد مردم بودند که بامن نیز چنین اراده دارد به تشویش میگشت
روز ان و شان خود با چند تن از کشمچیان و قدر اندازان که وکیل
کپنی انگریز همراه بوده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
و هوشیاری طی مسافت میگردیدیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق نگهداری نموده به پونه که شهر وسیع و مقرب است مرست
و ذکر ان در تحفه العالم سطور رسیدم که نیل پالمیر بهادر انگریز که از دوستان
قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نمک طینت و در انجا بشغل کاشت
کپنی انگریز اشتغال داشت استقبالی کرد و در خارج شهر در باغی که خود سیاهانه

منزل داد و لوازم مہمان دارے و پرستارے بعل اور قریب بیکہ گاہ
 میداشت و تکلیف او بدیدن باجی را دکہ فرمان فرامی پونہ و رای اکبر و پیشوا
 بہادر مشہور بود رقم رسم ہنود است کہ فرمان فرامی کل را پیشوا گویند - و
 برادران ہماں معنی است کہ دار و ہمینی مقتدا بہ چنانچہ مسلمانان ہندوستان
 رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است کہ در خانہ خود
 و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اہم از بیجا خان یا منسوبان ہمہ حاضر
 شوند و در مجلس نشینند آگاہ رئیس و فرمان فرما بر اید مردم بر خیزند و سلام
 کنند او بجای خود نشیند و ہر کس را بہر جا کہ بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
 کہ اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد از ان مردم از اعالی و ادانی در آیند و بجای
 کہ برای ہر فرد معین است از نشستن و ایستادن در ہانجا بنشیند و بایستند
 و اگر بیگانہ در اید اول جامی او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد از ان اورا طلب نمایند القصہ
 بعد از لحظہ پیشوا بہادر بر آمدہ محبت نمود و تعارف بجا آورد و بواسطت
 گریں بہادر تکلیف ماندن پونہ را نمود و بجد شد کہ پونہ ہم جاے است
 اگر چندے مانند مضائقہ نذارد و مراد اول خان بر کندہ شدہ بود کہ بہ قسم قرار
 نگیرد از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم پارچہ و جوہر چیز کی تکلیف

تکلف کرد و روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز با شور و شوق
سر داران مرجه مثل همداجه سندی و همداجه بوسلاو و دیگران بر او بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من شورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بیت گفت در جبرتم چه بگیرم * بآکه آمیزم از که برنیزم * من
در آنوقت آنچه بخاطر رسیدار دلالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
انگلیسه که با قدار و غلبه و راسی و انصاف می باشد امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید و می اگر چه جوانی ساده لوح و از نو ملکت داری
اگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را پشت و پهنوز من در آنجا بودم که به
تغیری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنعم اول و دوم بر وزن خلوص
از سر کابگنی نهاد آمد و او را قبل از آنکه ندیده بودم آشنائی و یگانگی و اتحاد -
بهر سانید وی مردی فهمیده و بنایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون
ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا راجل و به پیویلی که دو اوده کرو می سمب
و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نکلین بهادر که فرمان فدرای
بلد و بلوک اند یار بود کشتیهایی بتکلف و چندتن از مقربان در رانای آنجا با
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیه سوار و در دود از دهم شبحان ۱۲۰۰ دارد
جزیره مهبی و بخانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرو دادم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میر ووران رسید که در حجب شسته در حیدرآباد جهان فانی
را و دواع و دافع حرمان بر دل خردمندان اصفاع بهاد دل بسوخت و در دنیا
در نظر تیره و نار گردید و عزم حیزم نمودم که بعد از بهر رسیدن بهادر وانه وطن
و در کجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کور نزد گلین بهادر پادشاه
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاه فی ظل الهی بشارت
هندوستان معین بود مانع آمده تکلیف چند می اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسید متضمن التماس در توقف بمبئی و چون گورنر و خان بهر دو -
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم و نیکین بکسر و آل و کاف و سکون
فونین در دووم و آخر و حذف یا می حلی بر وزن بنجد و یان لفظ ترکیب دیگر است
از قبیل لقب که بخارش و ضبط ان فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
دکینین مشهور است و می ازا عالم اسکات کنند که خبریه ایست از خبرائو
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان ممتاز و است شهره دوران
و بغایت سیکو خصال و حدیم المثال و بسی و ارسته مزاج و کو چک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی وزیر و ستان بفرستی و کمال
ادب رزقاری نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانیدم و می ممتد با او معاشرت نمودم قلم معذلت رزم و چهره کشائی احوال

احوال او آنقدر بارید که اگر لوٹ تخالف مذہب و امن او را آلوده و مومسوخ
نداشتی و در سلک ملولای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بزرگان نام شمای
آمدی بالجمله در آن جزیره بودم که خبر موشن بای انتقال نواب غفر آن باب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ مہدیہم ربیع الثانی ۱۲۱۸ بہشت
جا و دان خرامید و متعارن نوید جلوس ممیت مانوس خلف ارشد نواب سپہر
کرکاب مالک رقاب بندکان عالی متعالی نواب سکندر جاہ بہادر بکوش
ہوش رسید کہ روز یکم ۱۲۱۸ مہ مذکور با فر فریدونی و شکوہ سلیمانی پاپ
مسند فرمان فرمائی و سریر جہان بینی ہنارہ بزبان حال و مقال فرمودہ
بیت نوبت برفت و بگویند بدوران آرائشی از نوید ہر جسم را
رؤس منابر و وجوہ دانیہر بنام نامی و القاب کرامی آن یکاۃ سرور ایش
یافت یکی از شعرے ہندو بتاریخ جلوس این مصرع دید و چونیکو فکر کردہ است
آمدند اسکن در ثانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدہم ربیع الثانی
۱۲۱۹ سرافراز نامہ نواب کامیاب اخوی میر عالم بہادر وار شد کہ نواب
خدا یگان جہان از فرط مرحم سیران و عنایات بی پایان روز چہارم ربیع
الثانی کہ طعنے بر اول فروردین و غرہ شوال میرزا کبیر انزو ابر آور دند و بوزیر
اعظم سرافرازی دادند باید کہ تو ہم بختہ آسایش من خود را بجید را باد بر شا

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بهیروز گردانید روز غره ما
شعبان خود با اخوی محمد علیخان از انجا برآمده و در راه بسبب بیماری سخت
کشیدم پیونده و اما کن دیگر عبور کردم و همه را نسبت بباقی عیلت فحطی
گرافی خراب و ویران یافتم خاصه پیونده که در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
آن کشیده بودم که روزی بمقتا هزار روپیه سبزی بمصرف میرسد و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اما کن دیگر تا اینکه روز بیت و پنجم ما
رمضان ۱۱۸۰ وارد حیدرآباد و بخدمت سر امر سعادت اخوی معظم که از روز
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود و العظمه لله تعجب
انبوی و طرفه از دحامی بر در دولت سرای ایشان مشاهده شد روزی بود
که مرغ اندیشه محکس در آن محالی بر نیز و دایره تمامی امر او اعظم در سود
جبین و نجات آن استان بر یکدیگر مسابقت بختند از سر تعهد من
تشاء و تذلل مرتباً بت کی را بر کار و شاهی دهی یکی را بدین
بمایی دهی نه با آن بهیرونه با این بکین تو دانا ترے ای جهان آفرین
و پس از چند روز بملازمت نواب فلک جناب رسیدم فرمان فرمائے
جوان عمر و جوان بخت و کهن رکا و کهن تخت دیدم و احسم خدیوانه نمود
دور سلک مقربان بزم حضور معدلت دستور شک فرمود در معدلت

در محلات کسری ناسخ آواز کسری الوشروان و در شجاعت رونق شکر ناز
اسفند یار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنج ختم افکنش رود یا
از طغنه نری بنامش شیر زیان کنم و الحق در خضای حق سمیلان خدیو به
همال هر قدر بمالغز و دنا گفته بماند روزی در مجلس نادمت بزبان مخبریان
حکم فرمودند که بعد از آنچه در تحفه العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه و نواید غیر
چیز در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس و برادر مخلص کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم سپاد نیز در این باب قدغن بلیغ فرمود
لیکن امثال الامر بهم العالی شروع نمودم فاستمع ماذا یقول
العندلیب حیث سیر می عن احادیث الحبيب و چون این
عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد اول از خضای حق خبره بیان
نمایند ممبئی فستح میم اول و یکا یکد در ثالث و سکون میم دوم و دو کاحطی
کشیده و رآخ جزیره ایست از جزایر بکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی
توان رسید و جزیره ممبئی از جزایر مشهور است آبا و ان و مع سبب آنکه بنشینان
نیاید منظر است بجاه و بهشتی از آنها شور غره و سنگین و در بعضی کوهها
نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار سینه میزند و بیمار

رشته که مرضی است مشهور مبتلا میشوند طول آن دو فرسخ که پنج کوه هستند
باشد و عرض یک کوه است و اما هوا آنجزیره که بالات آنکیز نریشخص
میکردم در حول سنده در نهایت لطافت و نزاکت است بسبب قرب
آن بخط استو که موافق زیجات اسلامی و قزلبک مجیده و به عرض دارد و حسن
است حال اکثری از بلاد و کن درختان میوه و دوبار غنم دهند و بعضی درختان مانند
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه کما بیش بار آورند و فصول نیز در آن خیره
بشت است از نصفه حوت تا تمام حمل بهار که چک است هوادر نهایت اعتدال
و روز نسبت شب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تا بستان برکت
که روز و شب یک نسبت کرم میکند و لیکن انقدر کرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج به سرداب و
خنجر باشند همه در ایوانها روزان و شبان میخیزند و میخوابند و هیچگاه
از گرمی قلق و اضطراب نیست و گاه گاهی در این اوقات باران میبارد و هوا
بسیار سخی که مردم بنا در کشتی یا مان از اطوفان گویند میاید و باران
جوزا تا تمام سرطان پائیز که چک است و شروع باران شدت و زین
باد نایب است و شورش دریا و روز نسبت شب کمتر باشد که طوبی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله رستان که چک است باران لیل و نهار آید

لما ينقطع عيار دود و هو اطوب و سر د که در روز و شب بی بالا پخش نمیتوان
 خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبیل تا تمام میزان بهر
 بزرگست هوا از آن تند که داشت افتاده و با اعتدال میوز دو گاه کا ہے
 ریزه بارانی میاید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنجیره و ناظر آتما
 معموره یک قطعه زمرد بنظر میاید یک قطعه سنگی در کوباران و یکو جزین
 نیست که بنظر نماند و این فصل موافق جمیع افروز است و بهترین حصول
 و از اول عقرب تا نصف قوس تا بستان کوچک است باران منقطع گردیده
 و دیوار و جنگلی آورده روزانی الحمد و شب ترغالی از گرمی نیست و از نصف قوس
 تا تمام جدی خریف بزرگست شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
 با اعتدال و دریا کمال خود در آرام و موسم نیلونی موسم بحر است و از
 اول دلو تا ششجوت زمستان بزرگست روز و شب سرد و تر از آن
 موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود
 قنات مرغوبه عالم بود انجلیسیه که بشرب آب قراح عاری نیستند و هرگاه
 آب نخواهد پیزی در آن مفرج میخایند از آب بخا بغایت محترز میباشند
 و اغلب بجای قناتی و شراب میکنند و از خواص دریا انجاست که
 مارهای سمی بسیار در آن بهرند و ناخدا یان در شتیا هرگاه مار بر روی

آب دیدند میداند که بمبئی قریب گردیده است و پیوسته خاصه در موسم
باران از دریا بخزیره آیند و بمردم اذیت رسانند و خاک کنند مردمان
انجا تیرے که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف یزره
که در ساحل بحر بمرد در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابانها فروش کنند
که بد آنجا رسد صفهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفتار یا
ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع ستحس که انگلیسیه
بنیانها ده اند منار می است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
ساخته اند قف آن وسیع و پیر پوشیده شبها چراغ بسید در آن روشن
کنند تا ناخایان و مردم جهازات آنرا از دور بینند و آنند که بمبئی نزدیک
رسیده است و لذت جاییکه آنجا چراغ بنظر آید پیشتر حرکت نکنند چه در حواله
مبئی درو یا کوهستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجله در آنجا بودم که خبر که ورنه اثر عبدالغزیز و ابی رسید که در شمیم
و کج ۱۲۶ باجشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و تقدیر
چهار پنج هزار کس از مومنین را بقتل رسانید و سودا و کبے که از آن
بآن روضه منوره رسید در خور نکارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیخار دو و باز بمقررات خود که در عید است بارت

گشت سخن که بدینا میسید مناسب نمود که پاره از احوال و بانی بقسم
بیایم رتسم بر نگارم تا ناظران را امداعی کامل باد و مذیب و بهر سبب و انتظام
در کلام نماند شیخ عبدالوهاب که موسس این اس بوده مردم در عین اعمال
بجذات در امثال و اقرا ن خویش بدین و ذکا معروف و بعقل
و کیاست موصوف بود و جو دے با فراط داشت که هر چه دسترس او
بود باتباع و انصار خو بنیل و ایشار می نمود بعد از آنکه در وطن پاره از علما
عربی و قدرے از فقه خفی خوانده مسافرت باصفهان و دوران یونان گده
از فضلی نامدار و حکمای عالم مقدار استفادہ حکمیات نموده بر مسایل
حکمی که مدحض قدام عوام کالانعام اند فی الجملة بصیرت بهر سبب و عود
بوطن و در ساله یک دو سال پس و پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
مدعی این ملت گردید و طریقه او خفی و در احوال مقتدا امام اعظم ابوحنیفه
و در شروع بر آخود عمل می نمود و بالاخره در بعض اصول نیز کردن از
قلاده تقلید امام اعظم بر آورده مستقلا آنچه بر اے او متحسن آید
کفایت و مردم را بدان دعوت کردی از انجمله جمیع فرق اسلام و یهود و نصاری
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده^{شع} و^{شع} و^{شع}
و بدینگونه قاهره دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر یک قبر را هر سید

رسل و آن روضه مقدسه و قبور پر نور ائمه هدی و تبعاع منوره اوصیا
و اولیا کنند و در ضراعات و توسلات و انجاء مطالب دنیوی و آخری
بآن اماکن که خود از سنگ و گل نمانده اند و بجا جان قبور و اموات میل
شوند و در مقابل قبور سجده کنند و صیبه نیاز بجا کنند و در آن استنهایات
و تحقیق بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
اصنام نیز ضم و آن یککل مخصوص را خدا نکویند بلکه گویند که آن قبله است
و بواسطت اینان مسند عیادت خود را از درگاه باری سئلت نمایند
چنین است حال پیرو و نصاری که در کلیسیا و معابد تصویرات موسی
عیسی و انبیا پرستش کنند و شفیع خود او روند و خدا پرستی نیست
که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با وجل شانه شرکیه قرار ندهند
محمد اجمعی از قبیلہ اعداء او متابعت او را اختیار و در قرآنی بخند صاحب
آوازه و اشتہار گردید و مدام تخریب قبر رسول انام و مراقب منوره ائمه
کرام را و در زبان و نصیب عین دہشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت
محمد را خراب و بازین یکسان نماید که اثری از اینہا باقی نماند احوال او را و صفت
نداده در گذشت وصی او عبد الغریز کہ حال او یا سعود پسر او خلیفہ و جانشین
وستی با بصر السلیمین است بآن مردم نوح بخدا کتف کرده بلدان

بلدان دور دست را بان طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و تبلیغ
وامت و تبعه خویش اموال و دما جمیع فرق را بامیاح و فرمانداد که در شهر
و دیار که در این مردان را عرض می نمود و اموال را بشارت بزند اما بزرگان
ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند و بهر یک از مجاہدین در وقت
محاربه براتی بنام خازن بهشت دهد و در کردار او نیز که بعد از وفات روح بلافاصله
بیموالات بهشت در آید و در دنیا بعد از او مشکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطبع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند و اگر
فتح کنند مغنیمت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسید براتی که دارند بگیرند
بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد و الحما و قطیف و بیشتری از بر عرب
تا زیر پرچم فرسخی بصره و نزدیک عمان و بربنی عقبه بعلبه متولی شده بعد از نقل
اسر و تاج مردم بدین او ایمان و طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
واقعه را و در اقطار عالم چید و با اینکه مکرر خلبه او بفرص سلطان روم
پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نیز در آن
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزدیک از پیر و ان او دیدم بخش
ثبت افتاد اعلم ما رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان تعبد
الله مخلصا له الدین و بذلک امر الله جمیع الناس و خلقهم

لَهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي فَإِذَا

من الذرات ١٣

عَرَفْتَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعِبَادَ لِلْعِبَادَةِ فَأَعْلَمْ أَنَّ الْعِبَادَةَ لَا تَتَنَبَّه

عِبَادَةَ الْأَمْرِ التَّوْحِيدِ كَمَا أَنَّ الصَّلَاةَ لَا تَتَنَبَّه صَلَاةَ إِلَّا

مَعَ الطَّهَارَةِ فَإِذَا دَخَلَ الشِّرْكَ فِي الْعِبَادَةِ فَدَنَتْ كَمَا حَدَّثَ إِذَا

دَخَلَ فِي الطَّهَارَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ مَا كَانَ الْمُشْرِكِينَ أَنْ يَفْعَلُوا

في التوبة

مُسَاجِدَ اللَّهِ مُشَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفَرِ أُولَئِكَ حَبِطَتْ

أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ فَمَنْ دَعَى غَيْرَ اللَّهِ طَائِلًا مِنْهُ

مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهُ مِنْ جَلْبِ خَيْرٍ أَوْ دَفْعِ ضَرَرٍ فَقَدْ

أَشْرَكَ فِي الْعِبَادَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُو مِنْ

في الاقاف

دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ

غَافِلُونَ وَإِذَا خَشِيَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءُ وَكَانُوا لِعِبَادَتِهِمْ

كَافِرِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ

في الآية ١٣

مِنْ قُطْعٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا

لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُكْفَرُونَ يَنْتَوِيكُمْ وَيُخْرِجُونَ أَخْرَجُوا

اللَّهُ تَعَالَى إِنْ دُعِيتُمْ غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ قَالَ يَا سَيِّدُ اللَّهِ أَوْ يَا بَنِي

عِبَادِ أَوْ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ زَائِعًا أَنَّهُ بَارِعًا حَاجَتَهُ إِلَى اللَّهِ وَتَشْفِيعَهُ

وشفيعه عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدى
لحمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذا لك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او سجا غير الله او خاف
خوف المومن غير الله او اتجا الى غير الله واستعان بغير الله فيما
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
الشرك هو الذي قال الله ^{في} فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قال رسول الله ^{صلى الله عليه وسلم} *
مشرك الرب وامره بخلص العباداة كلها لله ^{صلى الله عليه وسلم} ويصير ذلك -
بمعرفة اربعة قواعد ذكرها الله ^{صلى الله عليه وسلم} في كتابه اولها ان تقبلوا ان
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرؤن ان الله هو الخالق
الرازق المحيي المميت المدبر لجميع الامور والذليل على ذلك
قوله تعالى ^{سورة يونس} ق من يرزقكم من السماء والارض
امن يملك السمع والابصار ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور
فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل من
رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ قُلْ بَيِّنَاتٌ مِّنْ كُلِّ شَيْءٍ
 وَهُوَ يَخِيرُ وَلَا يُجَارِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ اللَّهُ قُلْ أَفَلَا
 تَتَّقُونَ إِذَا عَرَفْتَ هَذِهِ الْقَاعِدَةَ وَاسْتَكْمَلْتَ عَلَيْكَ فَاعْلَمْ أَنَّهُمْ يَهْتَدُونَ
 أَتَمُّ قُلُوبُهُمْ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ يَدْعُوهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِذَا عَرَفْتَ
 هَذِهِ فَاعْرِفِ الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ هَذَا زُجْرًا
 إِلَهُهُمْ إِلَّا لَطَلِبِ الشَّفَاعَةَ عِنْدَ اللَّهِ نُرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
 لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ ^{يَوْمَ} وَلْيَعْبُدُونِ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ كَذِبٌ
 شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ اتَّقُوا اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
 وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ
 وَجَلَّ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 الْعَزِيزِ ^{الزَّمِيرِ} نَزَلَ لِي أَنْ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنْ اللَّهُ لَا
 يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ فَإِذَا عَرَفْتَ هَذِهِ فَاعْرِفِ
 الْقَاعِدَةَ الثَّلَاثَةَ وَهِيَ إِنْ مِنْهُمْ مَنْ طَلِبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَانِ
 وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّأَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَتَعَلَّقَ عَلَى الصَّاحِبِ مِثْلَ عِيسَى وَآدَمَ
 وَالْمَلَائِكَةِ وَالِدِ لَيْلٍ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ

يدعون يتسعون الى ربهم الوسيلة اياهم اقرب ويتوجون
 رحمة ويخافون عذاب ابدان عذاب ربك كان محمد واهله
 رسول الله لم يفتر بين من عبد الاصنام وبين من عبد الله
 بل كفر الكل وقاتلهم حق الدين كله فاذا عرفت هذه فاعرف
 القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد ونسبون
 ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبو في الفلك دعوا الله
 مخلصين له الدين فلما نجاههم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
 يخلصون الدعاء في الشدايد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
 القاعدة الخامسة وهي ان المشركين فرض ما ان النبي اخف شركا
 من عقاب مشركي زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
 وهو لا يدعون مشايخهم في الشدايد والوجه والله اعلم بالصواب
 انه لو اكره اعداءك له اورا كه از آيات كريمه استدلال مينمايد جواب تيراز
 كلام الله وار در مثل تعظيم مثل شعار الله واطاعت رسول الله كه منقسم است
 باطاعت باري وهرگاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عين كرده
 و كرمه و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى ينزل من ربهم است
 كه بفرموده انحضرت اقرار بحقيقت و زبان داركان بايد و از موجب واجبات است

و از آنچه با و صلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جائز نیست
در توسلات و ضراعات و شدايد و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رخا و طلب
ثوابت اخروی اگر کسی را یا جمعی اختیار و اولوالامر اند شیخ آورد با که
ندارد و ضرر هیچ عقیده نیست مانند لیکن او با مقالاتی که دارد بیشتر بر آن
بر آن قاطع می آید و در آن مرحله را جواب بخیر بیشتر تر خبری است دیگر نیست
و نیز من در اینجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرباتی قان بغار
هندوستان و رفتن بجلگه نزد کور رنر بل بیاد باز پیشگاه حضور
دستور خلاقی بنیاد شاه سلیمان چاه روز بیت و هشتم محرم ۱۲۱۷ هجری
تفصیل این اجمال آنکه جماعت انگلیسی که مال اندیش و عاقبت بین و مدام علم
واقع را پیش از وقوع نمی بیند که افغانه کابل و قندهار که سلطنت به
ایشان در آن اوقات بزبان شاه ابد اعززه قرار گرفته بود هندوستان
و ممالک محروسه کمپنی را از مقوله والجا الحنبه اند بکسر این افغانه که دست
اورا از ممالک هند بخوس کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواح پر امون خاطر او نکرد و فکر که در این کار کردند و چه بگویند نشد
کور ز کمین اول میرزا محمد علی خان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از بمبئی از جانب خود بغارت فرستاد تا بمطالع

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهدۀ اوضاع در بار محلات و متوجّهات
آن نواح را در یافته بعرض ادلیای کمپنی و چنان که و کارکنان سرکار
کمپنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند که در جنرل بهادر مارکوئیس لژی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرمای بنگال و تماشای
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار سوار کس از اعزّه فرنگ
به دستگاه تمام و مطهراتی مالا کلام بسفارت اعظم روانه نمود
معدلت گنجور شاهنشاهی نمود مطالب بسیار است عادت
و از انجمله بود کفایت شرف زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بیایند سریر خلافت
مسیر می باشند هرگاه زمان شاه اراده هندوستان نماید حضرت
نعل اللهی فوسجی از افواج رگابی بیکه از برادران او مرحمت فرماید
که با نظرات ادلای مشغول و از فکرا آمدن هندوستان باز دارند حضرت
اعلی شاه به نعل اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه مبارگاه
فلک اشتباه بار داده اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا
و باینیل مقصود روانه نمودند و بکم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هرگاه زمان شاه از کابل

برے آمد افواج شاہی از طهران رو بہرات روانہ سے شدند
 او بناچار سے باز بکابل بر میگشت و مشعر ض ممالک ہند نہی شد
 و چون آمد و رفت سفر اور سرکار سلاطین جسم نگین از مقولہ دید و باز
 دیدت حضرت اعلیٰ شاہی ظل اللہ عالیٰ خلیل خان رابعا

روانہ فرمود و او بتارستے کہ گزشت وارد جزیرہ

بہنی گردید گورنر و اعظم دارکان و تہا

عظما و سرداران بعضے تاجہاز و

برنے تالب آب

تنت

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب تحفۃ المسلمین فی رسالۃ مسیحی بہ ذیل التحفۃ بتاریخ
 پانزدہم شہر شعبان المعظم ۱۲۹۴ ہجری در بلدہ فرخندہ بنیاد حیدر
 و مطبع سرکار عالی باہتمام محمد مسیح الزمان مطبوع گردید۔

مم مم مم مم مم مم مم مم

مم مم مم مم مم مم مم مم

مم مم مم مم مم مم مم مم

مم مم مم مم مم مم مم مم

مم مم مم مم مم مم مم مم

صفحہ	سطر	غلاط	صحیح
۲	۶	ہرکہ	ہرکہ
۳	۴	فقیرد	فقیرو
۴	۸	شوم بر	شوم بر
۵	۱۲	تطبیع کنون	تطبیع و کنون
۶	۱۲	دولت	دولت
۷	۱۳	۱۲۶	۱۲۶
۸	۱	بروجرد	بروجرد
۹	۱۴	و محاربا کلیسیا	محاربا کلیسیا
۱۰	۲	فیث	فیث
۱۱	۳	کرک	کرک
۱۲	۵	مشبہ	مشبہ
۱۳	۱۵	۶۱۲	۴۱۲
۱۴	۱۶	۰	۴۱۴
۱۵	۳	۶۲۲	۴۲۲
۱۶	۱۶	نوشتن پیکو	نوشتن مردم پیکو

صفحه	سنظر	غلط	صحیح
۱۱	۱۶		۴۷۵
۱۲	۱	۴۷۴	۴۷۶
۱۱	۶	.	۴۸۷
۱۴	۲	زنده را و نگه نو	زنده را و نگه نو
۱۱	۱۱	و رود بیرون	و رود بیرون
آغاز کتاب			
۴	۱۵	رزین او تجاوز	رزین او تجاوز
۵	۸	سیرده تن	سیرده تن
۶	۱۰	سماع	سباع
۱۱	۱۱	بمعنی	یعنی
۹	۱۱	مینویند	مینویند و میگویند
۱۲	۱۳	هتراج	متراج
۱۴	۱۳	چند روز	چند روز
۱۱	۱۵	برخواست	برخواست
۱۵	۱۳	گنده دهن	گنده دهن
۱۱	۱۴	بفاری میرا	بفاری سیرا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۱۴	میان	میانہ
۲۳	//	منووند	منوودہ اند
۲۴	۵	زنیادہ	زیاد
۲۶	۱	شیادروان	شادروان
۲۷	۱۱	شوشتری	ششترے
//	۱۳	بہندند	بہندو
۲۸	۳	مسدودی	معدووسے
۳۳	۲	خروسس	خروش
//	۶	ازتاب	درتاب
۳۴	۱۴	خس خانہ	خیس خانہ
۴۶	۹	تولای	تولا
//	//	تبرائے	تبرّا
۴۷	۱۲	نہ محلہ	نہ محلہ
۴۹	۹	ودران قولہا	وران قولہا
۱۰	۱۵	باغی	یاغی
۴۲	۱۰	چمچہ بنختہ	چم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵	۷	جهیه برین	شیه برین
۴۶	۸	ریگر	دیگر
۴۹	۱۴	نورد	نورد
۵۰	۱۰	وجیل	دوجیل
۵۱	۲	رلیطغنی	للیطغنی
۵۸	۱۱	بجا آورند	بجا آورند
۵۹	۱۰	خود را از خالصه خود	خود را از خالصه خود
۶۰	۱	نویانی	نویانی
۶۲	۱۵	عمر بن الخطاب	عمر بن الخطاب رضی الله عنه
۶۸	۱	علی	علی رضی الله عنه
۷۰	۴	گو	کو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۱	گونه	گونه
۷۹	۱۰	قد چو ابرو	قد چو ابرو
۸۰	۹	از نیکیان	از نیکیوان
۸۱	۱۰	گوشه یوغاری	گوشه یوغاری
۸۱	۷	وزاثر	ازاثر
۸۲	۷	الم لذت	الم ولذت
۸۳	۱۲	فردا فردا	فردا فردا
۸۴	۱۰	بمراد	بمرد
۹۰	۴	وزیرستان	وزیرستان
۹۲	۳	مشداله	مشداوله
۹۳	۱۲	آبیار	آبار
۹۵	۶	مشت	مشت
۹۶	۷	محت	محت
۹۸	۱۶	نا	ناصبیه
۱۰۰	۳	غضب	غضب
۱۰۳	۴	یغرمود	سیفرمود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۶	از و صنایع	از اوضاع
۱۱۴	۸	از رشجاعت	از رشحات
۱۱۵	۱۶	جلبہ	جلبہ
۱۱۶	۲	التجیہ	التجہ
۱۱۷	۳	تینا	تینا
۱۱۸	۹	اویہ	اویہ
۱۲۶	۳	کردکار	کردار
۱۲۸	۱۶	غلیا	علیا
۱۳۰	۳	مستفیان	مستفیان
۱۳۱	۱۶	ودرنجوم	درنجوم
۱۳۳	۴	محالات	محالات
۱۳۴	۱۰	پصدہ	پسندید
۱۳۵	۸	رو بعداز	و بعداز
۱۳۸	۱۶	ررفن	در فن
۱۴۰	۱۱	پرپا	برپا
۱۴۸	۵	متقلب	متقلب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۴	۲	رجال	رجال
"	۱۶	"	"
۱۵۹	۸	علائے	عالی نواب
۱۶۰	"	مرتبہ	مرتبہ
۱۶۱	۹	فرائ	فرمان
"	۱۲	داشمن	داشتمند
۱۶۲	۷	مطلبہ	مطلبہ را
۱۶۹	۷	کبرین	کبرین
۱۷۰	۴	مشت زری چہرہ	مشت زری بوبرہ
۱۷۶	۲	غزوی	غروی
۱۷۷	۵	صبت	صبا
۱۸۵	۲	مشابہان	مشبان
۱۸۹	۴	بند و ملوک	بلد و ملوک
۲۰۰	۱۶	بور	بود
۲۰۲	۱۵	اشتمال است	پشتمال و اشت
۲۰۵	۳	بار یا ننتہ لگان	بار یا ننتہ لگان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۷	۱۰	آن ر	آن
۲۰۸	۱۲	انہ	از
"	۱۳	فی	سے
۲۱۱	۵	بصرہ و جلہ	بصرہ و جلہ
۲۱۲	۲	ملکہ	ہلکہ
"	۸	نشت	نشست
۲۱۳	۱	بمشابہ	بمشابہ
"	۴	دارالاسلام	دارالسلام
۲۱۴	۲	انبوہی از	انبوہی ناز
"	۷	حایرہ	خاکر
۲۱۵	۱۳	دربادے	دورربادے
۲۱۶	۱۵	رقنی	رقعتی
۲۱۷	۲	بشارت	بشارت
۲۱۸	۳	مردہ لی	مردہ کی
"	۷	غمرہ زہا	غمرہ زہا
"	۱۴	ابتدای	ابتدای

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱۸	۱۳	رانتہا	زانتہا
۲۲۱	۸	کڑھ	کڑھ
۲۲۲	۱۶	شال	شال
۲۲۵	۵	گشتہ	گشتہ
۲۲۶	۸	تردوت	زردوت
۲۲۹	۳	قارون	قارون
۲۳۰	۱	در رست	در رست
۲۳۵	۱۲	سلامت	سلامت
۲۳۵	۲	بریدم	پریدم
۲۳۶	۱	گم	گم
۲۳۶	۱۰	ازائے	ازائے
۲۳۹	۱	سختہ	سختہ
۲۴۰	۱۵	بکوپس	بکوپس
۲۴۰	۲	فرج	فرج
۲۴۲	۱۳	شرساریش	شرساریش
۲۴۲	۱۴	چرخ	وچرخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۵	۱۴	چمت	چمت
۲۴۶	۱۰	شمه	شمه
۲۵۱	۱۳	برواقفان	برواقفان
۲۵۱	۱۶	دیوانش	دیوانش
۲۵۴	۴	توانی	توانی
۲۵۶	۴	چاره	چاره
۲۵۶	۱۱	بهر حال	بهر حال
۲۶۰	۱۰	گذشت	گذشته
۱۱	۱۱	شمار روز بجا	شمار چهار روز بجا
۲۶۲	۱۱	این حالت	این چه حالت
۱۱	۱۱	در تمامی	در تمامی
۲۶۴	۱۶	وود و زیاده	وود و زیاده
۲۶۱	۱	پیوندد	پیوندد
۲۸۰	۱۱	از خدا خوانند	از خدا خوانند
۲۸۴	۱۳	ابلاکی	ابلاکی
۲۸۹	۱۰	سیاق	سیاق

صفحہ	سطر	عناط	صحیفہ
۳۰۱	۱۲	منظوری	منظرے
۳۰۴	۹	سیات	مایعات
۳۰۶	۱۰	و بیشتر از	و بیشتر بعد از
۳۱۰	۱۳	چا حوسان	جاسوسان
۳۱۲	۱۲	بحرف	بمعرفت
"	۱۶	رسید	وارسید
۳۲۴	۱۴	بجانی	بجائے
۳۲۹	۱۳	باغراض	باعزاز
"	۱۴	سینہ	سینیہ
۳۳۰	۵	جراؤ منشتر کا	جراؤ منشتر کا
۳۳۳	۳	الم	اسم
"	۱۵	روشن	روشن
۳۳۸	۶	ویکندوق	در یکھندوق
"	۹	نزع	فراع
۳۴۳	۱۵	تا تربیت	تا تربیت
۳۶۱	۱	ثلث	ثلاث

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۳	۱	مانند	مانند
۳۴۵	۹	درج	درج
۱۱	۱۱	کوئیر بر دسیر	گرم سیر بر دسیر
۳۴۶	۱	افروزند	افروزند
۳۴۸	۴	چنددر	چند درج
۳۴۲	۹	گل	گل و
۳۴۳	۱۳	غنیست	غنیست
۳۴۶	۴	سوارده	سواره
۳۴۷	۱۲	زیر	زیر
۳۸۱	۱۵	اولی	اولی
۳۸۲	۱۵	شیخون	شیخون
۳۸۷	۵	سفوف	صفوف
۴	۷	رسن	رس
۳۸۸	۳	گوش	گوش
۱۱	۱۲	بلیان	بلیان
۱۱	۷	گورکه	دگورکه
۴۰	۴۰	بلیان	بلیان
۳۹۱	۴	بنا	بنای

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۹۱	۱۰	ادنے	ادانے
//	۱۲	واجب	اوجب
۳۹۲	//	بو قلمون وار	بو قلمون وار
۳۹۳	۲	شخم	شخم
//	۳	بودادادہ	بودادہ
۳۹۵	۹	کہ از	کہ
//	۱۱	عام	وعاطم
۳۹۶	۸	ہرات	عرق
۳۹۷	۹	ہی	ہنی
//	۱۲	عدم	عدو
۳۹۸	۱۱	نڈاند	نڈاند
۳۹۹	۲	انگریزی	انگریزے
//	۹	نہادہ	نہادو
۴۰۱	۶	با ایشان	با ایشان
۴۰۳	۴	نزع	نزع
//	۶	رود بکار	رود و بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۴	۶	نهاد	نهاد
۴۰۵	۱	اگر	واگر
۴۰۶	۴	و منیان	منیان
۴۰۸	۲	میسود	مسود
۴۱۰	۱۶	هندوان	هندوان را
۴۱۱	۱۱	کبر	اکبر
۴۱۲	۱۴	بر قبا	بر قبا
۴۱۳	۵	معاید	معاید
۴۱۸	۹	حکمای را	حکما را
۴۱۹	۳	بایشان	با ایشان
۴۲۰	۷	سببیکه	سببیکه
۴۲۱	۸	۱۱	۱۱
۴۲۲	۱۴	متا بود	تا بود
۴۲۳	۱۱	اسکندر	اسکندر را
۴۲۴	۱۴	میکردم	نمیکردم
۴۲۵	۶	دو وزیر	دو وزیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۳	۲	رنع	ذرع
۲۲۵		نصر	نظر
۲۲۹	۴	ور طبقه	دو طبقه
۲۳۰	۵	از یام	از ایام
۲۳۱	۶	جها نگر کیر	جها نگیه زنگر
۲۳۵	۳	از ان انگلیسینه	از انگلیسیه
۱۶	نظری	فطری	۱۶
۲۳۶	۱	حیلہ مکر	حیلہ و مکر
۲	بسفارت	بسفارت	۲
۲۴۱	۱	گرویده	گرویدو
۲۴۲	۶	تیر	نیز
۲۴۵	۲	کلکته	بکلکته
۲۴۶	۱۵	خاص	خلص
۲۴۹	۶	اصف فی	اعضا فی
۲۵۱	۱	بنعنی	بنعین
۲۵۲	۶	جزین	حزین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۳	۱۵	بعبار	بعبار است
۴۵۵	۱۱	داران	دران
۱۱	۱۶	منوده	منود
۴۵۶	۱۵	ملنگ	ننگ
۴۵۸	۱۱	گردد	گردید
۴۶۰	۵	زروع	ذرع
۱۱	۱۰	نصیب	نصب
۱۱	۱۵	بی	پی و
۴۶۱	۸	زمانه	زمانه
۴۶۲	۶	قبیل	قبل
۴۶۳	۸	اصفهان	اصفهان
۴۶۴	۱	سند	سند
۱۱	۶	خود خو	خود
۱۱	۱۲	کنده	کشند
۱۱	۱۴	دا	وا دارد
۱۱	۱۵	نشن	شان

صفحہ	ط	غلط	صحیح
۵۲۱		تقر	نفر
۵۲۲		یکے	یکے را
"		امام	ایام
"		درکش	درکوشش
"		نامہ .	نامہ
۵۲۳		ستوار	استوار
"		طالبید	طلبید
۵۲۴		صورت	صوت
۵۲۵		وقت و	وقت
۵۲۶		خواہند	خواہندرو
۵۲۸		عاشور	عاشورا
"		درجائی	یادرجائے
۵۲۹		میشوند	میشوند
۵۵۰		رنگ	زنگ
"		ازاواز	ازاو
۵۵۱		آوردو	آوردو

صفحه	سطر	غسلط	صمیم
۵۵۱	۷	گرو گویند	گرو گویند
"	۸	گویند	گم گویند
"	۱۵	بغ	بغ
۵۵۲	۲	بغ سیر رسیدن	بغ سیر رسیدن
"	۵	سیاستی	ریاستی
۵۵۵	۱۲	پیر تراله	پیر زالی
۵۵۸	۸	بغ	بغ
"	۱۵	میر سید	میر سید
۵۵۹	۱۲	اغشتنا	اغشتنا
۵۶۲	۹	کوت	کوت
۵۶۳	۱۶	رفته در هر	رفته بود
۵۶۴	۳	برخورد	برخورد
۵۶۵	۱۶	هندوان	هندوان
۵۶۰	۸	بلند	بلند
"	۱۲	به طو	بطو
"	۱۶	از زمین جو برخیزد	از زمین برخیزد

صفحه	سطر	ملاحظات	تصحیح
۵۷۱	۳	کوشش	کوشش
"	۱۰	نقطه	سن الخطا
۵۷۳	۱۵		اوسط
۵۷۵	۴	توابع	توابع استیاریس شهر
"	۱۲		خطوط
"	۱۳		وا اعلام
۵۷۶	۶		استوا
"	۴		جوزا
"	۲		و و بطل
"	۷		هوا
"	۲۵		خود کوه
"	"		بر کوه
۵۷۷	۵		و رنج
"	۶		بر کوه
۵۷۹	۲		بیخبر
"	۱۳		خود
۵۸	۳		

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۸۰	۷	مکام	کام
"	۹	رامت	ریاست
۵۹۱	۸	کہ کیے	کیے
"	۹	بیوفامی بکاش	بیوفائی بکاش
"	۱	.	نور
۵۸۲	۸	دستی	دوستی
۵۸۳	۱۲	سپہداران	سپہداران
"	۸	سنوچہر	سنوچہر
"	۱۱	ہریتہ	ہریت
"	۱۲	رسم نامی	رستم نامی
"	۱۴	از نوشیرون	انوشیرون
"	۱۵	یابریہ	بابریہ
۲۸۴	۲	عناو	عناو
"	۱۱	وازان	اوازان
"	۱۴	تیزوی	نیروی
۵۸۶	۶	سد	ہند

صفحہ	سطر	غیاط	صحیفہ
۵۸۶	۱	پچھنی	پریشی
۵۸۹		رہ ندام	رہ ندام
"	"	گران	کران
"		باختیاب	باختیر
"	۱۶	جانی	جاسے
۵۹۰	۷	ونقدی	نقدے
۵۹۲	۱۵	و-کابر	واکابر
۸۱۳	۸	منشا و محرک	نشا و محرک
۵۹۴	۵	عبد الطیون	عبد الطیون
"	"	نمت	نمت

صحیفہ مہذیل الخفہ

۱	۱۵	غایتہ	نہایت
۵	۱۱۷	ونقین	ونقین
"	۱۴	ملوک	بلوک
۱۰	۲۰	انگریز	انگریز
"	۱۱	سیخواسند	میخ